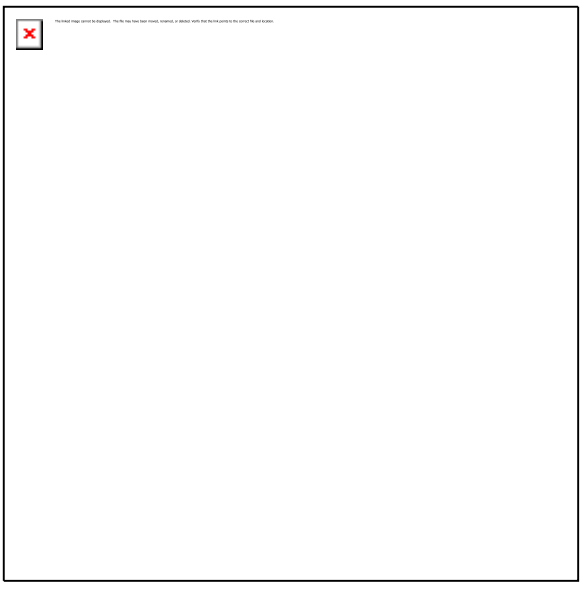
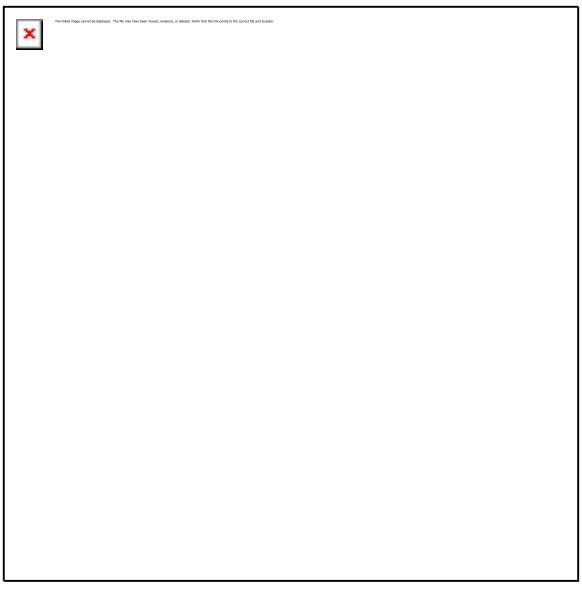
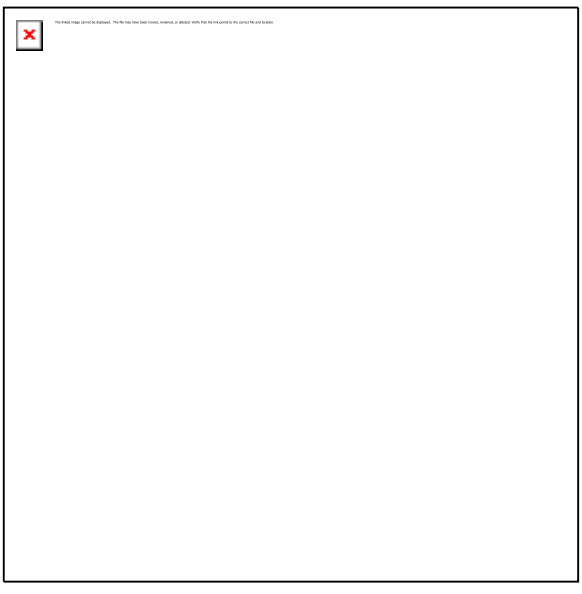
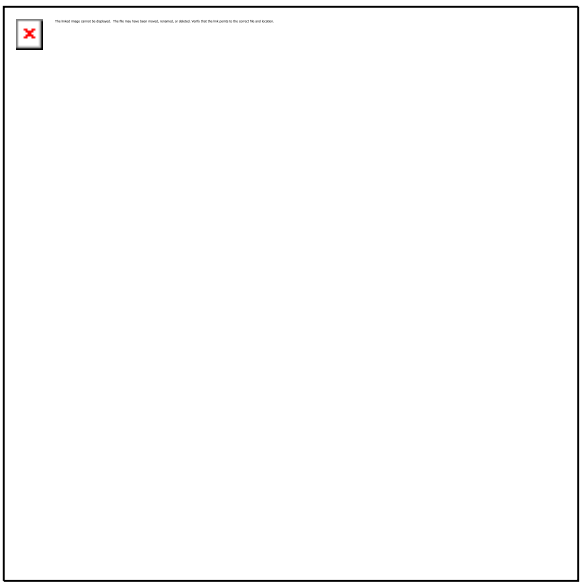

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

مقدمه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنا و نَبينا

مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الانَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّابِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم

و بعد، مطالبی که در این کتاب است خلاصه و نتیجه مطالبی است که این حقیر در ماه مبارك رمضان سنه یکهزار و سیصد و نود هجریه قمریه در مسجد قائم طهران پس از فریضه عصر برای جمعی از أخِلّاءِ روحانی و إخوان ایمانی بیان نموده‌ام. و چون درباره پنج مطلب سخن به میان آمده است: اهمّیت قرآن کریم و اهمّیت نماز و روزه و آداب مسجد و اهمّیت دعا و شرائط آن، لذا بنام کتاب أنوار الملکوت در «نور

ملکوت قرآن» و «نور ملکوت مسجد» و «نور ملکوت نماز» و «نور ملکوت روزه» و «نور ملکوت دعا» نامگذاری شد.

طریق بحث، تفسیر آیات قرآن مجید و روایات وارده از أئمّه معصومین صلواتُ اللهِ و سلامُه علیهم در این مسائل است که با شرح مختصری انجام می‌پذیرد.

از الطاف خاصّه حضرت أحدیت آن بود که این حقیر موفّق آمدم آیات و روایاتی که مورد بحث قرار می‌گرفت را با شرح مختصر و شالوده‌ای از آن مباحث، در همان ماه رمضان گرد آورده و تحریر نمایم، البتّه برای تذکار خود حقیر در هنگام مراجعه ثانوی؛ فلهذا طبع آن به همانگونه خالی از نقصان نبود.

در طول این مدّت نیز مشاغل و شواغل علمی مرا موفّق ننمود تا آنرا مجدّداً

ملاحظه و تحریر نمایم.

لِلّهِ الحمدُ و له المِنّة اینک توفیقْ رفیق، و یکبار دیگر در آن ملاحظه و به صورتی که برای استفاده برادران ایمانی قابل مطالعه باشد آن را بازنویسی نموده و به محضر أجلّاء از دوستان و محبّان و صاحب نظران تقدیم می‌دارم. و معلوم است اینک که پس از هجده سال آن را بازنویسی می‌کنم بسیاری از مطالب جدید بواسطه إعجاز و عمومیت قرآن در مسائل روز و زمان بدان اضافه گردیده است.

از خداوند منان توفیق علم و عمل را برای خود و برای جمیع ناظران و مطالعه کنندگان و شیعیان مولی الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه السّلام مسألت می‌نمایم.

رَبَّنا عَلَیْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَیْكَ أَنَبْنا وَ إِلَیْكَ الْمَصِیرُ.[1]

رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ.[2]

١٤ شوال المکرّم سنه ١٤٠٨، بلده طیبه مشهد

---

[1] ذیل آیه ٤، از سوره ٦٠: الممتحنة.

[2] ذیل آیه ١٢٧، از سوره ٢: البقرة.

مقدّس رضوی

على ثاويه آلافُ التّحية و الإكرامِ، والصّلوةِ و السّلامِ

عبده الفقير: سيد محمّد حسين حسينىّ طهرانىّ

بحث اوّل: قرآن، راهنما به بهترین آئین‌هاست

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيدِنا و نَبينا

مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أَعْدآئِهِمْ أَجْمَعينَ مِنَ الانَ إِلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلّابِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم

قالَ اللَهُ الْحكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريم:

إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً* وَ أَنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً.

(آیه نهم و دهم از سوره إسرآء: هفدهمین سوره از قرآن کریم)

«این قرآن به سوی آئینی که از هر آئین دیگری استوارتر و اساسی‌تر است، جامعه بشریت را هدایت می‌نماید. و به مؤمنینی که اعمال صالحه را

انجام میدهند، بشارت می‌دهد که: از برای ایشان مزد و پاداشی بزرگ است. و به کسانی که به آخرت و روز جزا ایمان نمی‌آورند، بیم می‌دهد که: ما برای ایشان عذابی دردناک تهیه و آماده ساخته‌ایم.»

با دقّت در مفاد این کریمه مبارکه، سه مطلب به دست می‌آید:

اوّل آنکه: قرآن مجید کتابی است که جامعه بشریت را به محکم‌ترین و استوارترین آئین‌ها و روش‌ها و مذهب‌ها و مسلك‌ها هدایت می‌نماید. و این معنی بسیار مهمّ و شایان دقّت است. زیرا که از زمان آدم بوالبشر تا حال، آنچه

پیامبران الهی از جانب حضرت حیّ قیوم برای ارشاد و هدایت بشر آورده‌اند و گفته‌اند، و کتابهائی را که با خود نازل نموده‌اند: از دعوت به توحید و بیان حقائق، و ارشاد مردم به سرمنزل سعادت و عبور از مراحل تهلکه، و بیماری‌های روحی و طبعی؛ و آنچه را که حکمای الهی راستین که اسلام از آنها تمجید نموده، همچون لقمان حکیم و سقراط و افلاطون و سائرین آورده‌اند و بحث نموده، و کتاب‌ها نوشته و مکتب‌ها تشکیل داده، و مدرس‌ها بنا نموده و شاگردان اولواالقدری به عالم انسانی تحویل داده‌اند؛ و آنچه امروزه علما و دانشمندان الهی و غیر الهی برای سعادت جامعه‌ها در تلاش می‌باشند، و علوم مستقلّه به نام جامعه‌شناسی و روان‌شناسی، و فلسفه و تحقیق در بنیادهای اخلاقی، و راه و روش صحیح و راستین برای سعادت بشر، و زندگی نمودن در سایه آرامش و صلح و آشتی، و تمتّع از جمیع مواهب انسانی ترتیب داده‌اند؛ و دانشگاهها و دانشکده‌ها را مملوّ از بحث و تحقیق وکنجکاوی نموده‌اند؛ و آنچه از این به بعد در أثر

تکامل علوم بدست آورند و بحث و تحقیق کنند، و کتابها بنویسند و فلاسفه‌ای نوین به عالم ارائه دهند، و در سر میزهای گرد و یا بیضی و یا مستطیل و یا مسدّس و ذوزنقه بنشینند، و به آسمان پرواز کنند و کره مرّیخ و زهره و عطارد را هم تسخیر کنند، و بخواهند عالیترین برنامه را برای سعادت و ارتقاء طرح‌ریزی کنند، با تمام این زمینه وسیع و گسترده، و این وسعتِ دیدار به آئین‌های آسمانی و زمینی، معذلك قرآن، آری همین قرآنی که ما در جیب خود می‌گذاریم و قرائت می‌کنیم، از همه این آئین‌ها و طرح‌ها و مسلك‌ها و قانون‌ها، قویم‌تر و استوارتر و اصیل‌تر و پسندیده‌تر، جامعه بشریت را به صلاح کلّی و سعادت مطلق، و زندگی پاك و پربهره، و عیش گوارا هدایت و رهبری می‌نماید.

و این بسیار مطلب مهمّی است که این آیه، امروز هم در رادیوهای ممالک اسلام و کفر خوانده میشود، و علناً اظهار میدارد که برنامه او عالی‌ترین

برنامه‌ها، و ارشاد و ارائه طریق او استوارترین طُرق است؛ و اگر مردم دنیا از سیاه و سپید و زرد و سرخ، و شمالی و جنوبی و شرقی و غربی، و کوهی و بیابانی و دریائی و هوائی، همه و همه جمع شوند و در آداب و رسوم و مرام و عقیده، و منهاج زندگی و روش معیشت، و تمتّع از راقی‌ترین راهی که در جلوی پای خود گذارده‌اند مطالعه کنند، و آنرا با احکام قرآن از کسب و تجارت و نکاح و عبادت و صلوة و صوم و حجّ و جهاد، و دستورات توحیدی و بیانات عرفانی و مواعظ اخلاقی و فرامین عملی مقایسه نمایند، خواهند دید که: اسلام بسیار بسیار برتر و بالاتر و عالی‌تر و راقی‌تر است.

قرآن کتاب هدایت، بشارت و هشدار است

قرآن در راهی نزدیکتر و سریعتر و آسان‌تر بشر را به تکامل انسانی خود میرساند؛ و در به فعلیت در آوردن قوا و استعدادهای نهفته، أساسی‌تر و محکمتر و اصولی‌تر گام بر میدارد.

دوّم آنکه: مؤمنان و گروندگان بحضرت ربوبیت، و معترفان به رسالت و مُقرّان به ولایت را

بشارت میدهد که: در اثر کنکاش عملی و جدّیت و سعی و کوشش کرداری و رفتاری خود، برای وصول به نتیجه رابحه و رستگاری و نجات از هواجس نفسانی، و فوز به درجات عالیه و مقامات سامیه، خداوند منّان اجر و مزد بزرگی برای آنها معین فرموده است. و بنابراین، قرآن کتاب بشارت و امید، و شادی و خرّمی و کامیابی است.

سوّم آنکه: به منکران خدا و رسالت و ولایت که در نتیجه، انکار آخرت و روز پاداش و جزاست بیم و دهشت میدهد که: برای آنها عذاب دردناك و ناگواری در پی‌آمد عدم ایمانشان خواهد بود.

و بنابراین، قرآن کتاب هشدار و بیدار باش و انذار و بهوش باش است.

هم کتاب امید و بشارت است و هم کتاب بیم و دهشت؛ در عین آنکه برنامه خود را در حرکت بنی‌آدم، قویم‌ترین برنامه‌ها، برای وصول به

راستین‌ترین آئین‌ها، و درست‌ترین منهج‌ها و مرام‌ها به شمار می‌آورد.

نظیر این سه مطلب را در بسیاری از موارد قرآن مجید می‌یابیم؛ همچون ابتدای سوره نمل که می‌فرماید:

طس تِلْكَ آياتُ الْقُرْآنِ وَ كِتابٍ مُبِينٍ* هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ* الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ* إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ.[1]

«طس، اینست ای پیامبر! آیات قرآن و کتاب آشکار، کتاب هدایت و بشارت است برای مؤمنین؛ آنانکه نماز را برپای میدارند، و زکات را میدهند، و به آخرت ایقان و اذعان دارند. و کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند، ما کردارشان را برایشان زینت داده (و به صورت غرور و فریب بدان دل‌خوش و خودپسندند) و بنابراین ایشان در تحیر و سرگردانی به سر می‌برند؛ و در شکّ و ریب و گمراهی روزگار سپری می‌کنند.»

و همچنین ابتدای سوره کهف که می‌فرماید:

---

[1] آیات ۱ تا ٤، از سوره ۲۷: النّمل.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً* قَيِّماً لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً* ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً* وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً* ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً.[1]

«حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد، آنکه او بر بنده خود، کتاب را فرو فرستاد و برای آن هیچگونه کَژی و انحراف و إعوجاجی ننهاد. این کتاب را قَیم و پاسدار و نگهبان و مورد اتّکای مردم نمود، تا آنکه منحرفان را از شدّت عذاب خدائی بترساند و مؤمنان را بشارت دهد، آنانکه اعمال صالحه و کردار

[1] آیات ۱ تا ۵، از سوره ۱۸: الکهف.

شایسته دارند، که مزد و پاداش آنها نیکوست؛ و در آن مزد و جزای الهی پیوسته و جاودانه زیست خواهند نمود و درنگ و اقامت خواهند داشت؛ و تا اینکه بترساند آنان را که می‌گویند خداوند فرزندی گزیده است (همچون یهود که عُزَیر را پسر خدا می‌دانند، و نصاری که عیسی را پسر خدا می‌خوانند، و همچون مشرکان که فرشتگان سماوی را دختران خدا می‌گویند) ایشان این سخن را از روی علم و بینش نمی‌گویند، نه خودشان و نه پدرانشان دانش و آگاهی نداشته‌اند. و این سخن گزاف و سختی است که بر زبان می‌رانند و از دهانشان بیرون می‌جهد؛ ایشان نمی‌گویند مگر دروغ را.»

امّا درباره بشارت مؤمنین و انذار و بیم کافرین، آیات قرآن سرشار است. زیرا قرآن جامعترین کتابهاست. و بهترین و روشن‌ترین راه تربیت و تکامل، با دو بال امید و خوف، و رجاء و ترس است. آنانکه تنها امید محض بوده‌اند مانند حضرت عیسی بن مریم، و یا تنها خوف محض بوده‌اند مانند حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و آله و علیهما الصّلاةُ و السّلام درجه و مقام جامعیت

رسول الله را نداشته‌اند؛ که در او هم امید و هم خوف بود. فلهذا شاگردان این مکتب واسع‌تر و گسترده‌تر و جامع‌ترند.

و روی همین اصل است که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام، شخص فقیه را منحصر به کسی دانسته است که جامع این دو صفت بوده باشد. چنانکه در «نهج البلاغة» آمده است:

وَ قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: الْفَقِيهُ كلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْيقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَهِ، وَ لَمْيؤْيسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَهِ، وَ لَمْيؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكرِاللَهِ.[1]

«أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: شخص فقیه، آن فقیهی که تمام مراتب فقاهت را حآئز باشد، کسی است که مردم را از رحمت خداوندی نومید نگرداند، و از وزش نسیم گوارا و دلنشین که از ناحیه عدل و کرم او می‌وزد، مأیوس مکند، و از مکر و انتقام خدا ایمن ننماید.»

و نیز در «نهج البلاغة» قرآن را بهار دل‌های فقهاء

---

[1] «نهج البلاغة» حکمت شماره ۹۰؛ و از طبع مصر، مطبعه عیسی البابی الحلبی، با تعلیقه عبده، ج ۲، ص ۱۵٦.

شمرده است: وَ رَبِیعًا لِقُلُوبِ الْفُقَهَآءِ. در این صورت معلوم است که چنین کتابی دل‌های فقهاء راستین و عرفاء باللَه را که جامع صفات رجاء و بیم باشند جلا می‌دهد؛ و همچون نسیم بهاری که بر روی گل بوزد، قلوبشان را تر و تازه و شاداب و زنده می‌نماید.

خطبه نهج البلاغه در توصیف قرآن کریم

این جمله در ضمن خطبه‌ای است که با عنوان یعْلَمُ عَجِیجَ الْوُحُوشِ فِی الْفَلَواتِ، وَ مَعاصِی العِبادِ فِی الخَلواتِ، وَ اخْتِلَافِ النِّینَانِ فِی البَحَارِ الْغَامِرَاتِ[1] شروع می‌شود؛ و بعد شرح مشبعی در موعظه، و امر به تقوی، و تعریف و تمجید فراوان از اسلام، و تحمید و تجلیل سرشار از عظمت و مقام از پیغمبر اکرم محمّد صلّی اللَه علیه وآله وسلّم، تا می‌رسد به اینجا که در توصیف قرآن کریم: کتابی که بر رسول خدا نازل شده است می‌فرماید:

---

[1] یعنی: «خداوند متعال صدای غوغا و صیحه حیوانات وحشی را در بیابان‌ها می‌داند؛ و گناه بندگان در خلوت‌گاهها می‌داند؛ و حرکت یکایک از ماهیان و حیوانات دریایی را در قعر عمیق اقیانوس‌ها و دریاهای پهناور و گود و متلاطم می‌داند.»

ثُمَّ أَنزَلَ عَلَيهِ الْكتَابَ نُوراً لاتُطْفَأُ مَصَابِيحُهُ؛ وَ سِرَاجاً لا يخْبُو تَوَقُّدُهُ؛ وَ بَحْراً لَايدْرَك قَعْرُهُ؛ وَ مِنْهَاجاً لَايضَلُّ نَهْجُهُ؛[1] وَ شُعاعاً لَايظْلَمُ ضَوْءُهُ؛[2] وَ فُرْقَاناً لَايخْمُدُ بُرْهَانُهُ؛ وَ تِبْياناً لَاتُهْدَمُ أَرْكانُهُ؛ وَ شِفَاءً لَاتُخْشَى أَسْقَامُهُ؛ وَ عِزًّا

لَاتُهْزَمُ أَنْصَارُهُ؛ وَ حَقًّا لَاتُخْذَلُ أَعْوَانُهُ.

فَهُوَ مَعْدِنُ الإِيمَانِ وَ بُحْبُوحَتُهُ؛ وَ ينَابِيعُ الْعِلْمِ وَ بُحْورُهُ؛ وَ رِياضُ الْعَدْلِ وَ غُدْرانُهُ؛ وَ أَثَافِيُّ الإِسْلَامِ وَ بُنْيانُهُ؛ وَ أَوْدِيةُ الْحَقِ وَ غِيظَانُهُ.

وَ بَحْرٌ لَاينزفُهُ الْمُسْتَنْزفُونَ؛ وَ عُيونٌ لَاينْضِبُهَا الْمَاتِحُونَ؛ وَ مَناهِلُ لَايغِيضُهَا الْوَارِدُونَ؛ وَ مَنازِلُ لَايضِلُّ نَهْجَهَا الْمُسَافِرُونَ؛ وَ أَعْلَامٌ لَايعْمَى عَنْهَا السَّائِرُونَ؛ وَ أَكامٌ لَايجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُونَ.

جَعَلَهُ اللَهُ رَياً لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ؛ وَ رَبِيعاً لِقُلُوبِ

---

[1] در نسخه محمّد عبده يُضِلُّ و يُظْلِمُ با صيغه معلوم از باب إفعال ضبط شده‌بود، ولی چون در نسخه و ضبط ملّا فتح الله كاشی ص ٣٣٦ با صيغه مجهول ثبت بود، و آن از جهت معنی أنسب بود، لهذا در كتاب و در ترجمه آن بر آن اساس قرار گرفت.

[2] همان.

الْفُقَهَاءِ؛ وَ مَحَاجَّ لِطُرُقِ الصُّلَحَاءِ؛ وَ دَوَآءً لَيسَ بَعْدَهُ دَآءٌ؛ وَ نُورًا لَيسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ؛ وَ حَبْلًا وَثِيقاً عُرْوَتُهُ؛ وَ مَعْقِلًا مَنِيعاً ذِرْوَتُهُ؛ وَ عِزاً لِمَنْ تَوَلَّاهُ؛ وَ سِلْمًا لِمَنْ دَخَلَهُ؛ وَ هُدىً لِمَنْ ائْتَمَّ بِهِ؛ وَ عُذْرَاً لِمَنِ انْتَحَلَهُ؛ وَ بُرْهَاناً لِمَنْ تَكلَمَ بِهِ؛ وَ شَاهِداً لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ؛ وَ فلْجاً لِمَنْ حَاجَّ بِهِ؛ وَ حَامِلًا لِمَنْ حَمَلَهُ؛ وَ مَطِيةً لِمَنْ أَعْمَلَهُ؛ وَ آيَةً لِمَنْ تَوَسَّمَ؛ وَ جُنَّةً لِمَنِ اسْتَلَامَ؛ وَ عِلْماً لِمَنْ وَعَى؛ وَ حَدِيثاً لِمَنْ رَوَى؛ وَ حُكماً لِمَنْ قَضَى.[1]

ترجمه خطبه نهج البلاغه در توصیف قرآن کریم

«و سپس خداوند کتاب را بر پیغمبر نازل کرد، در حالیکه قرآن نوری است که چراغهای فروزان آن خاموش نمی‌شود؛ و چراغی است که شعله ملتهب آن فرو نمی‌نشیند؛ و دریایی است که قعر آن یافته نمی‌شود؛ و راه راستی است که درپیمودن آن گمراهی پیدا نمی‌گردد؛ و شعاعی است که پرتو رخشان آن به تاریکی نمی‌گراید؛ و جدا کننده‌ای

[1] خطبه ۱۹۶، از «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ٤١٢ و ٤١٣.

است میان حقّ و باطل؛ که برهانِ ساطع و حجّت استوار آن فروکش نمی‌نماید؛ و بنا و أساسی است که أرکان آن ویران نمی‌گردد؛ و شفائی است که از بیماریهای پی‌درآمد آن، بیم و هراس به دل نمی‌رسد؛ و عزیزی است که یاران و یاوران آن شکست

نمی‌پذیرند؛ و حقّی است که یاری کنندگان و انصار آن به هزیمت و فرار نمی‌روند.

و بنابراین قرآن مَعدِن ایمان است، و میانه و درون حقیقی آن؛ و چشمه‌های جوشان علم و عرفان است، و دریاهای خروشان معارف آن؛ و باغها و بستان‌های عدل و داد است؛ و آبهای زلال مجتمع و سرشار در آن؛ و دیگ پایه‌های أطعمه اسلام است، و اصل و اساس آن؛ و وادی‌های گسترده و پهناور صدق و حقّ است، و زمین‌های وسیع و فراخ آن.

و دریایی است که آنچه آب کشندگان و آب برداران، از آن مصرف کنند، آنرا تهی نمی‌کنند؛ و چشمه‌هایی است که آنچه آب گیران و آب برندگانِ آن بردارند، آنرا کم نمی‌گردانند، و آبشخوارهائی است که آنچه فرورونده‌گانِ در آن از آن آب برگیرند، آن را فرو نمی‌نشانند، و منزلگاههائی است که آنچه مسافران در راه روشن و طریق هویدای آن سیر کنند، گم نمی‌شوند، و نشانه‌هائی است که روندگان و سیرکنندگان در راه خود از آن پوشیده و نادیده نمی‌گردند، و تپّه‌ها و مواضع مرتفعی است از جوانب خود، که راه‌پیمایان و قصد کنندگان

نمی‌توانند از آن عبور و تجاوز نمایند.

خداوند قرآن را سیرابی برای تشنگی و عطش علماء قرار داد؛ و بهار پرگیاه برای دل‌های فقهاء، و راهها و طریق‌های هویدا برای پیمودن راه صلحاء، و داروئی که پس از آن دردی نیست، و نوری که با آن ظلمتی نیست، و ریسمانی که محکم است گرِهِ آن، و پناهگاهی که از دسترس دور است بلندی آن، و عزّت برای آنکه در تحت ولایت آن درآید و آنرا ولیّ و مولا و صاحب اختیار و سرپرست و پاسدار خود بداند، و سلام و سلامت برای آنکه در آن داخل شود، و هدایت برای آنکه بدان اقتدا نماید، و مایه عذر برای آنکه خود را بدان انتساب دهد، و برهان و حجّت برای آنکه بدان سخن گوید، و شاهد و گواه

برای آنکه در مقام منازعه و مخاصمه بدان تمسّک جوید، و ظفر و فیروزی برای آنکه بدان احتجاج کند و استدلال نماید، و متعهّد به صلاح و اصلاحِ آنکه احکام آنرا به کار بندد و مضمونش را بر عهده گیرد، و همچون شتر راهوار و بارکش برای آنکه با سواری خود و حمل أثقال و اسباب خود بر آن بخواهد به سر منزل مقصود واصل گردد، و آیه و نشانه و علامت برای آنکه خود را بدان نشانه زند، و سپر برای آنکه با پوشیدن آن لباس جنگ و زره در تن نماید، و دانش و درایت برای آنکه آن را حفظ کند و در گوش جان خود بگیرد، و حدیث و گفتار برای آنکه آن را نقل نماید و روایت کند، و حُکم برای آنکه با آن قضاوت نماید.»

باری، برنامه قرآن بهترین برنامه‌ها برای وصول به بهترین آئین‌هاست. و برای تحقّق این مدّعی باید یکایک از قوانین و رسوم و آداب و عادات و اخلاقِ جامعه‌های قدیم و جدید، و ملل متمدّن و وحشی، و ارباب مذاهب الهیه و یا صاحبان آراء مادّیگری و طبیعت گرائی را در نظر گرفت؛ و سپس همان ادب و قانون و برنامه آن مورد را با آنچه

در قرآن کریم آمده است تطبیق کرد، تا مزیت و أشرفیت حکم قرآنی در آن موضوع روشن شود.

از باب مثال اگر شخص رعیتی، گرچه در پست‌ترین درجه از عنوان باشد، چنانچه به سلطان وقت و حاکم مطلق جسارتی کند، مثلًا او را سبّ و شتم کند و بر او لعنت بفرستد، در قوانین متداوله به مجازات خاصّه از حبس و شکنجه و تبعید و تازیانه و قتل، او را محکوم می‌کنند. ولی اسلام می‌گوید:

مسلمانان مانند دانه‌های شانه برابرند؛ مزیتی حاکم بر محکوم، و راعی بر رعیت، و سلطان بر مردِ مورد سلطنت و قدرتِ او ندارد. اگر کسی به حاکم وقت سیلی بنوازد، او فقط حقّ قصاص، یعنی نواختن سیلی، آن هم به مقداری که سیلی خورده است دارد، نه بیشتر؛ و تازه اگر هم عفو کند بهتر است.

وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ.[1]

«و اگر خواستید پاداش عقوبت کسی را که بر شما گزندی و عقوبتی وارد نموده است بدهید، باید مانند همان عقوبتی باشد که بر شما وارد شده است؛ و سوگند که اگر صبر کرده و شکیبائی پیش گیرید، البتّه و البتّه برای شکیبایان، صبر و شکیبائی، مورد پسند و انتخاب است.»

ما می‌بینیم درحکومت عدل اسلام عیناً مطلب از همین قرار بوده است.

و این حکم راقی قرآنی به طور یکسان بر وضیع و شریف، غنیّ و فقیر، حاکم و زیر دست، اجرا می‌شده است؛ حبذا بهذا المنهاج.

جزای دشنام، فقط دشنام است یا عفو از دشنام

در «نهج البلاغة» از أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که: چون مرد خارجی آن حضرت را دشنام داد و لعن و نفرین به مرگ فرستاد، و اصحاب برجستند تا وی را بکشند، حضرت منع نمود و

---

[1] آیه ۱۲۶، از سوره ۱۶: النّحل.

گفت: جزای او دشنامی است فقط در برابر دشنام، و یا عفو و اغماض و گذشت از عقوبت پاداشِ گناه.

سید رضیّ: جامع «نهج البلاغة» گوید: وَ رُوِی أَنَّهُ عَلَیهِ السَّلَامُ کانَ جَالِسًا فِی أَصْحَابِهِ، فَمَرَّتْ بِهِمُ امْرَأَةٌ جَمِیلَةٌ. فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ.

«و در روایت است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان اصحاب خود نشسته بود، که زنی زیبا و جمیل از آنجا عبور کرد. و این گروه چشم‌های خود را با نگاهی طولانی به او دوختند.»

فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ، وَ إِنَّ ذَلِك سَبَبُ هِبَابِهَا. فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكمْ إِلَی امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ، فَلْیلَامِسْ أَهْلَهُ؛ فَإِنَّمَا هِیَ امْرَأَةٌ کامْرَأَةٍ.

«در این حال حضرت فرمود: چشم‌های این مردان، گشاده و تیزبین و دنبال کننده مطلوب از راه دور است. و همین چشم‌چرانی سبب هیجان نفوس

آنها برای آمیزش و لمس‌نمودن زنان است. بنابراین اگر أحیاناً چشم شما به زن زیبائی افتاد که برای شما شگفت‌آور و دلپسند بود، فوراً بروید و با عیال خودتان در منزل آمیزش نموده و هم‌بستر شوید؛ زیرا زوجه شما هم زنی است مانند سائر زنان (و بواسطه آمیزش، هیجان شهوت فرو می‌ریزد و سکون و آرامش برای شما پیدا می‌شود، و خیال و خاطره آن زن زیبا و جمیل از فکرتان بیرون می‌رود).»

فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ: قَاتَلَهُ اللهُ كافِرًا؛ مَا أَفْقَهَهُ!

«مردی از خوارج که سخن حضرت را شنید، گفت: خدا این مرد کافر را بکشد؛ چقدر دانا و بینا و فقیه و عاقبت‌اندیش و به اسرار احکام آشنا و بصیر است!»

فَوَثَبَ الْقَوْمُ لِيَقْتُلُوهُ. فَقَالَ: رُوَيدًا؛ إِنَّما هَوَ سَبٌّ بِسَبٍّ أَو عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ.[1]

---

[1] «نهج البلاغة» ج ۲، ص ۲۳٤ و ۲۳۵ حکمت شماره ٤۲۰، از «شرح نهج البلاغة» محمّد عبده، طبع مصر.

«اصحاب آن حضرت از جا برجستند، تا او را بکشند.

حضرت فرمود: آرام باشید؛ جزای او نیست مگر دشنامی در مقابل دشنامی که داده است، و یا عفو و گذشت از گناهی که مرتکب گردیده است.»

در این قضیه می‌بینیم آن حضرت در زمان خلافت خود که از جهت قدرت ظاهری به حدّ أعلا بود، در اثر دشنام مردی که از خوارج بود، از قانون قرآن به قدر سر موئی تجاوز ننموده و همان عینِ برگرداندن دشنام را جزای وی می‌داند؛ و عفو و اغماض را نیز در درجه بهتر و عالی‌تر قرار میدهد.

در قضیه ضربت ابن ملجم مرادی بر فرقش که بالأخره منتهی به شهادتش شد، عیناً همین حکم قرآنی را إعمال نموده است.

در وصیت خود بعد از ضربت می‌فرماید: أَنَا بِالْأمسِ صَاحِبُكمْ، وَالْيوْمَ عِبْرَةٌ لَكمْ، وَ غَدًا مُفَارِقُكمْ، إِنْ أَبْقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِی، وَ إِنْ أَفْنَ فَالْفَنَآءُ مِيعَادِی، وَ إِنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِی قُرْبَةٌ، وَ هُوَ لَكمْ حَسَنةٌ، فَاعْفُوا؛ أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يغْفِرَ اللَهُ لَكمْ؟[1]

«من دیروز مُصاحب و همنشین شما بودم، و امروز مایه عبرت برای شما هستم، و فردا مفارقت می‌نمایم. اگر من شفا یابم، خودم صاحب اختیار خون خود می‌باشم. و اگر به عالم فناء ارتحال کنم، فناء و لقاء حضرت احدیت و بقاء به بقاء او میعاد من است. (در صورت شفا) اگر ضارب را عفو نمایم، عفو موجب قربت من به سوی خداست. و (در صورت رحلت) عفو شما، موجب حسنه و نیکوئی شماست، بنابراین ابن ملجم را عفو کنید! آیا نمی‌خواهید خداوند نیز از شما بگذرد و شما را مورد عفو و غفران خود قرار دهد؟!»

و همچنین می‌فرماید:

---

[1] ضمن رساله ۲۳، از «نهج البلاغة»، و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۲، ص ۲۱.

يا بَنِى عَبْدِ المُطَّلِب! لَاأُلْفِينَّكمْ تَخُوضُونَ دِمَآءَ المُسْلِمِينَ خَوْضًا تَقُولُونَ قُتِلَ أَميرُالمُؤمِنِينَ. أَلَا لَاتَقْتُلُنَّ بِي إلَّاقَاتِلِى!

انْظُرُوا إذَا أَنَا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ؛ وَ لَايمَثَّلُ بِالرَّجُلِ. فَإنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَءالِهِ وَ سلَّمَ يقُولُ: إياكمْ وَالمُثْلَةَ وَ لَوْ بِالْكلْبِ الْعَقُورِ.[1]

«ای پسران عبدالمطّلب! من شما را چنان نیابم که در ریختن خون مسلمانان غوطه خورید و بگوئید: أمیرالمؤمنین کشته شد. آگاه باشید نباید شما بخاطر من کسی را بکشید، مگر قاتل مرا!

مترصّد باشید! چنانچه من از این ضربت وارده او مُردم، فقط به او یک ضربه در مقابل ضربه‌ای که به من زده است وارد کنید؛ و این مرد را مُثْله نکنید (دست و پا و چشم و گوش و بینی او را نبُرید) زیرا که من از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم شنیدم که می‌گفت: بپرهیزید از مُثله‌کردن گرچه در باره

---

[1] ضمن رساله ٤٧ از «نهج البلاغة» که وصیّت نامه آن حضرت است، و از طبع مصر با تعلیقه عبده ج ٢، ص ٧٧ و ٧٨.

سگ گزنده باشد.»

حکم قصاص در قرآن، حکم حیاتی است

این عالی‌ترین دستور قرآنی است که فقط حقّ قصاص را می‌دهد؛ و عفو را نیز در اختیار ولیّ دم یعنی صاحب خون می گذارد. أمیرالمؤمنین علیه السّلام اگر خودش شفا می‌یافت، طبق گفتار خود عفو می‌نمود. زیرا عفو خیر است؛ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ.[1]

---

[1] مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس أعلای شؤون اسلامیّه مصر است در کتاب «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ٤٥ و ٤٦ گوید: «عبدالرّحمن بن ملجم به أمیرالمؤمنین علیه السّلام در هفدهم شهر رمضان سنه ٤٠ شمشیری زد، از روی معاهده و قراردادی که با دو رفیق خود داشت- که آنها از خوارج بودند- که علیّ و عَمْروعاص و معاویه را به قتل برسانند. زخمی که بر معاویه وارد شد در رانش بود و عمروعاص در آن موقع به نماز نرفته بود و به نائب او ضربه اصابت نمود و کشته شد.

معاویه چون از زخم نمرد، امر کرد تا مرد ضارب را کشتند. و عمروعاص نیز ضارب را کشت. ولی أمیرالمؤمنین امر نمود تا ضاربش را نگهدارند و در حالیکه او زخم دیده بود و مشرف بر هلاک و موت بود، گفت اگر از زخم شفا یابد او خود ولیّ دم و خون خویشتن است؛ و اگر بمیرد قاتل را مُثله نکنند. برای آنکه به مردم دین را تعلیم دهد، مثل آنکه به تمام عالم قوانین جنگ و صلح را در جنگهایش (در جَمَل سنه ٣٥ و صفّین سنه ٣٦ و نهروان سنه ٣٧) آموخت و مذاهب اربعه تسنّن، آن دستورات و قوانین را برای خود اتّخاذ کردند، و دست به دست در میان خود نگهداشتند تا به عنوان فقه اسلام هدیه برای قوانین عصر امروز بیاورند.

أمیرالمؤمنین پس از دو روز رحلت نمود، در ٦٥ و یا ٦٣ سالگی در حالیکه چهارسال و نه ماه و یک روز از خلافتش میگذشت که همه جنگ بود. چون او از دنیا رفت در خزینه‌اش بیش از ششصد درهم نیافتند که آنرا باقی گذارده بود تا با آن خادمی بخرد. بلکه و همچنانکه سفیان ثوری زندگی او را ملخّص کرده است: «خشتی بر روی خشتی ننهاد و چوبی بر روی چوبی نگذارد، در حالیکه خراج او را در جُراب به سوی او حمل میکردند.»

وقتی عفو که ناشی از بهترین صفات نفسانیّ، و ملکات روحیّ و روانیّ است، برای عموم مسلمین بهتر باشد؛ برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در ایمان، إمارت بر همه دارد؛ مسلّماً أولی و بهتر خواهد بود.

ولی عفو در اراده و اختیار حضرت امام حسن مجتبی؛ ولیّ دم پدرش بعد از رحلت بود، و اگر مقتضیات اجازه می‌داد، او نیز طبق خواسته پدر و أولویت قرآنیه، عفو می‌فرمود؛ لیکن أوضاع آن روز از پیدایش خوارج، و جبهه‌گیری معاویه و سردمدارانش در قبال امیرالمؤمنین علیه السّلام، موجب

[جراب کشتی خالی است که پر از متاع کنند.]

و همانطور که محمّد بن کعب قَرظی می‌گوید: شنیدم علیّ بن أبی طالب میگفت:" لَقَدْ رَأَیْتُنی وَ أَنَا أَرْبِطُ الْحَجَرَ عَلَی بَطْنی مِنَ الْجوعِ وَ إنَّ صَدَقَتی لَتَبْلُغُ الْیَوْمَ أَرْبَعَةَ ءَالافِ دینارٍ."

«من در امروز خودم را نگریستم که از شدّت گرسنگی سنگ بر روی شکم خود بسته بودم در حالیکه انفاق من به فقراء در امروز به چهارهزار دینار رسید.»»

آن می‌شد که عفو وصیّ پدر را از چنین ضارب خطرناکی، حمل بر ضعف قوا و حکومت او نمایند، لهذا او قصاص را ترجیح داد؛ و طبق وصیت پدر فقطّ یک ضربه به قاتل وارد کرد.

بحث درباره قصاص و دیه و عفو نمودن

قِصاص که فقطّ در جنایات عمدی است؛ یعنی کشتن قاتل را در برابر کشتن؛ و بریدین دست ضارب را در برابر بریدن دست؛ و زبان را در برابر قطع زبان، و چشم را در برابر چشم، در صورت تعمّد در جنایت؛ از عالی‌ترین دستورات قرآن است. زیرا أوّلًا چنین جنایت عمدی را، شخص، جانی بر مَجْنّی علیه وارد ساخته است؛ و حیات انسانی و سلامت او را در خطر انداخته و از نعمت عمر، و یا کمال أجزاء و اعضاء تن، ساقط نموده است. این حقّ فطری و عقلیّ و شرعیّ شخص مضروب است که ضارب را به همان نهج پاداش دهد.

و ثانیاً قصاص موجب جلوگیری از جنایت است. اگر مردم بدانند که در صورت جنایات عمدیه، خودشان به همان طرز پاداش می‌شوند: یعنی قاتل را

می‌کشند؛ کسی که به دیگری سیلی زده؛ سیلی می‌خورد؛ کسی که استخوان کسی را عمداً شکسته است، همان استخوانش شکسته می‌شود؛ کسی که گوش کسی را بریده است، گوشش بریده می‌شود؛ در این صورت اقدام بر جنایت نمی‌کنند.

ولی اگر حکم قِصاص بطور قانون جعل نشود؛ و در برابر جنایت، حبس و یا تبعید و یا دیه (پرداخت پول خون) جعل شود؛ مردم اقدام بر جنایت می‌کنند؛ و بر دشمنان خود، قتل و یا ضرب را وارد می‌سازند؛ و چه بسا بالأخصّ در طبقه مالداران و ثروتمندان که مال فراوان دارند و از عهده پرداخت دیه برمی آیند. و بدین کیفیت، خون شخص مظلوم هدر می‌رود و در ارکان حیات اجتماعی خَلَل می‌رسد.

از این باب است که در قرآن کریم وارد است:

وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.[1]

«و برای شما حکم حیاتی است راجع به امر قصاص، ای مردمان خردمند؛ به امید آنکه شما محفوظ بمانید و از قتل یکدیگر بپرهیزید.»

و این آیه مبارکه، پس از آیه قبل از آن است که در آن نیز درباره قصاص می‌گوید:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثى بِالْأُنْثى فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ ذلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدى بَعْدَ ذلِكَ فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ.[2]

«ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، درباره شما حکم قصاص بطور قانون ثابت و لازم شد که راجع به کشتگانتان شخص آزاد را در برابر آزاد، و بنده را در برابر بنده، و زن را در برابر زن قصاص کنید! و اگر درباره قاتل از طرف برادرش که مقتول باشد چیزی بخشیده شد، و به قبول دیه آن دربرابر قصاص، ارفاقی به عمل آمد، در این صورت بر عهده

---

[1] آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقرة.

[2] آیه ۱۷۸، از سوره ۲: البقرة.

وارثان مقتول است که به طور نیکو و پسندیده دیه را از قاتل بگیرند و او را در شدّت و سختی و عُنف نگذارند. و بر عهده قاتل است که حقّ مقتول را به احسان و نیکوئی بپردازد، و در تأدیه دیه مماطلت و تساهل و سستی نورزد. این تنازل به حکم دیه بجای حکم قصاص، تخفیفی است و رحمتی است از ناحیه پروردگارتان؛ و بنابراین اگر کسی بعد از قبول دیه و یا عفو و یا مصالحه که با شخص قاتل نمود، از این امر برگردد و بخواهد قصاص کند، درباره او عذاب دردناکی معین گردیده است (که خدا وی

را در مقابل این تعدّی عذاب می‌کند.»

حکم تورات و انجیل درباره قصاص و عفو بعینه مانند حکم قرآن است

باید دانست که حکم قِصاص، و تمجید و تحسین از عفوی که در قرآن کریم وارد شده است، بعینه همان حکم قصاص و عفویست که در شریعت حضرت موسی در تورات، و در شریعت حضرت عیسی در انجیل علی نبینا و آله و علیهما الصّلوة و السّلام نازل شده است. و در قرآن مجید تحکیم و تثبیت شده است.

امّا در تورات، به جهت آنکه خداوند می‌فرماید:

إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ.[1]

«بدرستیکه حقّاً ما کتاب تورات را فرو فرستادیم که در آن هدایت به معارف و نور است؛ پیغمبرانی که اسلام آورده و تابع و تسلیم شریعت

[1] آیه ٤٤، از سوره ٥: المآئدة.

حضرت موسی شده‌اند، در میان کسانی که تهوّد اختیار نموده و یهودی شده‌اند، به تورات حکم می‌نمایند؛ و دیگر فقهاء و عرفاء الهی و علماء که مأمور به حفظ و پاسداری و نگهبانی از کتاب خدا (تورات) شده‌اند بدان حکم می‌کنند، آنانکه شاهد و گواهند و هیمنه و سیطره بر کتاب خدا دارند. بنابراین شما از مردم نترسید و از من بترسید؛ و در مقابل قیمت اندکی آیات مرا مبادله و معاوضه نکنید؛ و کسانی که طبق آنچه خداوند فرو فرستاده است حکم ننماید، پس ایشان البتّه کافر می‌باشند.»

وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ

الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.[1]

«و ما بر آنها به طور قانون و حکم در تورات، ثبت و ضبط کرده‌ایم که در امر قصاص باید جان در مقابل جان، و چشم در مقابل چشم، و بینی در مقابل بینی، و گوش در مقابل گوش، و دندان در مقابل دندان، و بر هر یک از اعضاء و جوارح هر زخم و جراحتی وارد شود، باید در مقابل، فقط همان عضو و جارحه و به مانند همان زخم و جراحت، قصاص شود. و کسیکه عفو کند (چه خود مجنیّ علیه باشد و یا ولیِّ مقتول و یا شخص مجروح از جارح) و او را ببخشد و حقّ قصاص خود را به وی بدهد و از او در گذرد، این عفو و گذشت کفّاره گناهان او خواهد شد؛ و یا کفّاره و پوشش جنایتِ جانی در جنایتش قرار می‌گیرد. و کسانی که حکم نکنند به آنچه خداوند نازل کرده است، پس آنها ستمگر و ظالم می‌باشند.»

ما در این آیات می‌بینیم که حکم قصاص

---

[1] آیه ٤٥، از سوره ٥: المآئدة.

برای شخص مجنیّ علیه آمده، و عفو را که امر پسندیده‌ای است نیز در اختیارش گذارده است. و عیناً همین مطلب، در توراتِ امروزه دائره میان مردم وارد است:

در أصحاح بیست و یکم از سِفْر خروج تورات اینطور وارد است که:

(۱۲) کسی که بزند انسانی را و او در اثر زدن بمیرد، باید ضارب را بکشند.

(۱۳) امّا کسیکه در این عمل تعمّد نداشته باشد، بلکه خداوند بدون اختیار او این عمل را بر دست او جاری نموده باشد، من برای او مکانی را قرار می‌دهم که بدانجا فرار کند .... (۲۳) و اگر اذیتی حاصل شود، باید جان در برابر جان، و چشم در برابر چشم، و دندان در برابر دندان، و دست در برابر دست، و پا در

برابر پا، و داغ کردن در برابر داغ کردن، و جراحت رساندن در برابر جراحت رساندن، و کوبیدن در برابر کوبیدن، بوده باشد.[1]

و در أصحاح بیست و چهارم از سفر لاویین اینطور وارد است که:

اگر کسی دیگری را بمیراند، باید کشته شود. و کسیکه حیوان بهیمه‌ای را بمیراند، باید مانند آنرا به عنوان عوض بپردازد. و اگر انسانی در انسان دگری عیبی وارد سازد، به همانگونه از عیب باید به او وارد سازند. شکستن در مقابل شکستن؛ و چشم در مقابل چشم؛ و دندان در مقابل دندان. همانطور که عیبی در انسان ایجاد کند به همانگونه بر خود او ایجاد می‌شود.[2]

و امّا در انجیل، به جهت آنکه خداوند در دنبال همین آیات می‌فرماید:

وَ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً

---

[1] ترجمه منقول از تورات عربی مطبوع در کمروج، سنه ۱۹۳۵، بنا به نقل حضرت علّامه طباطبائی رضوان الله علیه در «المیزان» ج ۵، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.

[2] همان.

لِلْمُتَّقِينَ* وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ.[1]

«و ما عیسی بن مریم را در دنبال و در پی آثار آنها آوردیم، در حالیکه عیسی توراتی را که در برابر او بود، تصدیق کننده بود؛ و ما به او انجیل را دادیم که در آن هدایت به معارف و نورِ أحکام است. و این انجیل، توراتی را که در برابر او بود، تصدیق کننده بود؛ و در آن نوعی از هدایت و نصائح و مواعظ، برای مردمان صاحب تقوی بود؛ و باید اهل انجیل به آنچه خداوند در آن نازل نموده است حکم کنند. و کسانی که طبق انچه را که خداوند فرو فرستاده است

[1] آیه ٤٦ و ٤٧، از سوره ٥: المآئدة.

حکم ننماید؛ پس ایشان البتّه فاسق می‌باشند.»

در این آیه می‌بینیم که خداوند عیسی را مُصدِّق تورات، و کتاب انجیل وی را هم مصدّق تورات قرار داده است. و جمله مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ التَّوْراةِ، در وهله دوّم، تکرار و بجهت تأکید نیست؛ بلکه برای افاده مُصدّقیت خودِ انجیل است، علاوه بر مُصدِّقیت حضرت مسیح.

بنابراین، کتاب انجیل تابع شریعت کتاب تورات است؛ و هیچ حکمی در تورات نیامده است مگر آنکه انجیل آنرا امضاء نموده است، و بدان مردم را فرا خوانده است؛ به استثنای بعضی از مُحرّماتِ تورات را که حضرت مسیح حلال نموده است. همانطور که خداوند از زبان او می‌گوید:

وَ لِأُحِلَّ لَکُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَیْکُمْ.[1]

«و من بجهت این مبعوث شده‌ام که بعضی از آن چیزهائی را که بر شما حرام شده است، حلال نمایم.»

---

[1] قسمتی از آیه ۵۰، از سوره ۳: ءال عمران: وَ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ لِأُحِلَّ لَکمْ بَعْضَ الَّذِی حُرِّمَ عَلَیْکمْ وَ جِئْتُکمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکمْ فَاتَّقُوا اللهَ وَ أَطِیعُونِ.

و بناءً علیهذا حکم قصاص و عفو، به نظر حضرت مسیح و از نقطه نظر تعلیم انجیل بعینه مانند نظر حضرت موسی و کتاب شریعتِ وی (تورات) است.

و امّا در قرآن کریم، به جهت آنکه خداوند در دنبال همین آیه می‌فرماید:

وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ* وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ

أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّما يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ لَفاسِقُونَ.[1]

«و ای پیغمبر، ما به سوی تو کتاب ـ قرآن ـ را به حقّ فرو فرستادیم، در حالیکه قرآن تصدیق کننده کتابی است که در برابر اوست (تورات و انجیل) و مُهَیمن و مُسیطر و محیط بر آن است. بنابراین، تو در میان ایشان که طائفه یهود و نصاری هستند، به همان چه خداوند به تو فرو فرستاده است حکم کن؛ و از آراء و أنظار توخالیِ آنها بعد از حقّی که خدا به تو داده است پیروی مکن. ما برای هر یک از شما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهاجی در طریق کمال قرار دادهایم. اگر خداوند می‌خواست همه شما را امّت واحدی که دارای یک پیغمبر و یک کتاب باشند قرار می‌داد، ولیکن این گونه از ارسال رُسل و انزال کُتب برای آنست که شما را در آنچه به شما داده است، آزمایش نماید.

بنابراین شما در خَیرات و حَسنات پیشی بگیرید و سبقت بجوئید. بازگشت همگی شما به

---

[1] آیه ٤٨ و ٤٩، از سوره ٥: المآئدة.

سوی خداست؛ و در آن حال وی شما را به آنچه در آن اختلاف ورزیده‌اید، متنبّه و آگاه می‌گرداند.

و اینکه باید ای پیغمبر حکم کنی طبق آنچه خداوند نازل نموده است؛ و از آراء و اندیشه‌ها و افکار توخالی آنها تبعیت منمائی! و بر حذر باش از آنکه از بعض آنچه خدابه سوی تو فرستاده است، تو را در فتنه و انحراف بیفکنند؛ پس اگر ایشان از حکم تو که حکم خداست روی گردانند، بدان که خداوند اراده فرموده است تا در پاداش بعض از گناهانشان آنها را مأخوذ دارد و از گزند خود بدانها برساند؛ و بدرستی که بسیاری از مردم فاسق می‌باشند که از پیمودن راه مستقیم، اعوجاج و انحراف دارند.»

و از آنچه ما در اینجا بحث کردیم، طبق مدلول این آیات مبارکه، در حکم قصاص و عفو، شریعت حضرت محمّد و حضرت عیسی و حضرت موسی علیهم الصّلوة و السّلام تطابق دارند.

و علیهذا آنچه در انجیل امروز دیده می‌شود که: «اگر به نیم رخ چپت سیلی زدند، نیم‌رخ راست را پیش بیاور! و اگر عبایت را خواستند، ردایت را هم ببخش» یا عبارتی است ساختگی و مجعول که به حضرت مسیح نسبت داده‌اند، و یا بعد از جعل قانون قصاص و مُسلّمیت آن در میان مردم، آن حضرت خواسته است در تحمید و تمجید از عفو و گذشت، و اصرار بر إعمال صفت اغماض و کرامت اخلاقی، بطور مبالغه مردم را تهییج بر عفو و اغماض کند. و الّا در صورت فرض عدم جعل قانون قصاص، و الزام مردم بدین نهج از عفو، نتیجه آن می‌شود که نه تنها خصوص این دستور در میان مجتمعات پا نمی‌گیرد و کسی عملًا زیر بار آن نمی‌رود، بلکه قصد انتقام و شدّت سرکوبی و تعدّی و خون‌ریزی، مسیحیان را به حدّی می‌رساند که یک نمونه آن در جنگ‌های صلیبی، و نمونه دیگرش در جنگ‌های بین المللی،

رخ نشان داد؛ و قساوت و بی‌رحمی آنان، صفحات تاریخ مسیحیان را ظلمانی نمود.

خرده گرفتن ویل دورانت بر قانون انجیل در عدم جعل قصاص

ویل دورانْت می‌گوید: اسلام نگفت که بدی را به نیکی پاداش دهند «هر که به شما تعدّی کند مانند آن تعدّی‌ای که به شما می‌کند به او تعدّی کنید» (سوره بقره، آیه ۱۹٤)[1]

«و هر که از پی ستم دیدن انتقام گیرد، راه تعرّضی علیه

---

[1] الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکمْ وَ اتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ.
«ماه حرام در برابر ماه حرام است و در برابر حرمت شکنی، قصاص است پس هر که بر شما تجاوز نمود به مانند همان بر او قصاص کنید؛ و تقوای الهی پیشه کنید؛ و بدانید که خدا با پرهیزگاران است.»

آنها نیست» (سوره شوری، آیه ٤١).[1]

این اخلاقی است که شایسته مردان است؛ درست مانند آنچه در عهد قدیم آمده است و فضائل مردانه را تأیید می‌کند؛ چنانکه مسیحیت فضائل زنانه را تأیید می‌کند.

در همه تاریخ، دینی جز اسلام پیوسته پیروان خود را به نیرومند بودن دعوت نکرد؛ و هیچ دین دیگری در این زمینه مانند اسلام موفّق نبوده است.[2]

از این گفتار او پیداست که با تعبیر به اخلاق زنانه بودنِ دستور انجیل می‌خواهد بر آن خرده بگیرد و آنرا ناشی از ضعف و قوای انفعال داند؛ بر خلاف اسلام که دستوراتش همه ناشی از قوّت و موضع مستحکم و قوای فعل است.

عدم إجراء حدود در شریعت فعلی انجیل و أرباب کلیسا، و فقدان قانون قصاص، موجب شده است که فحشاء و منکرات و روابط نامشروع بین آنها بیشتر از بسیاری از ملل و بیشتر از ملّت یهود، رواج

---

[1] وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِک ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ.

[2] «تاریخ تمدّن» عصر ایمان، ترجمه أبوالقاسم پاینده، ج ١١، فصل نهم، قرآن و اخلاق، ص ٥١.

پیدا نموده است؛ چنانکه شاعری لطیف، گر چه بصورت لطیفه این أبیات را سروده است، و لیکن کشف از معنای عمیقی در این مورد و أشباه و أمثال آن دارد؛ او می‌گوید:

اجرای حکم قصاص موجب عدم پیدایش جنایت در اجتماع است

باری استحکام مجتمع انسانی و قوام تمدّن بشری و وصول به مدارج و معارج حیاتی، متوقّف بر جعل حکم قصاص است؛ خواه در اثر ترس و بیمِ مردم از آن، ایشان دست به جنایت نزنند، و بالنّتیجه در خارج، این حکم لباس عمل نپوشد، و خواه مرتکب جنایتی شده، و این حکم مصداق پیدا نموده و متحقّق گردد؛ در هر صورت حکم قصاص، جامعه را نیرو می‌بخشد و حیات می‌دهد و عزّت و استقلال

ارزانی می‌دارد.

و از میان همه اینها مهمتر و بالاتر همانستکه موجب ترک جنایت می‌شود و در پی آن دیگر قصاصی در خارج صورت نمی‌گیرد. یعنی این حکم در کلّیت و عمومیت خود، سبب می‌شود که مصداق محقّقی در امور جزئیه برای آن حاصل نشود؛ و هر یک از أحکام جزائی فائده‌شان عدم تحقّق جنایت در مجتمع است، که در نتیجه موجب عدم تحقّق آن حکم جزائی می‌شود.

اسلام که فرموده است دست دزد باید بریده شود، برای آنست که کسی دزدی نکند، و در اینصورت دست هیچکس بریده نخواهد شد. بنابراین اگر در جامعه اسلامی سیر کردیم و دست کسی را بریده نیافتیم، نباید بگوئیم: در اینجا حکم قطع ید سارق عمل نمی‌شود و این حکم منسوخ است. بلکه باید

بگوئیم: چون این حکم کاملًا عمل می‌شود و مو به مو اجراء می‌گردد، دزدی یافت نمی‌شود و دست بریده‌ای به چشم نمی‌خورد.

اسلام که فرموده است: شخص قاتل را ولیّ دم مقتول می‌تواند قصاص کند و بکشد، برای آنستکه قتلی صورت نگیرد و قاتلی پیدا نشود تا کشته شود؛ نه برای آنکه پیوسته قتل‌هائی صورت گیرد و قاتل‌ها را إعدام نمایند. این حکم برای جلوگیری از قتل است؛ و بهترین و عالی‌ترین طریق برای آن است.

از اینجا به دست می‌آوریم سخافت و بی‌مایگی گفتار کسانی را که می‌گویند: دست دزد را بریدن، جز اضافه کردن یک مرد بدون دست در جامعه، چه فائده‌ای دارد؟! قاتل یک نفر از افراد جامعه را کشته است و زیانی بدین بزرگی وارد کرده است، حالا اگر ما او را هم بکشیم، یک فرد دیگر از جامعه را معدوم و نابود ساخته‌ایم؛ و از افراد جمعیت در نتیجه دو نفر از بین رفته‌اند.

ما در اینجا نمی‌گوئیم اگر دست یک نفر دزد

بریده شود و مردم ببینند، دیگر دزدی نمی‌کنند، بلکه می‌گوئیم اگر بنا بشود دست دزد را ببرند، مردم دزدی نمی‌کنند. بنابراین یگانه راه جلوگیری از دزدی و سلب أمنیت اجتماعی، و یگانه راه رفع نگرانی و تشویش و دلهره مادرانی که در شب تار در کنار کودکان شیرخواره خود خفته‌اند، آنست که برای این حکم بنای عمل گذاشته شود. و إلّا حَبس و زندان و غرامت و تبعید در اینجا بکار نمی‌آید. و زندان‌ها نه تنها موجب جلوگیری از دزدی نمی‌شوند، خودشان دزدپرور می‌شوند.

با بنای اجرای حکم قصاص نسبت به قاتل، کسی مقتول نمی‌شود تا قاتل را قصاص کنند. و بنابراین نه فرد اوّل از بین رفته است و نه فرد دوّم؛ و هر دو به سلامت، عمر طولانی نموده و از مواهب حیات متمتّع می‌گردند.

امّا اگر حکم قصاص اجراء نشود، قتل أوّلی که مسلّماً صورت گرفته

است، و این قاتل متجرّی دست به قتل‌های متعدّد دیگری می‌زند؛ همانطور که تجربه نشان داده است. و علاوه سائر افراد اجتماع هم در اثر آنکه می‌بینند قاتل مرتکب جنایت شد و پاداش قصاص را ندید، آنها هم متجرّی می‌شوند، و دست به قتل می‌گشایند.

و در این صورت با عدم قصاص قاتل، که خود تنها یک فرد است، می‌بینیم که افراد عدیده‌ای کشته شده‌اند و به عوض یک تن، افراد کثیری سر به خاک مرگ فرو برده و بدون جرم و گناهی پا از عالم هستی بیرون نهاده‌اند.

در اینجاست که این عبارت شگفت و شگرف قرآن کریم، مُتلألئاً جلوه می‌کند که:

وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.[1]

«ای خردمندان عالَم و ای اندیشمندان جهان علم و ادراک و بینش، در اجرای حکم قصاص، شما جامعه خود را به حیات و زندگی واقعی کشانیده‌اید

[1] آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقرة.

و حقیقت عیش و حیات را در سایه این حکم به چنگ آورده‌اید! جعل این حکم به امید آنست که شما از قتل بپرهیزید و دست به کشتن نیالائید، و افراد جمعیت شما از گزند قتل‌های جنائی عمدی در مصونیت و حفظ بمانند.»

پاسخ اطبّائی که در بریدن دست دزد تردید داشتند

روزی جماعتی از أطبّای بیمارستان قائم شهر مشهد مقدّس، که حقیر مدّتی در آنجا بستری بوده‌ام و بدین مناسبت سوابق آشنائی و دوستی میان ما و آنها برقرار است، در منزل بدیدن من آمدند؛ و در بین مذاکرات یک نفر از آنها گفت: شخص دزدی را به بیمارستان آوردند تا دست او را ببرند، ما گفتیم: ما لباس سفید طبابت را برای این در تن نموده‌ایم که انگشتان قطع شده را پیوند زده و با عمل جرّاحی بهبود بخشیم، نه آنکه با کارد و چاقو انگشتان سالمی را ببریم

و قطع نمائیم! آیا این پاسخ ما درست بوده است یا نه؟!

این حقیر به آنها گفتم: صد در صد غلط بوده است. این گفتار شما مغالطه است، و کلام شعری است که بر اساس توهّمات و خیالات پوچ صادر شده است و بر اساس برهان و تعقّل نیست!

همگی آنها که قریب پانزده نفر بودند، و از جمله چندین جرّاح و رئیس و نائب رئیس هم در میان آنها بودند، تعجّب نمودند و خود را آماده دفاع و جانب داری از این گفتار نمودند.

حقیر عرض کردم: من اوّلًا یک سؤال از شما می‌کنم، و آن این است که آیا شما هیچ انگشتی را به هیچوجه من الوجوه قطع نمی‌کنید، و یا انگشتان سالم را! مثلًا اگر مریضی انگشتانش به مرض سیاه زخم و یا شقاقلوص مبتلا شده باشد، آیا آنرا هم نمی‌بُرید؟ و یا اینکه وظیفه طبابت شما در اینجا اینست که آنها را قطع کنید!

گفتند: در صورت ابتلای به هر مرض مُسری که در انگشتان پدید آید و موجب سرایت به بقیه

اعضاء شود و سلامت بیمار را در خطر افکند، باید انگشتان او را قطع نمود!

حقیر عرض کردم: پاسخ شما همین است که خودتان دادید؛ شرع اسلام انگشت دزد را می‌برد، نه انگشت شخص امین را. اگر انگشت دزد بریده نگردد، بیماری دزدی به دست‌ها و شانه‌ها و به تمام بدن و پیکر جامعه می‌رسد؛ و همه جامعه را مریض و فاسد می‌نماید و عنوان دزدی را بی‌مایه و سهل می‌کند. و علاوه بر دزدپروری، امنیت و آسایش مرد و زن را به خطر می‌اندازد؛ و دسترنج مال و کسب آنها را بدون هیچ مجوّزی با کمال تعدّی و هَتک، در پنهان می‌رباید و می‌بَرد. اوّلًا بدون دلیل سرمایه عمر افراد را به تجاوز و قهر می‌گیرد. و ثانیاً آنها را حسرت زده و نومید از عیش و زندگی معتدلی که

داشته‌اند ـ همچون داماد و عروسی که در اطاقی فراش انداخته و شروع به زندگانی نوینی نموده‌اند ـ می‌کند. و ثالثاً امنیت خاطر و فراغت خفتن و تأمین اجتماعی آنها را در مجتمع سلب می‌کند. و رابعاً خودش را که باید یکفرد مؤمن و متعهّد باشد به صورت یک جنایتکار در آورده و به جای خدمت به مجتمع به نوبه خود، عضو فاسد و زائد و سربار گردیده و ما حصل سرمایه بدست آمده آنها را عُدواناً و غَصباً تباه نموده، و نفس خود را آلوده و از حدّ انسانیت به سر حدّ بهیمیت و سَبُعیت که کارشان دریدن و بردن و نابود کردن می‌باشد ساقط کرده است.

آیا این مفاسد، در حکم سیاه زخمی نیست که برای جلوگیری از شیوع و انتشار آن به فوریت انگشتان را می‌برند؟! وظیفه طبیب و جرّاح، بریدن و خارج کردن عضوِ فاسد، و زخم و جراحت کشنده است؛ جرّاحی غدّه مغزی و غدّه سرطانی است. اگر به نظر شارع حکیم، انگشتان دزد به منزله غدّه مُهلِکه قرار گرفت، بر هر طبیب متعهّد لازم است که برای

حفظ پیکر جامعه، به بیرون آوردن این غدّه مبادرت نماید.

این از نقطه نظر فلسفه و حکمت تشریع قطع ید سارق، که خداوند حکیم در قرآن کریم می‌فرماید:

وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما جَزاءً بِما كَسَبا نَكالًا مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ* فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.[1]

«مرد دزد، و زن دزد، پس ببُرید دستهایشان را، در پاداش عملی که انجام داده‌اند. این کار موجب عبرت و بر حذر داشتن دیگران از این عمل می‌شود، که

[1] آیه ۳۸ و ۳۹، از سوره ۵: المآئدة.

خداوند این عبرت و تحذیر را مقرّر نموده است[1]. و خداوند دارای عزّت و استقلال، و دارای حکمت و استحکام است (که فُتوری و ضعفی در او نیست).

و اگر کسی بعد از ستمی که نموده، توبه کرده و خود را به صلاح و درستی کشاند، پس خداوند بر او باز می‌گردد و توبه‌اش را قبول می‌کند؛ چرا که خداوند آمرزنده و مهربان است.»

یعنی این عقوبتی که معین شده است برای عبرت اوست؛ بنابراین اگر دزدی پشیمان شود و از کرده خود توبه کند؛ خداوند مهربان در قیامت پاداشش نمی‌کند و او را می‌آمرزد؛ و خداوند غفور و رحیم است.

شرائط بریدن دست دزد در حکم قطع ید سارق

و أمّا از نقطه نظر خصوصیات و شرائط اجراء

---

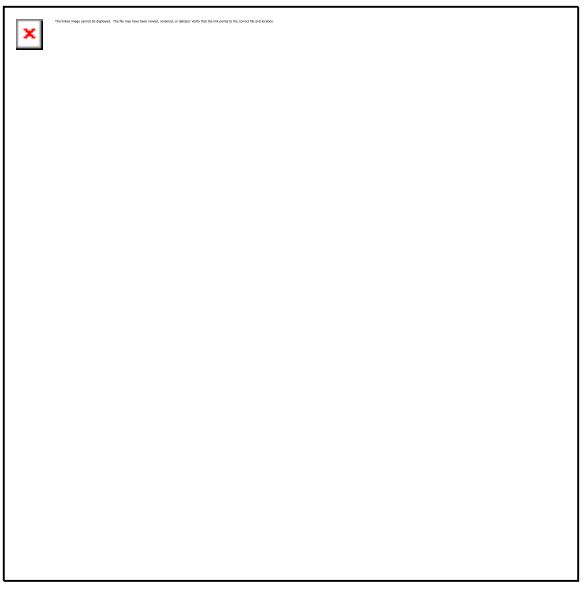
[1] و در این کلمه، خوب فائده حدّ سارق که بریدن دست اوست، نشان داده شده‌است. زیرا بلفظ نَکلًا مِنَ الله آورده است. و نَکال اسم است برای چیزی که عبرت برای غیر قرار داده می‌شود. از مادّه نَکلَ یَنْکلُ نُکولًا بِفلانٍ از باب نَصَرَ یَنْصُرُ، یعنی صنَع بِه صَنیعًا یُحذِّرُ غَیرَهُ إذا رَءَاهُ.

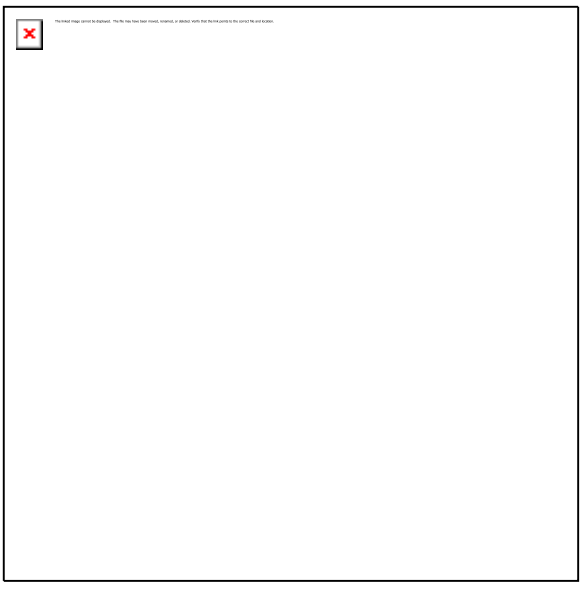
این حدّ، باید دانست که آن، نسبت به هر دزدی و به هر گونه و کیفیتی از دزدی صورت نمی‌گیرد. بلکه قطع ید سارق در صورتی است که دوازده شرط در او جمع شده باشد:

أوّل: آنکه دزد باید به سنّ بلوغ رسیده باشد. بنابراین طفل غیر بالغ اگر سرقت کند این گونه از حدّ درباره او اجراء نمی‌شود؛ بلکه حاکم شرع وی را تعزیر می‌کند.

دوّم: آنکه عاقل باشد؛ دیوانه در حال جنون خود اگر سرقت کند حدّی بر او نیست.

سوّم: آنکه از روی اختیار باشد. اگر کسی را مجبور به دزدی کنند، حکم قطع ید بر او نیست.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هشتم: آنکه باید دزدی سرّاً باشد، یعنی مخفیانه. یعنی اگر دزد در حضور مالك چیزی را بدزدد، حدّ قطع ید بر او جاری نیست.

نهم: آنکه دزدی از پدر نسبت به مال پسرش نباشد. در این صورت حکم جاری نیست.

دهم: آنکه دزدی از غلام نسبت به مال آقا و مولایش نباشد. و در اینصورت حکم جاری نیست.

یازدهم: آنکه دزدی در عام مَجاعَة نباشد؛ یعنی در سال خشکی و تنگی که قحطی پیش آمده است، نبوده باشد. و چنانچه دزدی، در این سال‌ها چیزی بدزدد، حکم قطع ید درباره او نیست.

دوازدهم: ارجاع دزد به حاکم به درخواست غَریم (کسی که مال او را دزدیده‌اند) بوده باشد؛ بنابراین اگر غریم از حقّ خود بگذرد و دزد را ارجاع به حاکم ندهد، حدّی درباره وی اجرا نمی‌گردد.

اینها شرائطی است که فقهاء در کتب فقهیه خود ذکر نموده‌اند؛ و بنابراین قطع ید سارق در موارد بسیار اندکی تحقّق می‌یابد، و آن در جائی است که

هر دوازده شرط متحقّق باشد؛ آنهم در صورتی که سرقت و دزدی دزد، در نزد حاکم شرع، یعنی مجتهد جامع الشّرائط به اقرار و اعتراف خود سارق و یا به بینه و شهادت دو نفر مرد متّقی و عادل به ثبوت برسد، و گرنه حاکم حکم به اجراء حدّ درباره وی نمی‌کند. بریدن دست هم عبارت است از بریدن چهار انگشت دست راست فقط: خِنْصِر و بِنْصِر و وُسْطی و مُسبِّحه (سبّابه) و باید انگشت ابهام را که شصت است باقی گذارند؛ و تمام کف دست نیز باید باقی بماند.

ملاقات ابوالعلاء معرّی با علم الهدی، و مناظرهٔ شعری در بریدن دست دزد

در «روضات الجنّات»، در شرح حال و ترجمه أبوالعلاء مَعرّی آورده است که در اوقاتی که از شام به بغداد برای ادراک محضر علم الهدی سید

مرتضی، مسافرت کرده بود، روزی در مجلس وی از روی اعتراض به مقتضای إلحادی که در دین داشت این بیت را انشاء کرد:

یعنی: «دستی که دیه و عوض بریدن و قطع نمودن آنرا در شرع، پانصد دینار طلای مسکوک خالص معین کرده‌اند، چه بر سرش آمده است که باید در برابر دزدیدن به قدر یک ربع دینار بریده شود؟!»

سید مرتضی علم الهدی، پاسخ وی را بدین بیت انشاء فرمود:

یعنی: «عزّت و بزرگداشت امانت، آنرا گرانقیمت نمود؛ ولیکن ذلّت و پستی خیانت آنرا ارزان قیمت کرد؛ پس حکمت خداوند خالق را فهم کن!»

و در روایتی است که سید مرتضی بدین گونه پاسخ داد که:

یعنی: «برای آنکه خون مردم محفوظ بماند، آنرا گران قیمت نمود؛ و برای آنکه مال مردم محفوظ بماند، آنرا ارزان قیمت کرد؛ اینک تو حکمت خداوند خالق را دریاب و تماشا کن.»

و یکی از حضّار مجلس سید، پاسخ او را بدین بیت داد که:

یعنی: «در وقتی که دستی را ببرند، آن دست مظلوم واقع شده است لهذا

قیمتش گران شد؛ و در دزدی نمودن، این دست ظالم قرار گرفت لهذا بر خداوند خالق بی‌ارزش و بی‌ارج درآمد.»

و یکی دیگر از حضّار مجلس بدین گونه جواب داد که: لَمَّا کانَت أمِینَةً کانَت ثَمِینَةً؛ فَلَمَّا خَانَتْ هَانَتْ.

یعنی: «وقتی که این دست امین بود، گرانقدر و گرانقیمت بود؛ و چون خیانت کرد، پست شد.»

و دیگری این مفاد را به نظم در آورد که:

یعنی: «خیانتِ آن او را پست کرد؛ و در هنگامی که امین بود؛ ثمین و پر ارزش بود.»[1]

و روی این بیان، قوانین جزائیه در ردیف قوانین عبادیه و اجتماعیه و مَدَنیه، برای اجتماع ضروری است؛ و وظیفه طبیب است که در اجرای هر دو

---

[1] «روضات الجنّات» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۷۱؛ و این داستان را نیز در «نامه دانشوران ناصری» ج ۲، ص ۲۱۱ ذکر نموده است.

نوع قانون، از آنچه راجع به اوست تخلّف نورزد. زیرا هر دو نوع آن مانند دو بال پرنده‌ای است که پرواز بواسطه هر دو متحقّق می‌شود؛ و گرنه تنهابا یک بال، پرنده به پرواز در نمی‌آید؛ و دستخوش صید صیاد، و بازیچه کودکان کوی و برزن می‌گردد، و حیات خود را به ممات مبدّل می‌کند، و پیروزی و روزبهی خود را به تیره‌بختی و مسکنت می‌سپرد.[1]

در مفاد و لطافت آیهٔ: وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَيوة

از اینجاست که قرآن کریم از قصاص تعبیر به حَیات فرموده است؛ عجیب کلمه‌ای است؛ کلمه حیات، که در اینجا بکار آمده است.

حضرت استاد علّامه طباطبائی مدّ ظلّه العالی در تفسیر این آیه مبارکه از قرآن: وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.[2] فرموده‌اند:

اشاره است به حکمت تشریع قصاص، و دفع

---

[1] باید دانست که بریدن انگشتان دزد همانطور که دیدیم در صورتی است که تمام آن‌شرائط نامبرده محقّق شود؛ وامّا اگر یکی و یا بعضی از آن شرائط محقّق نشده باشد، حاکم دزد را با تعزیر یعنی با زندان و تازیانه تنبیه می‌کند و بطور کلّی هر جا اجراء حدّ بواسطه خللی در شرائط آن متوقّف گردد و گناه و جنایت بدون آن شرط نزد حاکم ثابت شود، حاکم شخص مرتکب را تعزیر می‌نماید.

[2] آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقره.

توهّم تشریع عفو و یا دیه، و دفع بیان مزیت و مصلحتی که در عفو است، و آن انتشار رحمت و ایثار رأفت است؛ بطوریکه عفو به مصلحت مردم نزدیکتر باشد.

و حاصل مفاد این عبارت آنست که: اگر چه در عفو، إعمال رحمت و تخفیفی است ولیکن مصلحت عمومی به قصاص بستگی دارد. زیرا چیزی غیر از قصاص نمی‌تواند متضمّن و متعهّد حیات اجتماعی گردد. عفو و یا دیه و یا هر چیز دیگری که فرض شود، توانِ قوام قصاص را ندارد؛ و هر کسی که دارای عقل باشد بدین معنی حکم می‌کند. لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی امید است که شما از

قتل پرهیز کنید. و این جمله به منزله تعلیل است برای تشریع قصاص.

و چنین ذکر نموده‌اند که: جمله ﴿وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ﴾ با ایجاز و اختصارش، و کمیِ حروف و سلیس و روان بودن لفظش، و پاکی و صفای ترکیبش، از بلیغ‌ترین آیات قرآن در بیان مقصود و معنی است؛ و از بلندترین آیات در بلاغت و رساندن آن حقیقت است.

و این عبارت، قوّت در استدلال، و جمال و زیبائی و لطف در معنی، و نازکی و رقّت در دلالت، و ظهور مدلول را در خود جمع کرده است. و قبل از قرآن بُلَغای عالَم، عباراتی درباره قتل و قصاص آورده بودند که از جهت بلاغت و جزالت اسلوب، و نظم آنها موجب شگفتی ایشان بود مثل اینکه: قَتْلُ الْبَعْضِ إحياءٌ للجَمِيع «کشتن بعضی، زنده نمودن همه است.»

و مثل اینکه: أكثِرُوا القَتْلَ لِيقِلَّ القَتْلُ «کشتن را زیاد کنید تا کشتن کم شود!»

و مثل اینکه: الْقَتْلُ أنْفَى لِلقَتْلِ «کشتن، بهتر کشتن را از بین می‌برد.» و این جمله از همه آن جملات

سابق بر آن، بیشتر موجب تعجّب بود.

امّا همین که این آیه از قرآن آمد، همه آنها را نفی کرد، و در بوته نسیان و فراموشی سپرد: وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ. زیرا این آیه، حروفش کمتر و تلفّظش سهل‌تر است؛ و کلمه قصاص در آن معرفه آمده است و کلمه حَیوةٌ نکره، برای آنکه دلالت کند که نتیجه حاصله از قصاص، وسیعتر و عظیم‌تر از خودِ قصاص است. و علاوه این عبارت مشتمل است بر بیان نتیجه و بر بیان حقیقت مصلحت که همان حیات است. و علاوه نیز متضمّن حقیقت معنائی است که غایت و فائده قصاص را می‌رساند، و آن اینست که: قصاص، جامعه را به سوی حیات می‌کشاند؛ امّا کلمه قتل، این معنی را نمی‌دهد، چون که قتلی که از روی عدوان سر زده باشد، مؤدّی به سوی حیات نیست.

و علاوه بر اینها نیز آیه مشتمل است بر موارد دیگری غیر از قتل که آنها نیز مؤدّی به حیات است؛ مثل اقسام قصاص در غیر مورد قتل.

و علاوه مشتمل است بر معنای اضافی دیگری؛ و آن مفهوم متابعت و دنبال بودن است، که از معنای قصاص بدست می‌آید؛ نه از کلمه قتل. زیرا از عبارت الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ عنوان اینکه این قتل به دنباله و در اثر قتل اوّل است مستفاد نمی‌شود.

و علاوه مشتمل است بر ترغیب و تحریض بر قصاص؛ زیرا دلالت دارد بر آنکه در قصاص، حیاتی است که برای مردم ذخیره شده است و آنها از آن غافل می‌باشند. آنان مالک این حیات هستند و باید آنرا بدست آورند. مثل آنکه بگوئی: برای تو در فلان مکان و یا در نزد فلان کس، مالی و ثروتی است.

و علاوه در عبارت اشاره‌است به اینکه گوینده این کلام هیچ نیت و قصدی مگر منافع خود مردم و مراعات مصلحت آنها را ندارد، بدون آنکه از این عمل منفعتی به خودش عائد گردد؛ چون که می‌گوید: وَ لَكُمْ

(و برای شماست).

اینها وجوهی بود از لطائفی که آیه بر آنها اشتمال دارد، و بعضی وجوهی دیگر ذکر نموده‌اند که شخص متتبّع بر آنها بر خورد می‌کند. مطلبی که هست آنست که: این آیه طوری است که هر چه در آن بیشتر تدبّر نمائی، جمال خود را در تجلّیات خود بهتر می‌رساند، و غلبه نور و درخشش آن تو را فرا خواهد گرفت. وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا.[1]

«و گفتار و کلمه خدا، آن گفتار و کلمه بلند مقام و رفیع المنزلة است.»

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱، ص ٤٤٢ و ٤٤٣؛ و این آیه قسمتی از آیه ٤٠، از سوره ۹: التّوبة می‌باشد.

باری سخن در گرفتن حقّ و قصاص بود که در قرآن مجید در عین آنکه عفو و إغماض را شیوه پسندیده و شیمه حسنه می‌داند و بر آن ترغیب و تحریض می‌نماید، معذلک أصل حقّ انتقام در برابر شخص متعدّی و متجاوز را چه در تجاوز به جان و چه در تجاوز به مال و چه در تجاوز به عِرض و آبرو و چه در تجاوز به ناموس، معتبر و مسلّم می‌داند. و در سنّت که مبین قرآن است از کسی که در راه دفاع و گرفتن حقوق خود کشته شود، تعبیر به شهید شده است.

سُیوطی در «جامع الصّغیر» خود با سند حَسَن از سعید بن زید، از کتاب مسند أحمد حنبل و نسائی و أبی‌داود و ترمذی و صحیح ابن حَبان از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم روایت می‌کند که فرمود:

مَن قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ.[1] وَ مَن قُتِلَ دُونَ دَمِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ. وَ مَنْ قُتِلَ دُونَ دِینِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ. وَ مَن قُتِلَ

[1] این فقره را در «سفینة البحار»، مادّه شهد، ج ۱، ص ۷۲۰ از حضرت صادق‌علیه السّلام از «بحار» مجلسی، طبع کمپانی، ج ٤، ص ١٤٣ نقل نموده است.

دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ.[1]

«کسی که در راه پاسداری از مال خود کشته شود شهید است. و کسی که در راه حفظ جان خود کشته شود شهید است. و کسی که در راه نگهداری از دین خود کشته شود شهید است. و کسی که در راه حفظ و نگهبانی اهل و عیال خود کشته شود شهید است.»

کُلینی در «کافی» در باب قتل لِصّ (جواز کشتن دزد را در حال دزدی) با سند خود از أبوبصیر روایت نموده است که: من از حضرت أباجعفر محمّد باقر علیه السّلام درباره کسی که در راه حفظ مالش کشته شود سؤال کردم. حضرت

[1] «الجامع الصّغیر» طبع چهارم از مطبعه مصطفی البابی الحلبیّ مصر، ج ۲، ص ۱۷۸.

فرمود: رسول خدا صلّى اللَه عليه وآله وسلّم فرمود: مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ شَهِيدٍ ـ الحديث.[1]

«کسی که در راه پاسداری و حفظ مالش کشته شود؛ او به منزله شهید است.» ـ تا آخر حدیث.

مَن قُتِلَ دُونَ مَظلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ

و نیز کُلینی در باب مَن قُتِلَ دونَ مَظْلَمَتِهِ (کسی که در راه دفاع از ظلمی که به او رسیده است، کشته شود) با سند متّصل خود از عبداللَه بن سِنان از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: رسول خدا صلّى اللَه عليه وآله وسلّم فرموده است: مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ.[2]

«کسی که در راه ستمی که میخواهد به او برسد در مقام دفاع برآید و کشته شود، شهید است.»

و با همین سند از أبو مریم از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت نموده است که فرمود: رسول خدا صلّى اللَه عليه وآله وسلّم فرموده است: مَنْ قُتِلَ

---

[1] «کافی» طبع حیدری، ج ۷، ص ۲۹۶.

[2] «فروع کافی» طبع حیدری، ج ۵، ص ۵۲، حدیث شماره اوّل و شماره دوّم.

دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ.

سپس فرمود: ای أبو مریم! آیا می‌دانی معنای این که کسی در راه ظلمی که می‌خواهد به او برسد، چیست؟!

من عرض کردم: فدایت شوم، معنایش آنست که انسان در راه حفظ أهل و عیال خود و در راه حفظ مال خود و أمثال اینها، کشته گردد.

حضرت فرمود: یا أَبَا مَرْیمَ! إنَّ مِنَ الْفِقْهِ عِرْفَانُ الْحَقِّ.[1]

«ای أبو مریم! فقیه آن کسی است که مواضع قتال را در أمثال این موارد بشناسد، آنگاه متعرّض شود. زیرا در بعضی از موارد، ترک تعرّض سزاوارتر

[1] همان.

است.»

و سیوطی نیز در «جامع الصّغیر» از سُنن نسائی، و از ضیاء از سُوَیدِ بنِ مُقَرَّن با سند صحیح روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللَه علیه وآله وسلّم فرمود: مَن قُتِلَ دُونَ مَظْلِمَتِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ.[1]

این از یك‌طرف؛ و از طرف دیگر، اسلام خون کسی را که در صدد تعدّی و تجاوز به مال مردم، به دزدی و سرقت، و یا در صدد فجور به نوامیس آنها بوده است، هدر کرده است. و در این صورت اگر صاحب منزل در صدد دفاع از خود برآید، و یا در راه حفظ از ناموس خود، در کشمکش و گیرودار دفاع، دزد و شخص متعدّی را بکشد، در محکمه اسلام محکوم

---

[1] «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۷۸. و قاضی قضاعی در «شرح فارسی شهاب الأخبار» کلمات قصار پیغمبر خاتم صلّی الله علیه و آله که با مقدّمه و تصحیح و تعلیق سیّد جلال الدّین حسینی ارمَوی محدّث به طبع رسیده است، و در آن ۷۹٤ کلمه از کلمات حضرت را آورده است، در ص ۱٤٥ به شماره ۲۷۸ آورده است: مَنْ قُتِلَ دونَ مالِهِ فَهُوَ شَهیدٌ. «هر که کشته شود از بهر نگاه داشتن مالش، او شهید بوَد.»
و به شماره ۲۷۹ آورده است:" وَ مَنْ قُتِلَ دونَ أهْلِهِ فَهُوَ شَهیدٌ." «و هر که کشته شود از بهر نگاه داشتن اهلش او شهید است.»
و به شماره ۲۸۰ آورده است:" وَ مَنْ قُتِلَ دونَ دینِهِ فَهُوَ شَهیدٌ." «و هر که کشته شود از بهر نگاه داشتن دینش او شهید است.»

نیست. زیرا خون این شخص متجاوز هدر و بلا قیمت است.

کُلینیّ با سند متّصل خود، از حضرت امام موسی بن جعفر أبی الحسن الکاظم علیه السّلام روایت کرده درباره حکم مردی که برای دزدی و یا برای أعمال منافی عفّت در خانه دیگری رفت، و صاحبخانه او را کشت؛ آیا در اینصورت می‌توان صاحبخانه را به قصاص خونی که از آن شخص وارد ریخته

است، کشت؟! یا نمی‌توان کشت؟!

حضرت گفتند:

اعْلَمْ أَنَّ مَنْ دَخَلَ دَارَ غَيرِهِ فَقَدْ أَهْدَرَ دَمَهُ؛ وَ لَايجِبُ عَلَيهِ شَيْءٌ.[1]

«بدان: کسی که در خانه غیر داخل شود (برای دزدی و یا فجور) خودش خون خود را باطل کرده است و ریختنش را مباح و جائز گردانیده است. و در اینصورت بر صاحبخانه که وی را کشته است باکی نیست و ذمّه او به قصاص و یا دیه و امثال اینها مشغول نمی‌شود.»

تفسیر آیهٔ: لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ

و از همین راه است که قرآن کریم، گفتن زشتی‌ها و بیان معایب و سیئات کسی را که ظلم کرده است، بر شخص مظلوم جائز شمرده است، و به مظلوم اجازه داده است که با صدای بلند فریاد برآورد و زشتی‌های ظالم را از جهت ستمی که به وی رسانیده است بازگو کند، و برای ظالم آبروئی در

---

[1] «فروع کافی» ج ۷، کتاب الدّیات، باب مَن لا دیَةَ لَهُ، ص ۲۹٤، روایت شانزدهم.

میان جامعه نگذارد. و این حقّاً بزرگترین مقامی است که قرآن مجید برای دفع ستم، برای شخص ستم دیده مقرّر نموده است:

لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ وَ کانَ اللَّهُ سَمِیعاً عَلِیماً* إِنْ تُبْدُوا خَیْراً أَوْ تُخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا قَدِیراً.[1]

«خداوند دوست ندارد کسی به سخنان زشت صدای خود را بلند کند، مگر آن کس که به او ستمی رسیده است. و خداوند پیوسته شنوا و داناست. اگر شما کار خیری را که می‌کنید، ظاهر و آشکارا کنید و یا آنرا پنهان و مخفی بدارید، و یا از کار زشت دگران درگذرید و اغماض نمائید؛ پس البتّه خداوند همیشه صفتش اینست که از بدی‌ها و زشتی‌ها درمی‌گذرد، با آنکه هر گونه

[1] آیه ۱٤۸ و ۱٤۹، از سوره ٤: النّسآء.

قدرت بر انتقام و پاداش دارد.»

حضرت علّامه طباطبائی قدّس اللهُ سرَّه الشّریف در تفسیر این آیه مبارکه فرموده‌اند: از جمله بعد که عفو از زشتی و سوء را ترغیب نموده است، استفاده می‌شود که استثناء در جمله إِلَّا مَنْ ظُلِمَ استثناء منقطع است.

زیرا از جمله مستثنی منه استفاده می‌شود که: خداوند دوست ندارد که شخص مظلوم و غیر مظلوم صدای خود را در بازگو نمودن معایب و زشتی‌های شخص ظالم و غیر ظالم، بلند کنند؛ و بطور کلّی هیچکس نباید صدای خود را در برشمردن معایب دیگری بلند کند. و از این جمله استفاده عدم محبوبیت می‌شود. و چنانچه استثنائی بر آن وارد شود، اگر مفادش استثنای متّصل باشد، استفاده محبوبیت فریاد برآوردن مظلوم در عیب گوئی از ظالم می‌شود.

امّا از آنجائی که در آیه بعدی عفو و اغماض از هر زشتی را نیکو و محبوب می‌شمارد، معلوم می‌شود که استثناء منفصل است، و مفادش جواز است و عدم حرمت؛ نه محبوبیت و استحباب و یا

وجوب.

و بنابراین هیچگاه جهری به گفتار زشت، محبوب نیست؛ مگر از شخص مظلوم در برابر ظالم که باکی ندارد و این جهر به قول، جائز و رواست.

و از قرائن مقامیه بدست می‌آید که مراد از جهر به گفتار زشت، اوّلًا در خصوص زشتی‌هائی است که از ظالم به مظلوم رسیده است؛ نه مطلق هر عیب و زشتی که در ظالم وجود دارد. و ثانیاً این جهر به گفتار باید به جهت دفاع و جلوگیری از ظلم باشد؛ نه به جهت مطلق عیب‌گوئی کردن و زشتی‌ها را برشمردن.[1]

قیام زنان ایران علیه حکومت پهلوی مصداق لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ بود

ما در زمان خود یک نمونه بارز از این جَهر به گفتار زشت و إعلان به سیئات و بدیهای ظالم را دیدیم، که خیلی روشن و آشکارا ندای مظلوم را در برابر تعدّیات ظالم حکایت می‌نمود.

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۵، ص ۱۲۹؛ خلاصه و محصّل مفاد گفتار علّامه در تفسیر این آیه.

و آن داستان ریختن زنهای مؤمنه با چادرهای خود به خیابان‌ها، در انقراض حکومت جائرانه دودمان پهلوی بود. حکومت پهلوی از هر گونه ستم و جنایت و خیانت به نفوس و اموال و أعراض و نوامیس مردم مسلمان دریغ ننمود. از جمله آنکه حجاب زنهای مسلمان را برداشت. و سُفور[1] و فحشاء و پرده‌دری و أعمال منافی عفّت را با زور و سر نیزه به مردم تحمیل کرد.

چند زن لخت و عریان غرب زده و غرب دیده را به عنوان سمبل تمدّن و آزادی، با افکار پلید و فاسد به روی کار آورده و زمام تبلیغات مدارس و وسائل ارتباط جمعی (رسانه‌های گروهی) و بودجه دارائی و اوقاف را در اختیارشان گذارده، و آنها خود را زنان اصیل و آزاد ایران معرّفی کرده و چنین وانمود کردند که از حیا و عصمت و عفّت و علم و أدب و هنر و دین و اخلاق در ایران خبری نیست؛ و زنان مؤمنه و متدینه و با سواد محجوبه، چنان در اقلّیت هستند که جز در قعرِ خانه‌ها و مجالس

---

[1] نقاب از چهره برداشتن، کشف حجاب، بی‌حجابی.

روضه‌خوانی و بعضی از محلّات فقیر و ضعیف و دور از تمدّن جائی ندارند؛ و آنچه از علم و ادب و فرهنگ و تمدّن است، اختصاص به خودشان دارد و دربسته و سربسته منحصر به آنهاست.

و با ضیق مجال و إرعاب و إرهاب قدرتمندانه سیاست غربی، چنان راه صدا و نفس را بر مردم بستند که کسی را جرأت بر دم زدن نبود. زنان مسلمان ایران که هزار سال در دامان خود مردان دلیر و عالم و برومند تربیت نموده و اینک هم از همان روش و منهاج پیروی می‌کنند، أبداً حقّ تکلّم و گفتگو و دفاع

از حقوق أوّلیه و مسلّمه خود را نداشتند؛ و آن گروه بی‌حجاب زمام امور را چنان بدست گرفته بودند که مدارس را منحصر، و تمام دختران و نوادگان این زنان اصیل را قهراً و خواهی نخواهی بدان صوب می‌کشاندند؛ و بر اساس تمدّن غرب و فرهنگ استعمار کافر، می‌چرخانیدند و بار می‌آوردند.

این یک ظلم بود، و ظلم دگر عدم اجازه دفاع از حقوق بود که زنان مسلمان را چنان محدود نموده بود، که همه باید این ستم‌ها را تحمّل کنند و حقّ دم زدن و گفتن و از حقوق خود دفاع کردن را نیز از دست بدهند.

در اینجا درست در انقلاب مردم و قیام عمومی علیه حکومت جائره، زنان مسلمان نیز به خیابانها و کوچه‌ها ریخته و فریاد برآوردند و با صدای درشت و خشن، معایب و زشتی‌های حکومت پهلوی را بازگو کردند. و از ستمی که پنجاه سال بر آنان رفته بود، پرده برداشتند. و با صفوف خود و چادرهای سیاه و حجاب خود اعلام کردند که: اکثریت مائیم؛ آنهم اکثریت قریب به تمامیت. که

هم دین و ایمان، و هم حیا و عفّت، و هم علم و ادب، و هم تحمّل و صبر در ترتیب امور منزل، و در به ثمر رساندن اولاد و نسل مسلمان از آن ماست.

اسلام فریاد زنان را نمی‌پسندد، و جهر به گفتار سوء را بر آنان روا ندارد؛ و از خانه بیرون ریختن و تشکیل تظاهرات و میتینگ‌ها، و دادن شعارها را برای آنان امضاء نمی‌کند.

اینها از نظر اسلام کارهای سوئی است که نسبت به طائفه نسوان انجام می‌گیرد. ولی در صورت دفاع از حقوق خود، و برای جلب و بازیافتن حقوق از دست رفته خود، و برای رفع ستم و ظلمی که از ناحیه ظالمان استعمارگر به آنها می‌رسد، شعار دادن و تظاهرات که مصداق واقعی و حقیقی لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ می‌باشد، و این فریاد و ضجّه و غوغا از ایشان قبول است؛ و امری جائز و بدون مانع قلمداد شده، و مورد امضاء و

تصدیق قرار گرفته است.

و به طور کلّی برای جواز قیام و إقدام علیه حکومت ظالمانه و جائرانه، چه درباره مردان و چه درباره زنان، راجع به شعارها و فریادهای کوبنده و شکننده ظلم ظالمین و دفع کننده مفسدین، بهترین دلیل از قرآن کریم، همین آیه مبارکه است. زیرا همانطور که راغب اصفهانی در مادّه جَهَر آورده است: جَهْر به ظهور چیزی در اثر افراط در حسّ بصر، و یا افراط در حسّ سمع گفته می‌شود. امّا در بصر مانند آنکه بگوئی: رَأَیتُهُ جِهَارًا. و خدا می‌فرماید: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً.[1] و أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً[2] تا آنکه می‌گوید: و امّا سمع از این قبیل است گفتار خداوند که: سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ[3] انتهی.

---

[1] قسمتی از آیه ۵۵، از سوره ۲: البقرة: وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَک حَتَّی نَرَی اللهَ جَهْرَةً «و یاد بیاورید ای قوم یهود زمانی را که شما به موسی گفتید که: ما أبداً به تو ایمان نمی‌آوریم مگر زمانی که با چشمان خود، خدا را بطور واضح و آشکارا ببینیم.»

[2] قسمتی از آیه ۱۵۳، از سوره ٤: النّسآء: فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی أَکبَرَ مِنْ ذلِک فَقالُوا أَرِنَا اللهَ جَهْرَةً «پس بتحقیق یهودیان از موسی مطلبی بزرگتر از این را خواستار شدند، آنجا که گفتند: خدا را به ما عیاناً بطور واضح و هویدا نشان بده.»

[3] قسمتی از آیه ۱۰، از سوره ۱۳: الرّعد: سَواءٌ مِنْکمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ

بنابراین هر گونه تظاهرات و دادن شعارهای بلند، به جهت دفع ستم ستمگر و بر شمردن تعدّیات و تجاوزات وی، دارای ریشه قرآنی است.

و لیکن باید دانست راجع به زنان که حجاب و عفّت و خانه‌داری و بارداری و بلند نکردن صدای خود نزد نامحرم، از امور ممدوحه و پسندیده

بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّیْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ. «در نزد خداوند تفاوتی ندارد آن کس که از شما سخن به پنهانی گوید، و یا به جهر و بلندی صدا سخن گوید، و آن کس که در شب تار پنهان است، و یا آنکه در روز روشن به دنبال کار خود در حرکت باشد.»

است؛ و اظهار و بیان زشتی‌های ظالم نیز درباره آنان با آنکه دارای عنوان زشتی و سوء است، ولی درباره ظالم به خصوص استثناء شده است و در این مورد بخصوص زشتی و عیبی ندارد.

خطبهٔ فاطمهٔ زهراء و زینب کبری و فاطمهٔ بنت الحسین صلوات الله علیهم در میان مردان، در شرائط استثنائی است

یعنی بطور استثنائی و به عنوان ثانوی، زن حقّ دارد صدای خود را بلند کند، و در برابر مردان پرخاش خود را از ظالم در ظلمی که به وی رسیده است، جَهراً و عَلناً إعلام نماید؛ نه آنکه هر وقت و همه جا و به هر شرطی می‌تواند در میتینگ‌ها شرکت کند و خطبه بخواند و دوش به دوش مردان قدم بردارد.

این عمل خلاف اسلام است؛ و خلاف بُنیه و سازمان فطری و خِلقی زن، و خلاف مصالح و عوائد اوست. بلند نمودن زن صدای خود را در شرائط عادی، در میان مردان، در سخنرانیها، و شرکت در مجالس و محافل مردان و یا مجالس و محافلی که در آن زن و مرد وجود دارند، خلاف نصوص صریحه

وارده در اسلام است.[1] و باید بسیار متوجّه بود که مبادا خدای ناکرده، ما در راه پیشرفت و تکامل اسلامی خود، گامهائی برداریم که ما را به عقب ببرد و به سوی قهقرا و جاهلیت بکشاند؛ و به عوض ثمره زیبا و میوه شیرین حیات اسلام که باید بدست آوریم و در سایه درخت پر ثمر آن بیارمیم، خدای ناکرده همان أعمال و شیوه‌های کفر، و رسوم و آداب جاهلی و بربری و غربی، به نام اسلام و به نام سردار رشید و دلاور، و یگانه زن عالم بشریت، و شیرزن دلاور صحنه‌های مبارزه با کفر والحاد، یعنی زینب کبری سلام الله علیها، در ما بظهور برسد؛ و ما در شرائط عادی، زنان را در مجالس مردان برای تعلیم و تربیت، و یا برای تفسیر

و تاریخ، و یا برای موعظه و سخنرانی و غیرها شرکت دهیم، آنگاه بگوئیم: چه إشکالی دارد؟ فاطمه زهراء هم به مسجد رفت و در برابر مردان

---

[1] برای اطّلاع وسیع از این مطلب، باید به کتاب «رسالةٌ بدیعةٌ فی تفسیر ءایة: الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ» که به لسان عربی توسّط مؤلّف نگارش یافته است، و به ترجمه آن به زبان پارسی مراجعه شود.

خطبه خواند؛ دختر عزیزش: زینب هم در خیابان‌های کوفه در برابر سیل جمعیت مردان خطبه خواند، و هم در شام در مجلس یزید در برابر مردان خطبه خواند و حرف زد و سخن گفت؛ و نواده ارجمندش: فاطمه بنت الحسین نیز در کوفه خطبه خواند.[1]

---

[1] بدانکه ارباب مقاتل برای زنان کاروان إسارت حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام در کوفه سه خطبه نقل کرده‌اند: یکی از حضرت زینب سلام الله علیها و دیگری از فاطمه صغری و سوّمی از امّ کلثوم بنت علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام. از اینجا معلوم می‌شود که: در کاروان از دختران حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام دو فاطمه بوده است: یکی فاطمه بزرگتر که ملقّب به کبری بوده، و حضرت او را به حسن مثنی فرزند امام حسن علیه السّلام تزویج کردند. و دیگری فاطمه کوچکتر که ملقّب به صغری بوده، و حضرت او را به قاسم ابن الحسن تزویج کردند. و اینکه یکی از علماء گفته است: آن حضرت یک دختر به نام فاطمه بیشتر نداشت و آنرا به حسن مثّنی تزویج کرد و فاطمه دیگری نداشت تا به قاسم دهد، این گفتار تمام نیست. زیرا لقب صغری برای فاطمه دلیل بر تعدّد فاطمه نام در اولاد آن حضرت است. مگر کسی بگوید: ممکن است لقب صغری در مقابل فاطمه کبری یکی از دختران أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که از او بزرگتر بود، و او در قافله اسیران بود، و برای امتیاز این دو اسیر به صغری و کبری لقب دادند. این احتمال گر چه ممکن است، ولی احتمال أوّل قوی‌تر است. زیرا معمولًا کبری و صغری، که اوّلًا و ابتداءً از ألقاب بوده و ثانیاً حکم اسم و عَلَم را پیدا می‌کند، در اهل بیت واحد و خانه واحد است. و چون حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام مادرشان را بسیار دوست داشتند، نام فاطمه را بر روی دختران خود مکرّراً گذارده‌اند، همچنان که چون پدرشان علی را بسیار دوست داشته‌اند نام علیّ را بر روی پسران خود مکرّراً نهاده‌اند همچنان که نام پسر بزرگ علیّ أکبر و نام حضرت سجّاد که کوچکتر بود علیّ أصغر بود (در «نفس المهموم» ص ۲۸۰، از «مناقب» از یحیی بن حسن روایت می‌کند که: یزید به علیّ بن الحسین علیه السّلام گفت: وا عَجَباً لأبیک! سَمَّی عَلیّاً و عَلیّاً. فَقَال: إنَّ أبی أحَبَّ أباهُ فَسَمَّی باسْمِهِ مِراراً. «ای شگف از پدر تو!

این اشتباه بزرگ، و خبط غیر قابل معذرتی است که بر أذهان ما وارد می‌شود، و یک نوع مغالطه‌ایست که از ناحیه افکار شیطانی و گرفتار هوای نفس، بجای برهان در فنّ مخاطبات خود را جا می‌زند.

آخر کسی بدین یاوه سرایان که مدّعی اسلام شناسی هستند نمی‌گوید:

اگر خطبه خواندن و سخنرانی نمودن زن در

چگونه پسران خود را به نام علیّ مکرراً نام نهاده است! حضرت فرمود: پدر من پدرش را دوست داشت، فلهذا مکرّراً نام وی را بر اولادش گذارد.» و علیهذا دو دختر از دختران آن حضرت به فاطمه مسمّی بوده‌اند؛ کبری و صغری. و این فاطمه صغری در مقابل فاطمه کبری دختر رسول خدا هم نیست. زیرا در خانه واحد و بیت واحد، لقب کبری و صغری را برای تمیز و عدم اشتباه می‌آورند. و در دو بیت اشتباه نمی‌شود و معهود نیست.

و امّا علیّ أکبر و علیّ أصغر؛ چنانچه از تواریخ بدست می‌آید سنّ علیّ أکبر از بیست و پنج سال متجاوز بوده است. او در زمان خلافت عثمان متولّد شده است، و دارای عائله و فرزند بوده است؛ و قرائن بر بزرگتر بودن او نسبت به حضرت سجّاد علیه السّلام بسیار است. شیخ محقّق ابن ادریس در کتاب «سرآئر» در باب زیارات در پایان کتاب حجّ ذکر فرموده؛ و مرحوم محدّث قمّی کلام او را در «نفس المهموم» در ص ۱۹۲ و ۱۹۳ نقل کرده و تأیید نموده است؛ و ردّاً بر شیخ مفید که قتیل روز عاشورا را علیّ أصغر در «ارشاد» گفته است، جملات قارع و کوبنده دارد؛ که مرحوم آیة الله حاج شیخ أبوالحسن شعرانی رضوان الله علیه در کتاب «دمع السّجوم» از ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۵ ترجمه آنرا با اضافاتی ذکر فرموده است. و امّا سنّ حضرت امام زین العابدین در روز عاشورا بیست و سه سال بوده است. و امّا طفل شیرخوار حضرت را که با پیکان شهید شد، این حقیر در کتب مقتل به نام علی ندیده‌ام؛ آنچه وارد است همان عنوان طفل رضیع است. بلی از حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام طفلی به نام عبدالله در کربلا شهید شد.

شرائط عادی هم جائز بود، پس چرا همین دخت پیامبر صدّیقه کبری فاطمه زهراء سلام الله علیها در زمان حیات پدرش رسول الله، یک سخنرانی هم در مسجد نکرد؟! چرا در مسجد و

غیر مسجد، مجلس درس تشکیل نداد؟! و برای همه اصحاب، أعمّ از مرد و زن، تفسیر قرآن و سیره پدرش را بیان نکرد؟! چرا نه او و نه غیر او از زنان مدینه، در میان مردان یک سخنرانی ننمودند؟! و یک مجلس درس، موعظه و حدیث و تفسیر نه از آنها و نه از زنان مکّه و نه از زنان کوفه و بصره دیده نشد؟!

عزیز من! چشمت را باز کن! گول نخوری! از مطالبی که ما در بحث از آیه کریمه: لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ[1] بیان نمودیم، خوب بدست آمد که خطبه حضرت زهراء سلام الله علیها در مسجد برای دفاع از حقّ خود، در اثر ستمی که بر وی از ناحیه دستگاه مدّعی خلافت پدرش رسول الله وارد شده بود، بوده است و بس. او فریاد و ضجّه و غوغای خود را جهاراً در مسجد علیه ظالم بلند کرد، و أبوبکر و عمر را محکوم نمود و مفتضح ساخت؛ بطوریکه بعد از چهارده قرن، ما گفتار او را در این سخنرانی، در کتب مخالفین هم می‌خوانیم و بر آن رشادت و عظمت و منطق قویّ و برهان قویم

---

[1] قسمتی از آیه ۱٤۸، از سوره ٤: النّسآء.

او آفرین می‌گوئیم.

عمل او یک عمل قرآنی بود؛ و ریشه قرآنی داشت؛ که هر کس چه زن و چه مرد، در صورتیکه به او ظلمی برسد، حقّ دارد در برابر ظالم بایستد و قیام کند و جهاراً سیئات و زشتیهائی که از ظلم او به وی رسیده است را بر شمرد.

این کار را کرد و جهاراً خطبه خواند و مدّعای خود را اثبات نمود و سپس به منزل برگشت؛ و دیگر دیده نشد خطبه‌ای بخواند، و در میان جماعت مردان لحنِ صدای خود را بلند کند.

پس کجا کسی می‌تواند به خود چنین جراتی را بدهد که بگوید: این عمل استثنائی بی‌بی دو عالم، دلیل بر جواز سخنرانی‌های زنان در محافل مردان در

صورت عادی و شرائط غیر استثنائی می‌باشد؟!

دخترش زینب افتخار زنان عالم، در کوفه، در وقتی که در کجاوه إسارت می‌رفت، خطبه خواند و سخنرانی کرد؛ و قویّ اللَهجه، و طلیق اللّسان سخن گفت؛ و ظلم دستگاه بنی امیه، و پستی و زبونی کوفیان بی اراده و رذل را بر شمرد. و باید خطبه بخواند و سخن بگوید و سیئاتشان را بر ملا کند و حقّانیت برادر رشید و امام به حقّ خود را به گوش جهان برساند. این حقّی است که قرآن به او داده است؛ و این رسالتی است که در این سفر عظیم و هولناک، از جانب برادرش به وی محوّل گردیده است.[1]

آن وقت شما می‌خواهید این موقعیت خطیر و عظیم، و این دفاع از حقّ و بر ملا ساختن ظلم بنی امیه و دودمان ضدّ دین و ضدّ انسانیت، که بدان طرز فجیع و فظیع در صحرای کربلا به وقوع پیوست را، با خطبه خواندن و سخنرانی نمودن جنس لطیف

---

[1] با همه این أحوال می‌یابیم که زینب در همان خطبه معروفه، خطاب به یزید نموده و با عبارات: قَد هَتَکتَ سُتورَهُنَّ وَ أبْدَیْتَ وُجوهَهُنَّ و أمثالهما او را بر ایجاد چنین صحنه‌ای سرزنش می‌کند.

زنان، در مجالس بزم، با صدای ظریف و لحن نمکین آنها که صیاد دل‌هاست قیاس کنید؟! أبدا، أبدا. این قیاس مع الفارق است؛ نه یک فارق، بلکه هزار فارق دارد.

این عمل زینب عمل استثنائی بود که در کوفه و شام در مجلس یزید پرخاش کرد و سخن گفت؛ نه قبل و نه بعد، از زینب دیده نشد که در میان مردان سخن بگوید. او دخت شیرمردان، و دخت مرکز عفّت و حیاست، از دو پستان زهراء شیر نوشیده و در دامان وی پرورش یافته است.

زینب کبری پنجاه و پنج سال داشت که در صحرای کربلا حضور یافت.

زیرا از حضرت سید الشهّداء علیه السّلام دو سال کوچکتر بود. و چون وفاتش در ماه رجب سنه شصت و دو یعنی یکسال و نیم بعد از واقعه عاشورا می‌باشد؛ بنابراین، عمرش نیز قریب عمر برادرش: حسین علیه السّلام بود.[1]

زینب سلام اللَه علیها در این مدّت طولانی در مدینه بود، و یکبار دیده نشد که در مجالس مردان شرکت کند و سخنرانی نماید، و برای آنان و یا برای مجالسی که زن و مرد هر دو صنف وجود دارند، تفسیر و حدیث بیان کند. با آنکه عالمه اهل بیت بود، و حضرت سجّاد علیه السّلام به او گفت: یا عَمَّتَاهُ أَنْتِ بِحَمْدِ اللَهِ عَالِمَةٌ غَيرُ مُعَلَّمَةٍ وَ فَهِمَةٌ غَيرُ مفَهَّمَةٍ.[2] «ای

---

[1] در موسوعة ءال النّبیّ علیه السّلام، کتاب «السّیّدةُ زینَب: بَطَلَةُ کربلاَء» ص ٧٥٦ گوید: سیّدة زینب در شام روز یکشنبه که چهارده روز از ماه رجب گذشته بود در سنه ٦٢ هجری علی أرجح الاقوال رحلت نمود.

[2] این گفتار حضرت زین العابدین علیه السّلام است بعد از آنکه زینب سلام اللهعلیها در خطبه‌اش بطور تفصیل پرده از زشتی‌های بنوامیّه و از بی‌عهدی و پیمان شکنی کوفیان برداشت؛ و خطبه خود را بدین جا رسانید که این ابیات را إنشاد کرد:

ماذا تَقولونَ إذْ قالَ النَّبیُّ لَکمْ ** ماذا صَنَعْتُمْ و أَنْتُمْ ءاَخِرُ الامَمِ

بِأهْلِ بَيْتی و أوْلادی و تَكْرِمَتی ** مِنْهُمْ أُسارَی وَ مِنْهُمْ ضُرِّجوا بِدَمِ

ما كانَ ذاكَ جَزآئی إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ ** أنْ تُخْلِفونی بِسوءٍ فی ذَوی رَحِمِ

إنّی لَأَخْشَی عَلَيْكُمْ أنْ يَحِلَّ بِكُمْ ** مِثْلُ العَذابِ الَّذِی أوْدَی عَلَی إِرَمِ

در اینجا حضرت سجّاد او را أمر به سکوت فرموده و گفت: "يا عَمَّةُ اسْكتی؛ فَفی الباقی مِنَ الماضی اعْتِبارٌ؛ وَ أنْتِ بِحَمْدِ الله عالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ، فَهِمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ، إنَّ البُكآءَ وَ الحَنينَ لايَرُدّانِ مَنْ قَدْ أبادَهُ الدَّهْرُ. فَسَكَتَتْ. ثُمَّ نَزَلَ عَليهِ السّلامُ و ضَرَبَ فُسْطاطَهُ، و أنْزَلَ نِسآءَهُ، و دَخَلَ الفُسْطاطَ." («نفس المهموم» ص ٢٤٧ و ٢٤٨)

این چهار بیت را همانطور که دیدیم، مرحوم محدّث قمّی در «نفس المهموم» از حضرت زینب کبری علیهاسلام الله در خطبه کوفه روایت کرده است؛ و مصدر آنرا- «احتجاج» شیخ أبو منصور طبرسی ذکر کرده است. و شیخ مفید در «إرشاد» طبع سنگی، ص ۲۷۰، سه بیت اوّل را به امّ لقمان دختر عقیل در مدینه نسبت داده است. مفید گوید: امّ لقمان دختر عقیل بن أبی‌طالب رحمة الله علیهم چون خبر مرگ حسین علیه السّلام را شنید، با سر برهنه بیرون دوید (حاسرةً) و خواهرانش: امّ هانی و أسماء و رملة و زینب دختران عقیل بن أبی‌طالب با او بودند. او بر کشته شدگان خود در کربلا می‌گریست و می‌گفت: ماذا تَقولونَ إنْ قالَ النَّبیُّ لَكمْ تا آخر سه بیت؛ و همین روایت مفید را محدّث قمّی، در «منتهی الأمال» ج ۱، ص ۳۰۲ روایت کرده است. و طبری در تاریخ خود، ج ۵، ص ٤٦٦ و ٤٦٧ از طبع دوّم، دار المعارف مصر؛ و همچنین ابن أثیر در «کامل» طبع اوّل، ج ۳، ص ۳۰۰ و از طبع دوّم بیروت ۱۳۸۵ هجری: ج ٤، ص ۸۸ و ۸۹ گویند که: چون بشیر ندای قتل حسین را در مدینه داد، زنان بنی هاشم صیحه کشیدند؛ و دختر عقیل بن أبی‌طالب با زنان همراهش با سر برهنه که لباسش برگشته بود (حاسِرَةً تَلَوَّی ثَوْبُها) از منزل بیرون شده، و این سه بیت را خواندند. و امّا ابن کثیر در «البدایة و النّهایة» ج ۸، ص ۱۹۷ و ۱۹۸ از أبو جعفر بن جریر طبری روایت کرده است که: چون اسرای اهل بیت را به مدینه حمل دادند و آنان داخل مدینه شدند، زنی از بنی عبدالمطّلب با موی پریشان در حالیکه

عمّه جان! تو

بحمدالله زن عالمی هستی که دیگری به تو علم نیاموخته است؛ و زن با فهم و درایتی هستی که کسی تو را تفهیم ننموده است!»

زینب مجالس زنانه در مدینه داشت؛ و زنان را تربیت به قرآن و حدیث و

آستین خود را بر سرش نهاده بود، گریان اسیران را ملاقات کرد و این سه بیت را انشاد نمود. و أبو مخنف از سلیمان بن أبی راشد از عبدالرّحمن بن عبید أبی الکنود روایت کرده است که: گوینده این أبیات، دختر عقیل بوده است. و همچنین زُبیر بن بَکار روایت کرده است که: زینب صغری دختر عقیل بن أبی‌طالب زمانی که آل حسین علیه السّلام را در مدینه نبویّه وارد کردند، این أشعار را گفت. و أبوبکر بن الأنباریّ با إسناد خود روایت کرده است که: زینب دختر علیّ بن أبی‌طالب از فاطمه- که زوجه عبدالله بن جعفر، و مادر پسران او بود- شکاف وسط پرده و چادر را در روز کربلا، همان روزی که حسین شهید شد، بالا زده و این ابیات را سرود. فالله أعلم.

تفسیر و أخلاق می‌نمود؛ مجالس او معروف بود.

اگر سخنرانی زینب در کوفه و شام، در حال اسارت، دلیل بر جواز مطلق سخنرانی و هر گونه موعظه و خطابه بود، پس چرا نظیر این سخنرانی در میان مردان در آن مدینه پهناور آنروز که مرکز علم بود، حتّی برای یکبار هم از او واقع نشد؟!

و نظیر همین مطلب است گفتار فاطمة بنت الحسین در کوفه، برابر هزاران نفر، پس از خطبه و گفتار عمّه‌اش زینب.

گویا کشف جواز سخنرانی زنان در محافل مردان، قدری دیر بدست این آقایان اسلام شناس رسیده است؛ وگرنه زودتر از این زنان را در مجالس و محافل مردان وارد می‌ساختند؛ و مردان را از این محرومیت زودتر در می‌آوردند.

گویند: مردی به سفر رفته بود؛ چون از سفر بازگشت، زنش را مریض و والده‌اش را مرده یافت. با مواصلت و مضاجعت زنش بهبود یافت. افسوس می‌خورد که دیر رسیدم و گرنه والده را هم شفا داده بودم.

از همه اینها گذشته، پرخاش و احتجاج و خطبه بی‌بی دو عالم سیدة نساء العالَمین و دخترش زینب کبری علیهما صلوات الله در مسجد پیغمبر و در کوفه و شام، بر اساس تضییع حقّ شخص خودشان نبوده است تا از آن درگذرند و عفو و اغماض را بر اساس سجایای اخلاقی و محاسن صفات انسانی مقدّم دارند.

خطبهٔ حضرت زهراء و حضرت زینب سلام الله علیهما در مدینه و کوفه و شام، برای دفاع از حقّ عموم مسلمین بود

آن خطبه‌ها بر اساس مصلحت عامّه و بیدارباش أفهام و افکار جامعه، در آن نسل و در نسل‌های آینده بوده است، که خیانت و جنایت بر پیکر اسلام وارد شده بود؛ در مدینه پس از رحلت رسول الله، در سقیفه بنی ساعده، محلّ خلیفه‌گیری، صراحتاً با قرآن و سنّت و منهاج رسول خدا، و با تمام زحمات و

مساعی آن حضرت در دوران حیاتشان معارضه و مبارزه شد؛ در کربلا دستگاه نامعدلت و بیدادگری بنی امیه، پیکر امام زمان و أولاد و ذراری و أرحام و اصحابش را از دم تیغ، به جرم ندای حقّ درگذراند؛ و أهلش را اسیر بیابانها نمود؛ و تازه حضرت سید الشّهداء علیه السّلام را یک مرد مخالف و سرکش و متمرّد از فرمان حکومت مرکزی جلوه داده و بر یورش خود بر او و خاندانش مباهات می‌نمودند.

در اینجا عفو اغماض معنی ندارد؛ سکوت در حکم امضاء و تقریر و تصدیق به جنایات آنهاست؛ سکوت، بر روی مظالم و تعدّیات و تجاوزاتشان صحّه می‌گذارد و عمل زشت آنان را نیکو جلوه میدهد.

اینجا باید داد زد، فریاد کشید، جنایات را بر شمرد، حرکت کرد؛ نه تنها در خیابان‌ها و کوچه‌ها، که از کربلا تا به کوفه و از کوفه تا به شام و از شام تا به مدینه، و سپس هم در مدینه آرام ننشست. زنان را هر روز به دور خود جمع نمود و از احوال و گزارش‌ها و جریانات واقعه، یک یک و مو به مو برشمرد، تا به جائی برسد که هنوز زمانی دیر از وقعه

کربلا نپائیده است، حاکم مدینه پیغام داد: زینب باید از مدینه بیرون برود، و گرنه سقف خانه‌های اهل بیت و فرزندان علیّ را بر سرشان خراب می‌کنیم.[1]

باری این یک نمونه از عمل به قرآن، و أصالت و جاودانی بودن تعلیمات آن بود که

---

[1] دکتورة عائشه بنت الشّاطئ در کتاب «السیّدةُ زینبَ بطَلةُ کربلاء» در ص ۷۵۳ تا ۷۵٦ از مجموعه موسوعة ءَالِ النبیّ صلّی الله علیه و آله آورده است که: زینب می‌خواست بقیه عمرش را در جوار جدّش رسول خدا در مدینه بماند، ولیکن بنی امیّه ناخوشایند بودند. سیّده زینب برای زنان مدینه از جریان واقعه کربلا و حادثه طفّ بیان می‌کرد. و چنان بیان وی مؤثّر بود که کافی بود آتش حزن و اندوه بر شهیدان را شعله‌ور سازد و مردم را علیه طاغیان بشوراند؛ و نزدیک شد که کار بر بنو امیّه فاسد گردد. فلذا والی آنها عَمرو بن سعید أشدَق به یزید نوشت: زینب زنی است عاقل و با درایت و در گفتار فصیح؛ اقامتش در مدینه موجب تهییج افکار و أنظار می‌گردد. او و همراهانش قصد قیام و گرفتن خون حسین را دارند. یزید به والی مدینه امر کرد تا بقیّه و بازماندگان از اهل بیت را در شهرها و نواحی متفرّقه تبعید و متفرّق کند. والی پیام داد به سیّده زینب که از مدینه خارج شود، و هرجا می‌خواهد برود. زینب از روی غضب و خونخواهی در پاسخ گفت: خدا می‌داند بر سر ما چه آمده است؟ سوگند به خدا از مدینه بیرون نمی‌رویم گرچه خون‌های ما ریخته گردد. امّا زنان بنی هاشم از خشم و غضب یزید طاغی بر زینب رحم آوردند، و دور او را گرفتند، و با لطافت در کلام و اظهار همدردی او را ترغیب به خروج نمودند. زینب حرکت کرد و عازم مصر شد، و در وقت طلوع هلال شهر شعبان سنه ٦١ بود که زینب وارد زمین نیل شد. و به حرکت ادامه داد تا در قریه‌ای نزدیکی بِلْبیس فرود آمد. در آنجا مَسْلَمة بن مخلَّد أنصاری أمیر مصر با جماعتی از أعیان مصر و علماء آن به استقبالش آمدند. مَسلمة زینب را در خانه خود برد؛ و قریب یک سال در آنجا به عبادت و انقطاع به سوی خداوند مشغول بود تا در شب پانزدهم شهر رجب سنه ٦٢ رحلت نمود. زینب را در خانه مَسلمة به خاک سپردند. و قبر او تا امروز مزار مبارکی است که مسلمانان از راه‌های دور به زیارتش می‌روند.

بدین‌گونه مشروح شد. یعنی در جائی که مقتضیات و شرائط ایجاب عفو و گذشت را ننماید، و انسان لازم باشد به هر وسیله‌ای که باشد، با چنگ و ناخن و دندان، با فریاد و صَیحه و ضجّه، در برابر شخص متعدّی و ستمگر بایستد و قیام کند، باید بنماید.

در مفاد آیه خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ

امّا آنجائی که مصالح و مفاسد عمومی در بین نیست، ضرر ضرر شخص است، سکوت هم موجب امضای ظلم ظالم نیست، اعلان و اعلام جنایت هم جز ریخته‌شدن آبرو و درگیری‌های شخصی و خانوادگی اثری ندارد، در این گونه امور و امثال و أشباه آن، بهتر است انسان عفو را بر جهر گفتار به سوء مقدّم دارد و زبان خود را به سوء نیالاید، و نفس شریف خود را بیهوده دچار دغدغه و کشمکش نکند، و به آرامی با اغماض و گذشت از کنار قضیه عبور کند؛ که در

این صورت حلاوت و شیرینی اغماض و عفو به طوری در روح او می‌نشیند و چنان طراوت و تازگی آن را در می‌یابد که إلی الأبد آن حلاوت و طراوت گویی با اوست و پیوسته وی را متمتّع می‌نماید.

برای این حقیر موارد بسیاری اتّفاق افتاده که این آیه مبارکه مصداق پیدا نموده و گاهی از مواقع، در صدد دفاع و جهر به گفتار بوده‌ام؛ و در بعض از مواقع عفو را به توفیق خداوندی مقدّم داشته‌ام؛ و اینک در تتمّه و خاتمه این بحث شریف، دو مورد از مواردی را که عفو را مقدّم داشته و نتائج آن را چشیده‌ام، برای دوستان گرامی معروض می‌دارم:

مرحوم پدرم به من علاقه وافری داشت و نزد همه تمجید و تحسین می‌کرد؛ و مرا وصیّ خود قرار داد، و کتابخانه‌اش را نیز در زمان حیاتش به من بخشید. این حقیر در سنّ بیست و پنج سالگی بودم که مدّت اقامت و دروس در حوزه علمیه قم را به پایان رسانیده و عازم تشرّف به نجف اشرف برای ادامه تحصیل بودم که ایشان به رحمت جاودانی حقّ پیوستند. و حقیر ناچار شدم برای تصفیه امور و

ترتیب وصیت در طهران موقّتاً درنگ کنم. و بعد از بهبود و تنظیم امور و تنسیق آنها بدان صوب حرکت کنم.

در این موقع شیطان به تمام معنی الکلمه در کار ما ایجاد خلل نمود؛ امور مجتمعه را متشتّت می‌کرد؛ و مساعی برای انجام وصیت را تباه و خراب می‌ساخت؛ و در هر گام و قدمی که برای اصلاح برداشته می‌شد پیشقدم شده، و سدّ معبر می‌نمود؛ و حرکات و نیات مرا مورد سوءظنّ و اتّهام جلوه می‌داد، تا آنکه به کلّی از عمل فلج نمود و تیر خود را درست به نشانه زد؛ و حقیر تا پس از یک سال اقامت در طهران نتوانستم امور را منظّم کنم، و به ناچار از سهم الارث هم صرف نظر کرده، با والده و زوجه رهسپار نجف اشرف شدیم.

چنان معارضه و مصادمه با حقیر شدید بود که حتّی نتوانستم در موقع

حرکت خود را حاضر کنم تا با معارضین خداحافظی کنم.

دو سه سالی از این جریان گذشت؛ در موسم حجّ بود که شنیدم یک نفر از معارضین که پیرمردی بود، و از جهت سنّ در حکم پدر من بود، به نجف آمده و عازم بیت الله الحرام است.

پیش وجدان خود طاقت نیاوردم که از این مرد محترم که مسافر الی الله است، دیدن نکنم؛ و در عین آنکه ملاقات و دیدار با او فوق‌العاده برای من رنج‌آور و گران بود، معذلک به دیدار او و مصاحبانش که در فندقی (مسافرخانه) در فلکه صحن مطهّر، قرب مدرسه حضرت آیة الله العظمی بروجردی منزل گزیده بودند رفتم، و سلام کردم و معانقه نمودم و خیر مقدم گفتم.

گفتند: ما عازم حجّ می‌باشیم و چند روزی در أعتاب عالیه زیارت دوره می‌کنیم و سپس با طیاره از بغداد به سمت جدّه می‌رویم؛ من هم از این سفرشان اظهار مسرّت کردم و تهنیت گفتم؛ و قریب نیم ساعت نشستم و سپس خداحافظی کرده و به منزل

بازگشتم.

فردای آن روز، سه ساعت بعد از ظهر بود که در شدّت گرمای نجف، در منزل را زدند؛ چون گشودم همان آقای محترم و پیرمرد معارض بود که تنها به عنوان بازدید از دیدار دیروز من آمده بود.

مرحبا و سلام گفتم، و به درون آوردم. گفت: من میخواهم از والده شما نیز خداحافظی کنم! گفتم: بفرمائید اشکال ندارد (چون در این کشمکش والده حقیر نیز به مناسبت ربط با حقیر، دچار اتّهام و بدبینی و سوءظنّ شده بود.)

آمد و در مقابل والده ایستاد و سلام کرد و گفت: میخواهم به بیت الله الحرام بروم؛ از من بگذرید!

والده گفت: أبداً نمی‌گذرم! گفت: باید بگذرید! والده گفت: امکان ندارد.

گفت: به خدا قسم اگر از من نگذری از اینجا به طهران بر می‌گردم و حجّ نمی‌روم.

من عرض کردم: آقا! والده گذشته‌اند و می‌گذرند؛ شما مطمئنّ باشید! من ایشان را راضی می‌کنم؛ إن شاء الله در سفرتان مَقْضِیّ المرام بوده باشید!

آقا خداحافظی نموده، و از منزل بیرون شدند؛ و فردا صبح بناست که از مسافرخانه با همراهان با ماشین سواری به کاظمین حرکت کنند.

فردا صبح حقیر به دیدنشان در مسافرخانه رفتم؛ هوا گرم بود. خود و همراهانشان در صحن حیاط مسافرخانه کنار دیوار روی نیمکت‌ها نشسته بودند و أسباب‌ها را بسته و حاضر کرده بودند. گفتند: تا نیم ساعت دیگر حرکت می‌کنیم. بنده گوئی اصلًا سابقه مرافعه و دعوی با ایشان نداشته‌ام و از هر طرف سخن گفته می‌شد.

چون همراهان اسباب‌ها را در سواری نهادند و عازم بر سوار شدن شدند این آقا در روی نیمکت رو کرد به من و گفت: آقا سید محمّد حسین! از

معصوم علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسیدند:

خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.[1]

«عفو و گذشت را پیشه کن! و به کارهای پسندیده و شناخته شده و شایسته أمر کن! و از جاهلان درگذر!»

مفاد صِلْ مَنْ قَطَعَک! وَأَعْطِ مَنْ حَرَمَک! وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَک

معصوم فرمود:

ثَلاثَةُ أَشْياءَ: صِلْ مَنْ قَطَعَك! وَأَعْطِ مَنْ حَرَمَك! وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَك![2]

...[3]

---

[1] آیه ۱۹۹، از سوره ۷: الأعراف.

[2] اصل این روایت در «أمالی» شیخ طوسی طبع نجف ج ۲، ص ۲۵۸ است که با إسناد متصّل خود روایت می‌کند از احمد بن عیسی العلویّ قالَ: قالَ لی جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلامُ: إنَّهُ لَيَعْرِضُ لی صاحِبُ الحاجَةِ فَأُبادِرُ الَی قَضائِها مَخافَةَ أنْ يَسْتَغْنِیَ عَنْها [ادامه در صفحه بعد]

[3] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] صاحِبُها. ألا و إنَّ مَكارِمَ الدّنيا وَ الْآخِرَةِ فی ثَلاثَةِ أحْرُفٍ مِنْ كتاب الله عَزَّوَجَلَّ: خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجهِلِينَ. و تفْسيرُهُ: أنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَک، و تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَک، و تُعْطِیَ مَنْ حَرَمَک.
و در «مكارم الأخلاق» شیخ طبرسی، طبع سنگی، ص ۲٤۱ در ضمن وصایای حضرت رسول أكرم به أمیرالمؤمنین علیهما الصّلوة و السّلام وارد است: " يا عِلِیُّ! ثَلاثَةٌ مِنْ مَكارِمِ الْأَخْلاقِ فی الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ: أنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَک، وَ تَصِلَ مَنْ قَطَعَک، وَ تَحْلُمَ عَمَّنْ جَهِلَ عَلَيْک."

[1]...

و در «اصول کافی» ج ۲، ص ۲۴۱ با إسناد متّصل خود از دِلْهات غلام حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: «گفت: شنیدم که آن حضرت می‌فرمود:" لا یَکونَ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّی یَکونَ فیهِ ثَلاثُ خِصال: سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبیِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلیِّهِ. فَأمّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَکتْمانُ سِرِّهِ؛ قالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِن رَسُول. وَ أمّا السُّنَّةُ مِنْ نَبیِّهِ فَمُداراةُ النّاس، فَإِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أمَرَ نَبیَّهُ بِمُداراةِ النّاسِ فَقالَ: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجهِلِینَ. وَ أمّا السُّنَّةُ مِنْ وَلیِّهِ فَالصَّبْرُ فی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ.»" این روایت را در «عیون أخبار الرّضا» طبع سنگی، ص ۱۶۷ آورده است و در ذیلش وارد است:" «فَإِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یَقولُ:" وَ الصّابِرینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ.»""

و در «مَجمع البحرَین» در مادّه کرَمَ وارد است: «مکارم اخلاقی که از خصائص پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بود، ده چیز بود: یقین و قناعت و صبر و شکر و حلم و حسن خُلق و سخاوت و غیرت و شجاعت و مروّت. و در حدیث وارد است:" امْتَحِنوا أَنْفُسَکمْ بِمَکارِمِ الْأَخْلاق؛ فَإِنْ کانَتْ فیکمْ فَاحْمَدوا اللهَ تَعالَی وَ إِنْ لَمْ یَکنْ فیکمْ فَاسْأَلُوا اللهَ وَ ارْغَبوا إِلَیْهِ فیها." و سپس حضرت این ده خصلت گذشته را ذکر نمودند. و چون از حضرت از مکارم اخلاق پرسیدند، فرمود:" الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَک وَ صِلَةُ مَنْ قَطَعَک وَ إِعْطاءُ مَنْ حَرَمَک وَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ لَوْ عَلی نَفْسِک.»"- انتهی.

در «کشّاف» طبع اوّل، ج ۱، ص ۳۶۴ در تفسیر آیه" خُذِ الْعَفْوَ" گوید: «عفو ضدّ جَهد است. جهد یعنی مشقّت و سختی، و عفو یعنی سهولت و آسانی. یعنی: بگیر ای محمّد [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از أفعال مردم و اخلاقشان و آنچه مربوط به آنهاست، آنچه را که برای تو سهل و آسان است. کار را با مردم سهل و آسان بگیر و به تکلّف مپرداز و با آنها در امورشان مداقّه مکن و آنچه سبب مشقّت آنها شود از آنها مخواه که نفرت نکنند، همچنانکه رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرموده است:" «یَسِّروا وَ لا تُعَسِّروا»" و شاعر گفته است:

خُذِی العفوَ منّی تَستدیمی مَودّتی ** و لا تَنطِقی فی سَورتی حینَ أغضَبُ

و بعضی گفته‌اند: عفو به معنای زیادتی است؛ یعنی زیادی و آنچه را از صدقاتشان آسان است، آنرا بگیر. و این آیه قبل از نزول آیه زکوة است، امّا

«سه چیز است: پیوند کن با کسی که از تو ببُرد! بده به کسی که تو را محروم کرده است! بگذر از کسی که بر تو ستم نموده است!»

آقا سید محمّد حسین! من انتظار دارم شما با من از روی تفسیر همین آیه رفتار کنید!

حال من منقلب شد. اشک بدون اختیار سرازیر شد. گفتم: چیزی نبوده است، و چیزی هم

چون آن آیه نازل شد امر شد که طَوعاً أو کرهاً زکوة گرفته شود.

و عُرف به معنی معروف و جمیل است از کارها.

و معنی " «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ» " آنستکه: با سفیهان مانند سفهشان معامله نکن و با انها ممارات و مجادله منما، و بردباری کن و از بدیهایشان که به تو میرسد إغماض کن. و گفته شده است: چون این آیه فرود آمد رسول خدا از جبرئیل پرسید، گفت: نمی‌دانم تا بپرسم. سپس برگشت و گفت: یا مُحَمَّدُ! إنَّ ربَّک أمَرک أنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَک، وَ تُعْطیَ مَنْ حَرَمَک، وَ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَک. و از جعفر صادق است که: خداوند پیغمبرش را به مکارم اخلاق فراخوانده است و در قرآن آیه‌ای که جامع تمام مکارم اخلاق باشد غیر از این آیه نداریم.»- انتهی.

این مطلب را مقدّس اردبیلی نیز در «ءَایات الأحکام» ص ٤٣٩ از «کشّاف» آورده است.

ابن أبی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغة» هزار کلمه از مواعظ و حِکم را بصورت کلمات قصار از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل نموده است و کلمه ١٢٢ از آن این است: " «إنَّ اللهَ سُبْحانَهُ أدَّبَ نَبیَّهُ صلَّی اللهُ عَلَیه و ءَالِهِ بقَوْلِهِ: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجهلِینَ.* فَلَمّا عَلِمَ أنَّهُ قَدْ تَأَدَّبَ، قالَ: وَ إنَّک لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ.** فَلَمّا اسْتَحْکمَ لَهُ مِنْ رَسولِهِ ما أحَبَّ، قالَ: وَ مَآ ءَاتَیکمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَیکمْ عَنْهُ فَانتَهُوا.» *** (از طبع دار إحیآء الکتب العربیّة، ج ٢٠، ص ٢٧٠).

*ـ آیه ١٩٩، از سوره ٧: الاعراف.

**ـ آیه ٤، از سوره ٦٨: القلم.

***ـ قسمتی از آیه ٧، از سوره ٥٩: الحشر

در بین نیست؛ شما مطمئنّ باشید؛ نیاز بدینگونه اعتذار ندارد؛ من بنده شما هستم، من فرزند شما هستم، این حرف‌ها چیست؟ و همانجا معانقه کردیم؛ و سوار ماشین شدند و رفتند.

من از همانجا یک سر به حرم مطهّر مشرّف شدم. یک زیارت برای او نمودم و دو رکعت نماز زیارت به دنبال آن؛ و سپس عرض کردم: ای خدای مهربان که دلها را به هم پیوند می‌زنی؛ این بنده در دلم از این مرد کدروتی ندارم و هر چه بوده گذشتم. اینک در راه تست! مسافر به سوی تست! زائر حرم تست! تو نیز از او بگذر! و سفرش را مقرون به خیر و رحمت گردان! حلاوت آن نماز و دعا و گذشت، در حرم أمیرالمؤمنین علیه السّلام فراموش شدنی نیست.

مبارزه با بعضی از سرکشان که قرآن تعبیر از آنها به ملأ می‌کند

أمّا مورد دوّم: حقیر بر حسب تکلیف الهی، پس از مراجعت از نجف، در طهران در مسجد اقامه نماز جماعت، و بیان أحکام و معارف الهی و تفسیر قرآن

کریم و مواعظ و دروس علمی را داشتم؛ و تا جائیکه در توان بود سعی داشتم مردم را درست، و بدون اعوعاج و تزویر و مصلحت اندیشی و ملاحظه کاری تربیت کنم؛ و حقّاً آنچه از متن دین به نظر می‌آید و به فکر می‌رسد، همان را درباره مردم در شعاع محدوده خود پیاده نموده و معامله با مردم را در حکم

یک سفارت إلهی، و یا مثل نبوّتی در محدوده خود می‌دانستم که سر موئی نباید از شرع و دین و حقّ و حقیقت و واقعیت تجاوزی شود. در تمام امور مسجد مستقلّاً دخالت می‌نمودم؛ وُعّاظی که دعوت می‌شدند باید حتماً با شناخت قبلی و امضای من باشد. در طرز اداره امور مسجد، با نمازگزاران و افراد اهل محلّ مذاکره و مشورت به عمل می‌آمد، ولی فکر نهائی و تصمیم غائی منحصر به خود حقیر بود. زیرا با وجود بصیرت در امر دین و تخصّص در این فنّ، قادر نبودم زمام امر مسجد را در دعوت کردن مدّاحان و واعظان، و نصب بلندگو با صدای بلند در خیابان و اذیت مردمان، و پخش اذان با نوار ضبط صوت و یا اتّصال به شبکه رادیو، و تشکیل مجالس فاتحه خوانی‌های متعدّد و أخذ پول و وجوه از مردم از این طریق، و آزاد گذاردن گدایان با عمامه و غیرها در تَکدّی و آبروریزی، و شلوغ بودن مسجد و سر و صدا راه انداختن، و آنرا به صورت پاتوق درآوردن، و محلّ تردّد و رفت و آمد مردم لاابالی قرار دادن، و سینه‌زنی‌های متّصل با مقامات مملکتی و درباری

نمودن، و بالأخره دهها بلکه صدها نظیر این مسائل که همه روزه مواجه با آن بودیم، از نظر مستقلّ خود دور بدارم؛ و بدست افرادی بسپارم که به نام داش محلّ و گردن کلفت پول‌دار وجیه الملّة، می‌خواستند و پیوسته می‌خواهند امور مسجد را به نظر خود کنند، و امام جماعت را گرچه دارای مقام علمی باشد، تابع و مطیع خود نمایند؛ و با سلام‌ها و صلوات‌ها، و نشاندن در فراز مجالس، و دعوت به میهمانیها و خواندن خطبه‌های عقد در عروسی‌ها و رفتن در فاتحه‌ها و تشییع جنازه‌های خداناپسندانه او را مسخّر نموده، و به مرض عوام زدگی و امثاله مبتلا سازند.

از یکی از أئمّه جماعت همان محلّ ما نقل شد که گفته بود: بازاری‌ها می‌خواهند هر دانه از ریش امام جماعت خود را، خودشان هر یک جداگانه در دست بگیرند و هر کدام به سوی خاصّی که مقصدشان است بکشانند.

این حقیر در مدّت طولانی که پس از مراجعت از نجف اشرف، تا زمان هجرت به أرض اقدس رضوی علیه السّلام که بیست و چهار سال طول کشید، در این مسجد ساعی و کوشا بودم که در حدود قدرت، مسجد را به وضع خداپسندانه، آرام، دور از ریا، و محلّ تفسیر و موعظه و اخلاق و معارف الهیه درآورم؛ و للّه الحمد همینطور هم شد؛ و از مساجد بنام و انگشت‌نمائی بود که برنامه‌های دین به وجه احسن در آنجا عملی می‌شد.

معلوم است در این خطّ مشی نیز مخالفانی وجود دارند که کارشکنی می‌کنند؛ و البتّه دستگاه حاکمیت جائر به هیچ وجه این خطّ مشی را نمی‌پسندید؛ بلکه خلاف و ضدّ آنرا متوقّع بود؛ و مستقیماً هم که نمی‌توانست دخالت کند، فلهذا بوسیله همین افرادی که در هیئت مدیریت مسجد بودند و عنوان محلّی داشتند، می‌خواست منظور و مطلوب خود را بدست آورد و از این روی پیوسته در کشمکش و گیرودار بودیم.

گیرودار و کشمکشی که جانکاه و کوبنده

است، فرسوده و خسته می‌سازد و از پای در می‌آورد.

بنده در تمام این مراحل خود را در بین سه امر می‌دیدم:

اوّل: دست از صدق و حقّ برداشتن و تابع وضع و محیط و خواسته‌های آنان شدن، که این مستلزم فروختن دین به دنیا بود؛ و مبادله و معاوضه واقعیت با امور اعتباریه موهومه.

دوّم: تعطیل و از کار برکنار رفتن؛ و این مستلزم سپردن مسجد بدست افرادی بود که طبق رضای شیطان می‌خواهند امور دین را اداره کنند.

سوّم: دندان بر روی جگر نهادن و صبر در مشکلات و تحمّل امور شاقّه بلکه مالایطاق.

خداوند ما را در این امر سوّم نهاد؛ وللّه الحمد و له الشّکر که آنچه از ما

کاسته شد دنیای ما بود، سلامتی مزاج از دست رفت، راحت و آسایش سلب شده بود. ولی در دل ایمان قویّ به صحّت کار و عدم تنازل برخواسته‌های آنان بود. خداوند هم کمک فرمود و ارشاد و ارائه طریق می‌فرمود؛ و دلداری و تقویت می‌نمود.

در یکی از مراحل کشمکش‌ها و تضارب نفسانی که بین حقیر و یکی از سرشناسان محلّ قرار گرفت، و در امری خداناپسندانه درگیری نفسانی و باطنی، و بدون تضارب خارجی و دعوای ظاهری بین ما به میان آمد؛ او در یک صفحه بزرگ کاغذ ماشین کرده، خطاب به حقیر نموده و با جملات مکرّره حضرت آیة الله! حضرت آیة الله! سیئات ما را به نظر خود برشمرد، و به من و پدر من بد گفت، و از هر زشتی و نسبت قبیحی خودداری نکرد؛ و خلاصه در این صفحه غیر از فحش خواهر و مادر آنچه تصوّر شود بود. و حتّی نوشته بود:

شما با این أعمالتان می‌خواهید دست مرا از مسجد کوتاه کنید! ولی محال است من دست بردارم؛ و زنده‌ام تا شما را مانند پدرتان به همان آرامگاه ابدی

ببرم و دفن کنم؛ و خود در جای خود بایستم و به کارهای خود ادامه دهم.

در پایان نامه، امضای خود را با دست نموده و نامه را در پاکت نهاده برای من فرستاد.

شبی بود زمستانی، و من در اطاق بیرونی برای خود کرسی گذارده بودم.

نامه را در زیر کرسی باز کردم و خواندم. هیچ باورم نمی‌آمد که چه نوشته است؟

این حرفها یعنی چه؟ این مرد که پیوسته خم میشود و می‌خواهد دست ببوسد؛ و من نه به او، و نه به غیر او اجازه دست بوسیدن را نداده‌ام؛ چرا اینطور شده است؟!

آیا این نفاق است؟! مگر می‌شود نفاق بقدری بالا رود که در ظاهر از محامد و محاسن دروغی چنین و چنان بگویند؟ آنگاه در دل بدینگونه کشف

سرائر و سیئات کنند؟!

به هر حال نامه را چندین بار خواندم و دیدم أحْقاداً بَدریةً و خَیبَریةً در آن مُنطوی است؛ تصمیم گرفتم صبح فردا نسخه‌های متعدّدی از روی آن عکس بردارم و برای بعضی از دوستان محلّی و آشنایانی که اصرار بر رفتن من به مسجد دارند بفرستم، و خودِ نامه را در پهلوی دَرِ ورودی شبستان در حیاط مسجد نصب کنم، و در جمعه آن هفته که مجالس موعظه قبل از ظهر در مسجد انجام می‌گرفت و با نماز ظهر پایان می‌یافت، در میان جمعیت خطبه‌ای بخوانم و شمّه‌ای از زحمات و رنجهائی که برای آبادانی معنوی مسجد در این مدّت طولانی کشیده‌ام و همه نیز می‌دانند، بازگو کنم؛ و سپس مفاد نامه را شرح دهم.

حال مطلب به هر جا منجرّ می‌شود، بشود؛ و عکس العمل عمل من موجب برکناری او و یا بیرون رفتن او از طهران و یا هرچه می‌شود، بشود. زیرا مردم علاقمند، و جوانان غیور تربیت شده، تاب تحمّل این کارها را نمی‌آورند.

و این بیچارگان و ساده‌لوحان چه خوش باورند که گمان دارند این تجلیل‌ها و احترامات، و این بزرگداشت‌ها و مسأله پرسیدن ها و گوش به فرمان بودن‌ها و بله بله گفتن‌ها، همه از روی صدق و صفاست. غافل از آنکه دکّانی است در برابر دکّان‌ها. و دام صیدی است برای صید دین و عقل و مکارم اخلاق و شرف انسانیت.

در آن شب غالباً بیدار بودم؛ و خواب دیدگان را کمتر گرفت. یکی دو مرتبه قرآن کریم را گشودم؛ آیات راجع به حضرت موسی و آزار فرعون و فرعونیان بود، و وعده صبر و استقامت بود.

اوّل طلوع آفتاب بود که هوا نیز کمتر روشن شده بود؛ همینکه عازم بودم نامه را بردارم و برای طیّ جریان و انجام مقاصدی که در نظر داشتم از خانه

بیرون بروم، ناگهان گویا برقی به دل زد و با خود گفتم: در این که این عمل من طرف مقابل را در هم می‌کوبد و ریشه‌اش را درمی‌آورد، شکّی نیست، ولی آیا این عمل مورد رضا و امضای خداست یا نه؟ آیا موجب کمال معنوی من است یا موجب انحطاط و سقوط؟!

نشان دادن قرآن خود را در آیهٔ: وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ

قرآن کریم را برداشتم و تفأّل زدم، عجیب آیه‌ای آمد، نه با یک عجب، بلکه هزار عجب:

وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ* وَ ما يُلَقَّاها إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ ما يُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ* وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.[1]

«خوبی با بدی یکسان نیست. تو ای پیغمبر بدی را با نیکی که طریقه بهتر است، از خود دور کن؛ که در این صورت همانا کسی که میان تو و او دشمنی

---

[1] آیات ٣٤ تا ٣٦، از سوره ٤١: فُصّلت.

است، گویا دوست صمیم و مدافع و پاسدار حمیم تو می‌گردد. ولیکن به این ذِرْوه از أوج عظمت اخلاقی دست نمی‌یابند مگر کسانیکه در عمل شکیبا و صابر باشند، و در معارف الهیه دارای بهره‌ای بزرگ و حظّی عظیم باشند. و اگر از ناحیه شیطان در دلت میلی و گرایشی بر خلاف این پیدا شد، پس به خداوند پناه ببر! زیرا فقط اوست که شنوا و داناست.»

گفتم: سبحان اللَه! اینست إعجاز قرآن! اینست أبدیت قرآن! اینست أقوَم بودن قرآن.

خدا می‌فرماید: در صدد انتقام و تلافی مباش! بدی را به بدی پاداش مده! راه تعلیم و تربیت نفوس، صبر و تحمّل است. صبر و تحمّل در برابر هر

گونه سختی‌ها و مشکلات، و استماع سخنان ناروا و یاوه گوئی‌های بیجا. وظیفه تو انتقام نیست، صبر است. و با حسن أخلاق روبرو شدن و طرف را با اخلاق متقاعد کردن، و به زانو درآوردن، و زشتی‌های وی را به خاک نسیان سپردن.

این آیه عجیب است؛ گوئی معنای تازه‌ای را می‌رساند و مفاد بدیع بِکری را در بر دارد. گویا من تا به حال این آیه را نخوانده بودم، و به مفهوم و مفاد آن پی نبرده بودم.

این از یک طرف، و از طرف دیگر هم این جانب تا بحال به همه مردم با یک چشم می‌نگریستم؛ با چشم تربیت و تعلیم. و پُست خود را یک مأموریت الهی می‌دانستم، و شعبه‌ای از شِبهِ نبوّت در محدوده خود و در مکان و محلّ شعاع ارشاد و تبلیغات خود؛ و تا بحال خود را مسؤول و متعهّد امر خداوند می‌پنداشتم که همه باید تربیت شوند و همه باید إنذار گردند؛ و همه باید کلمات و نصایح و مواعظ مرا یک گفتار الهی بدانند؛ و در صدد عمل بر طبق آن باشند؛ چه شد که اینک این مرد خارج شد؟

و از تحت آن مسؤولیت و تعهّد بیرون رفت؟! آیا اگر وی هم خارج نشود و در این جرگه بماند، و همه زشت و زیبا در این مسجد أعمالی را انجام دهند، تا شاید رحمت خدا شامل حال همگان گردد بهتر نیست؟!

عجبا، اینست بهترین آئین، و نیکوترین طریقه، و عالی‌ترین دستور العمل؛ و رفیع‌ترین حکم انسانی.

این آیه مانند آب خنک و گوارا، آتش ملتهب درون را فرو نشاند؛ و آز و کینه و طمع و عُجب و خودپسندی و شخصیت طلبی را که بصورت‌های حسّ استقلال طبع و عزّت نفس خود را جا می‌زنند و برای انسان جلوه باطل دارند، به باد فنا داد. و درست حکم نِشْتری را داشت که طبیب حاذق بر روی دمل فرو بَرد، و کثافات را شست و شو دهد.

همان لحظه گوشی تلفن را برداشتم و به او تلفن کردم، و سلام نمودم و گفتم: منزل تشریف دارید؟! من اینک می‌خواهم خدمت شما برسم!

گفت: نَه نَه آقا، من خدمت شما می‌رسم! الآن می‌آیم! من گفتم: من آماده بیرون آمدن هستم؛ من می‌آیم. گفت: من لباس پوشیده‌ام و در دالان منزل هستم؛ من میخواستم خدمت شما برسم.

خلاصه چند دقیقه‌ای بیشتر بطول نیانجامید که آمد. در را باز کردم. هر دو همدیگر را در آغوش گرفتیم؛ و هر دو گریستیم. او را به داخل اطاق آوردم؛ زیر کرسی نشست. یک جمله از وقایع ماکان صحبت نشد. فقط من نامه او را به وی تسلیم کردم و گفتم: شما این را بگیرید! نه شما نامه‌ای نوشته‌اید! و نه من نامه‌ای را خوانده‌ام. نامه را گرفت و در بغلش گذارد و قدری هم گریه کرد، و خداحافظی نمود و رفت.

شاهد من از ذکر این قضیه و نیز از قضیه سابق، اینست که: تعلیمات قرآنی، جاودانی و أبدی و در حکم داروئی است که فوراً شفا می‌بخشد و

مریض را از رنج درد و أَلَم بیرون می‌آورد؛ هر چه انسان از این نوش‌دارو می‌خورد، سیر نمی‌شود و اشتهایش افزون می‌شود؛ جانش طراوت می‌یابد؛ نفْسش ساکن می‌شود.

و چون عملًا این دو قضیه در خارج برای خود حقیر واقع شد و شیرینی و حلاوت و شفای عاجل آنرا چشیدیم و طعم کردیم، خواستم برای مطالعه کنندگان محترم شرح داده باشم؛ و ببینند که چگونه این دستورات، بهترین آئین است.

اوّل: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.[1]

دوّم: وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ.[2]

تمام آیات قرآن از این قبیل است؛ انحصار به یک آیه و دو آیه ندارد. اگر ما در عمل روزمرّه و برنامه عملی خود قرآن را پیاده کنیم؛ خواهیم دید به همین نهجی که مذکور شد، هر آیه‌ای از آن شفا

---

[1] آیه ۱۹۹، از سوره ۷: الأعراف.

[2] آیه ۳٤، از سوره ٤١: فُصّلت.

دهنده دردی و تسکین دهنده رنجی و آرامش بخشنده دلی است که در پرتو آن همه دلها آرام و همه جانها شفا خواهند یافت.

معنای شفاعت قرآن در دنیا و ظهور آن در آخرت

از اینجا معلوم شد که معنای شفاعت قرآن چیست؟ زیرا که قرآن را شافع و شفیع گویند.

شَفْع به معنای زوج و جفت است؛ در مقابل وَتْر که به معنای تك و واحد است. در کاری که انسان به تنهائی نتواند انجام دهد و از عهده برآید، کمك می‌گیرد. آن کمك را شافع و شفیع گویند. یعنی در اثر جفت شدن او در آن امر، انسان نیرو می‌گیرد، و با معاونت و ضمیمه نیروی او، از عهده کار بر می‌آید.

انسان با عقل خود، و با طبع و اراده و حسّ خود، و با اختیار خود، به تنهائی نمی‌تواند راه خدا را بپیماید، گمراه می‌شود، و در مشکلات مادّی و طبعی و معنوی خسته و زبون می‌شود. قرآن است که می‌آید و قوّه انسان را مضاعف می‌کند؛ و او را در سیر و طیّ طریق مدد می‌کند. عیناً مانند قطاری که

یک لوکوموتیو از کشش آن بر نمی‌آید، یک لوکوموتیو دیگر به آن می‌بندند. این لوکوموتیو شفیع است. یعنی زوج و جفتِ کمک کار، در کشیدن قطار.

درشکه‌ای که با یک اسب راه نرود یک اسب دیگر به نام شفیع بر آن اضافه

می‌کنند و هر دو با هم درشکه را می‌کشند.

عمله‌ای که به تنهائی نتواند تیرآهنی را بلند کند، برای خود شفیع و شافع می‌گیرد و به مدد او بلند می‌کند.

آیات قرآن که همه دلالت و راهنمائی و دارو و نور و شفا و غذای معنوی است، در هر یک از مراحل زندگی وارد می‌شود و دست انسان ناتوان را می‌گیرد، و او را در انجام کار، و وصول به مقصد و مقصود اعانت می‌نماید.

و همین شفاعتِ در دنیا، در روز بازپسین ظهور می‌کند. در آن موقِف، قرآن به عنوان شفیع شفاعت می‌کند و کسی را که در دنیا به استعانت آن راه رفته است، در آنجا اعانت کرده و از مراحل ظلمانی و دوزخ عبور می‌دهد.

خطبهٔ حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم راجه به لزوم تمسّک به قرآن

کُلَینی در کافی و محمّد بن مسعود عَیاشی در تفسیر خود، هر کدام با إسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام از پدرش از پدرانش علیهم السّلام

روایت کرده‌اند که:

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: أَيهَا النَّاسُ!

إِنَّكمْ فِى دَارِ هُدْنَةٍ؛ وَ أَنْتُمْ عَلَى ظَهْرِ سَفَرٍ؛ وَالسَّيرُ بِكمْ سَرِيعٌ؛ وَ قَدْ رَأَيتُمُ اللَيلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ يبْلِيانِ كلَّ جَدِيدٍ، وَ يقَرِّبَانِ كلَّ بَعِيدٍ، وَ يأْتِيانِ بِكلِّ مَوْعُودٍ!

فَأَعِدُّوا الْجِهَازَ لِبُعْدِ الْمَجَازِ!

قالَ: فَقَامَ الْمِقْدَادُ بْنُ الأَسْوَدِ فقَالَ: يا رَسُولَ اللهِ! وَ مَا دَارُ الْهُدْنَةِ؟

فَقَالَ: دَارُ بَلَاغٍ وَانْقِطَاعٍ. فَإِذَا الْتَبَسَتْ عَلَيكمُ الْفِتَنُ كقِطَعِ اللَيلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيكمْ بِالْقُرْءَانِ؛ فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ، وَ مَاحِلٌ مُصَدَّقٌ. وَ مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ؛ وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ.

وَ هُوَ الدَّلِيلُ يدُلُّ عَلَى خَيرِ سَبِيلٍ؛ وَ هُوَ كتَابٌ فِيهِ تَفْصِيلٌ وَ بَيانٌ وَ تَحْصِيلٌ؛ وَ هُوَ الفَصْلُ وَ لَيسَ بِالْهَزْلِ؛ وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ؛ فَظَاهِرُهُ حُكمٌ وَ بَاطِنُهُ عِلْمٌ؛ ظَاهِرُهُ أَنِيقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ.

لَهُ تُخُومٌ؛ وَ عَلَى تُخُومِهِ تُخُومٌ؛ لَاتُحْصَى عَجَآئِبُهُ؛ وَ لَاتُبْلَى غَرَآئِبُهُ.

فِيهِ مَصَابِيحُ الْهُدَى وَ مَنَارُ الْحِكمَةِ وَ دَلِيلٌ عَلَى الْمَعْرِفَةِ لِمَنْ عَرَفَ الصِّفَةَ.

در «تفسیر عیاشی» تا همین جا روایت کرده است ولیکن در «کافی» این تتمّه را اضافه دارد که:

فَلْيجْلُ جَالٍ بَصَرَهُ؛ وَلْيبْلِغِ الصِّفَةَ نَظَرَهُ؛ ينْجُ مِنْ عَطَبٍ؛ وَ يخْلُصْ مِنْ نَشَبٍ؛ فَإِنَّ التَّفَكرَ حَيوةُ قَلْبِ البَصِيرِ كمَا يمْشِي الْمُسْتَنِيرُ فِى الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ.

فَعَلَيكمْ بِحُسْنِ التَّخَلُّصِ وَ قِلَّةِ التَّرَبُّصِ![1]

«رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمود: ای مردم! شما در خانه هُدْنَه[2] هستید؛ و شما بر پشت

---

[1] مقدّمه «تفسیر صافی»، مقدّمه اوّل طبع رحلی: ص ٤ و طبع گراوری وزیری: ص ٩؛ «کافی» ج ٢، ص ٥٩٨ و ٥٩٩. و نیز در «بحار الأنوار» از «نوادر» راوندی از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام در کتاب روضة، طبع کمپانی: ج ١٧، ص ٤٠ و طبع حروفی: ج ٧٧، ص ١٣٤ و ١٣٥ و در «نوادر» راوندی ص ٢١ و ٢٢ آمده است.

[2] در نسخه راوندی و «بحار الأنوار» که از او نقل کرده است؛ و يَأْتِيانِ بكلِّ وَعْدٍ و وَعيدٍ آورده است؛ و أيضاً فَقَامَ المِقْدادُ بْنُ الأسْوَدِ فَقالَ: يا رَسولَ الله فَما تَأْمُرُنا بالْعَمَلِ؟ فَقالَ: إنَّها دارُ بَلاَء و ابْتِلاَء و انْقِطاعٍ و فَناء. و أيضاً لَهُ نُجومٌ و عَلَى نُجومِهِ نُجومٌ آورده است؛ و أيضاً لِمَنْ عَرَفَ النَّصِفَةَ فَلْيَرْعَ رَجُلٌ بَصَرَهُ؛ و لْيَبْلُغِ النَّصِفَةَ نَظَرَهُ آورده؛ و أيضاً و النّورُ يُحْسِنُ التَّخَلُّصَ، و يُقِلُّ التَّرَبُّصَ ضبط نموده است.

مرکب سفر سوار می‌باشید! و سیر و حرکت شما در این سفر سریع است؛ و شما حقّا دیدید که شب و روز و خورشید و ماه، هر چیز نو و تازه‌ای را کهنه و فرسوده می‌سازند! و هرچیز دور و دور دستی را نزدیک می‌نمایند، و هر چیزی را که به آن وعده داده شده است در خارج می‌آورند و تحقّق می‌بخشند. پس بنابراین شما تجهیزات و ساز و برگ خود را برای این مسافرت به جهت دوری مقصد، و عبور و گذشتن از فاصله و محلّ تجاوزی که باید طیّ شود، آماده و مهیا نمائید!

راویِ از رسول الله گفت: مقداد بن أسْوَد برخاست، و گفت: ای رسول خدا! مراد شما از خانه هُدْنَه چیست؟!

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت: خانه‌ای که فقط در آن به انسان ابلاغ می‌شود، و تذکّر داده می‌شود و به زودی ترک می‌شود؛ که باید از آن کوچ کرد و منزل را بریده، پشت سر گذاشت. بنابراین هرگاه فتنه‌های گوناگون همچون قطعه‌ها و پاره‌های شب تاریک، بر شما مشتبه شد و شما را دچار خَلْط و اشتباه و تحیر نمود، بر شماست که به

قرآن روی آرید و بدان تمسّک جوئید! و آنرا راهنما و دلیل خود قرار دهید! زیرا که قرآن شفیعی است که شفاعتش مورد قبول است، و نیرو دهنده و تقویت کننده‌ای است که از عهده بیرون می‌آید، و در عین حال سعایت کننده و خرده گیرنده و عیب جوینده‌ای است که کلامش مورد تصدیق و قبول واقع می‌گردد. و کسی که قرآن را جلو و پیشاپیش خود بنهد و از او پیروی کند، قرآن جلودار او شده و وی را به بهشت می‌کشاند؛ و کسی که قرآن را در پشت خود قرار دهد و از او إعراض کند، قرآن از عقب بر او می‌زند و او را می‌راند تا به سوی آتش برساند.

قرآن یگانه دلیل و راهنماست که به بهترین راه و نیکوترین طریق دلالت می‌نماید. و آن کتابی است که در آن مطالب بطور مشروح و مبین آمده است و بطور وضوح و ظهور، آشکارا بیان شده است؛ و دسترسی به مفاد و محصول و مراد از آن، واقع و محقّق است. و آن کتاب جدا کننده بین حقّ و باطل و تمییز دهنده بین سعادت و شقاوت است؛ و آن کتاب فکاهی و تفنّن و شوخی

نیست.

و قرآن معنای ظاهر و در دسترسی دارد؛ و معنای باطن و عمیقی دارد. ظاهر آن محکم و مستحکم و حکمی است که بدان عمل می‌کنند؛ و باطن آن علم است. ظاهر آن زیبا و شگفت انگیز و دل انگیز و دلپسند است؛ و باطن آن عمیق و احتیاج به تأمّل و تفکّر و نور بصیرت دارد.

قرآن دارای حدود و اندازه‌هائی است که آن حدود و اندازه‌ها نیز محدود به حدودی هستند. اگر کسی بخواهد عجائب قرآن را به شمارش درآورد، به نهایت نمی‌رسد و إحصای آن متعذر است. و غرائب و بدایع احکام و معارف و قصص و أمثال آن کهنه نمی‌شود.

در قرآن چراغهای درخشان هدایت است؛ و محلّ و موضع نور حکمت و دانش و علم به حقایق اشیاء است. و راهنما و دلیل معرفت است برای کسیکه کیفیت تعرّف و آشنائی با قرآن را بداند و إشارات آنرا بشناسد و نکات بیان و مفاهیم آنرا دریابد و از معاریض آن مطّلع باشد.

در اینجا بر عهده شخص تیز بین و خوش فهم است که دقّت نظر خود را به کار گیرد؛ و نظر خود را بدین مرتبه از صفت معرفت و کیفیتِ آشنائی با قرآن برساند؛ تا آنکه از هلاکت نجات یابد و از دردهای بی‌درمان و وقوع در پرتگاههای غیر قابل تدارک و مهلکه‌های غیر قابل برگشت خلاص شود! زیرا که تفکّر حیات دل شخص بیناست؛ همانطور که شخصی که چراغ در دست دارد در ظلمات و تاریکیها با هدایت نور راه را طیّ می‌کند؛ پس بر شما باد که به طریق نیکو و پسندیده‌ای راه نجات و تجرّد را دریافته و از هواجس نفسانی و آمال شیطانی و تعلّق به زخارف دنیویه خود را رها کنید و تخلّص یابید. و نیز بر شما باد که تربّص و انتظار را کم کنید! و زود و با سرعت بر وعده‌های قرآنی به مقاصد عالیه دست یافته و به اوج کمال برسید!»

مقام امام و ولایت تحقّق وجود خارجی قزآن است

والیِ مقام ولایت و امام کسی است که قرآن بتمامه با نفس شریف او خمیر شده باشد، و تمام آیات بتمام معانی‌ها و مفاهیمها بر او منطبق باشد، از باء بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ تا سین مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ[1] را لمس نموده و مسّ فرموده باشد؛ و در حقیقت وجودش قرآن خارجی و واقعیتش تکبیر و تسبیح و تحمید و تهلیل و تمجید حضرت حقّ باشد.

أبوالفداء، ابن کثیر دمشقی در تاریخ خود گوید: از آنچه حاکم أبوعبدالله نَیسَابوریّ و غیر او درباره مقتل حسین علیه السّلام، از بعضی از متِقَدِّمین قرائت نموده‌اند، این أبیات است:

---

[1] آیه ٦، از سوره ١١٤: النّاس.

(۱)ای پسر دختر محمّد! سر تو را به نزد یزید آوردند، در حالیکه با خون‌های سرازیر شده از خودش آغشته و در هم پیچیده بود.

(۲)و گویا ای پسر دختر محمّد! با کشتن تو، آنها از روی عمد و اراده علناً و آشکارا پیغمبر را کشتند.

(۳)تو را با دهان تشنه کشتند؛ و درباره کشتن تو، در قرآن و فرود آمدنش

تدبّر و تفكّری ننمودند.

(٤) چون تو را كشتند صدا به تكبير بلند كردند، در حاليكه بواسطه كشتن تو، حقيقت تكبير و تهليل را كشتند.

كشتن امام كشتن رسول خدا و كشتن قرآن است؛ چون امام قرآن ناطق و زنده است.

حضرت سجّاد را كه مجسّمه قرآن است به إسارت می‌برند و در برابرش قرآن می‌خوانند.

سيد بن طاووس گويد: اسيران و سرهای شهداء را آوردند تا نزديك دمشق رسيدند؛ در اينحال امّ كلثوم به شمر كه از جمله آورندگان و كوچ دهندگان بود، نزديك شد و گفت: من حاجتی به تو دارم!

شمر گفت: حاجت تو چيست؟!

أمّ كلثوم گفت: چون ما را داخل شهر كنی، ما را از دروازه‌ای وارد كن كه مردمان به ما كمتر نگاه كنند! و به لشكريان امر كن كه اين سرها را از ميان محمل ها بيرون برند و ما را از سرها دور بدارند، زيرا كه از شدّت و كثرت نظر مردم به ما در اين حالتی كه

هستیم، خوار و سرافکنده شدیم!

شمر از روی عناد و دشمنی و کفری که داشت در پاسخ او امر کرد تا سرها را بر نیزه زدند؛ و در میان محمل‌ها پخش کردند و با همین کیفیت اسیران را از میان تماشاچیان عبور داد، تا آنها را به درِ دمشق آورد. و آنها را در روی پلّه‌هائی که در دَرِ مسجدِ جامع و محلّ نگهداری و توقّف اسیران بود، نگهداشت.[1]

عفو و گذشت حضرت سجّاد علیه السسلام از شیخ شامی که اسان آل محمّد را شتم کرد

و شیخ صدوق در أمالی از دربانِ ابن زیاد، حدیث مفصّلی روایت می‌کند، تا می‌رسد به اینجا که چون اسیران را بر روی پلّه‌های درِ مسجد در محلّ

[1] «نفس المهموم» ص ۲۷۱.

خاصّ اسراء جای دادند ـ در میان آنها حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام بود، و وی در آن روز جوان بود ـ پیرمردی از مشایخ اهل شام به نزد اسیران آمد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی قَتَلَکمْ و أَهْلَککمْ و قَطَعَ قُرونَ الفِتْنَةِ!

«حمد و شکر خداوندی راست که شما را کشت و هلاک کرد، و شاخ‌ها و اصول فساد و فتنه را بُرید.»

و از شتم و عیب‌گوئی و فحش و بدگوئی چیزی فروگذار ننمود.

چون سخنش تمام شد، حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام به او گفتند: أَمَا قَرَأْتَ کتَابَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ؟

«آیا تو کتاب خداوند عزّوجلّ را قرائت نکرده‌ای؟ نخوانده‌ای؟» گفت:

آری خوانده‌ام!

حضرت گفتند: آیا این آیه را نخوانده‌ای: قُلْ لا أَسْئَلُکمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبی؟[1]

---

[1] قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۴۲: الشّوری.

«ای پیغمبر بگو: من در برابر رسالت خود از شما مزدی نمی‌خواهم مگر مودّت با ذوی القربای خودم را.»

گفت: آری!

حضرت گفتند: فَنَحْنُ أُولَئِك «پس ما آن جماعت ذوی القربای رسول خدا می‌باشیم.»

سپس حضرت گفتند: آیا این آیه را نخوانده‌ای:

وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ.[1]

«ای پیغمبر حقوق ذوی القربای خودت را بده!»

گفت: آری.

---

[1] صدر آیه ٢٦، از سوره ١٧: الإسرآء (بنی اسرآئیل).

حضرت گفتند: فَنَحْنُ هُمْ. «پس ما ایشان می‌باشیم.»

پس آیا این آیه را خوانده‌ای؟! إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.[1]

«اینست و جز این نیست که خداوند اراده کرده است از شما اهل بیت، هرگونه آلایش و پلیدی را بزداید و از بین ببرد و به مقام طهارت و پاکیزگی مطلق برساند.»

گفت: آری!

حضرت گفتند: فَنَحْنُ هُمْ. «پس ما آن جماعت هستیم.»

مرد شامی دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و سه بار عرض کرد:

اللَهُمَّ إنی أتوبُ إِلَيك. «خداوندا من به سوی تو توبه کردم.»

اللهُمَّ إنّی أبْرَءُ إلَيك مِنْ عَدُوِّ ءالِ مُحَمَّدٍ وَ مِنْ قَتَلَةِ أَهْلِ بَيتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءالِهِ؛ لَقَدْ قَرَأْتُ القُرءانَ

---

[1] ذیل آیه ۳۳، از سوره ۳۳: الأحزاب.

فَمَا شَعَرْتُ بِهَذا قَبْلَ اليوْمِ.[1]

«بار پروردگارا من از دشمن آل محمّد و از کشندگان اهل بیت محمّد صلّی الله علیه وآله به سوی تو بیزاری می‌جویم؛ من قرآن را خوانده بودم، و قبل از امروز متوجّه مفاد و معنای این آیات نشده بودم.»

سید بن طاووس گوید: یزید در مجلس خود سر حسین علیه السّلام را پیش روی خود نهاد، و زنان را پشت سر خود نشاند تا سر را نبینند؛ امّا چون حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام آن سر را بدید، دیگر سر گوسفند و غیر آن

[1] «نفس المهموم» ص ۲۷۳ و ۲۷٤ و در «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۳۰۷ و ۳۰۸ این داستان را از قطب راوندی، از مِنهال بن عَمرو روایت کرده است و در پایان آن دارد که: به خدمت حضرت سجّاد علیه السّلام عرض کرد: آیا توبه من قبول است؟ حضرت فرمود: بلی. و چون توبه کرد، خبر او را به یزید رساندند و وی را به قتل رسانید.

را تناول نکرد؛ و امّا زینب چون سر را بدید، دست به گریبان برد و آنرا چاک زد و با آه و ناله سوزان که دل‌ها را پاره می‌کرد، فریاد زد:

یا حُسَیناهُ! یا حَبِیبَ رَسولِ اللهِ! یا بْنَ مَکةَ وَ مِنَی! یابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَآءِ، سَیدَةِ النِّسَآءِ! یا بْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفَی! راوی روایت گفت: بخدا قسم هر کس در مجلس بود بگریست؛ و یزید لعنه الله خاموش بود؛ آنگاه زنی هاشمیه که در خانه یزید بود، شیون کنان بر حسین علیه السّلام فریاد می‌زد: یا حَبیباهُ! یا سَیدَ أَهْلِ بَیتاهُ! یا بْنَ مُحَمَّداهُ! یا رَبیعَ الأَرامِلِ والیتامَی! یا قَتیلَ أَوْلادِ الْأَدْعِیآءِ.

راویِ روایت گفت: هر کس بشنید بگریست.

۱ ـ و از چیزهائی که دل را از جای خود بر می‌کَند و آتش کینه و خشم را در سینه افروخته رها می‌دارد؛

۲ ـ آنست که دختران وحی در نزد کسی که غلام و بنده آزاد شده خود آنهاست بایستند؛ و به

حالتی که حتّی دشمنان را دل خراش و دل ریش کند.

آنگاه یزید چوب خیزران خواست و با آن به لب و دندان أباعبدالله علیه السّلام می‌زد. أبو بَرْزه أسْلَمی نزد او بود گفت: ای یزید چوب را بردار زیرا که بسیار دیدم رسول خدا را که این لب و دندان را می‌بوسید.[1]

ابن جوزی در کتاب خود موسوم به «الرَّدُّ عَلَی المُتَعَصِّبِ العَنید» گوید: عجب از عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد نباید داشت (زیرا آنها با زندگان دشمنی کردند) عجب از یزید مخذول است که کینه‌جوئی از سر بریده می‌کرد و با چوب بر دندان پیشین حسین علیه السّلام می‌زد، و مدینه را غارت کرد.

گیرم حسین خارجی بود، آیا این کار

با خوارج رواست؟! آیا نباید در شرع آنها را بخاک سپرد؟ و اینکه گفت: من می‌توانم خاندان رسالت را به بندگی گیرم؛ هر کس چنین کند و معتقد به آن بوَد، هر چه او را لعنت کنی کم کرده‌ای! اگر آن سر مطهّر را احترام می‌کرد و بر آن نماز می‌گذاشت

---

[1] «نفس المهموم» ص ۲۸۰.

و در طشت نمی‌نهاد و با چوب نمی‌زد، چه زیان داشت؟! مقصود او از کشتن حاصل شده بود ولیکن کینه‌های عهد جاهلیت بود که وی را بر این داشت و دلیل بر گفتار ما شعری است که از او گذشت:

سبط ابن جوزی گوید: جدّ من، ابن جوزی گوید: عجب از کشتن ابن زیاد حسین علیه السّلام را، و مسلّط نمودن عمر بن سعد و شمر را بر کشتن وی و حمل کردن سرها به سوی یزید نیست، عجب از هتك و بی‌حرمتی و خذلان یزید است که با چوب‌دست بر دندان حسین زد، و آل رسول اللَه را بر روی جهازهای شتران حمل کرد؛ و تصمیم داشت فاطمه بنت الحسین را به مردی که او را به کنیزی خواسته بود بدهد، و او أبیات ابن زبعری: لَیتَ أشْیاخی بِبَدْرٍ شَهِدوا را انشاد کرد.[1]

[1] «نفس المهموم» ص ۲۷۵.

بحث دوم: قرآن، هادی سُبُل سلام و گرایش از ظلمت به نور و ورود در صراط مستقیم است

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنا مُحَمَّدٍ وَ

ءَالِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الأَنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّابِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم

قال الله الحكيمُ فی کتابه الکریم:

قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

(ذیل آیه ۱۵ و آیه ۱٦، از سوره ۵: المآئدة)

«حقّاً و تحقیقاً از جانب خداوند، نوری و کتاب آشکاری به سوی شما آمد خداوند به وسیله آن نور و کتاب آشکار، کسانی را که از رضا و

خشنودی او پیروی کنند؛ به راههای سلامت هدایت می‌نماید؛ و با إذن خود و علم خود آنها را از تاریکیها به سوی نور می‌کشاند؛ و به سوی راه راست هدایت می‌کند.»

تفسیر آیهٔ: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ

نیمه أوّل آیه اوّل اینست:

يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ.[1]

«ای اهل کتاب، حقّاً و تحقیقاً فرستاده و پیامبر ما به سوی شما آمد؛ در حالی که بیان می‌کند و پرده بر می‌دارد برای شما از بسیاری از آن چیزهائی را که شما از کتابتان (تورات و انجیل) پنهان می‌کردید؛ و از بسیاری از آن چیزها نیز صرف نظر می‌نماید؛ و آن امور مختفیه و پنهان شده را بیان نمی‌کند.»

در معنای اینکه قرآن، چگونه نور است؟

حضرت آیة الله علّامه طباطبائی مدّ ظلّه العالی در تفسیر این دو آیه فرموده‌اند:

از اینکه فرموده است: از سوی خدا به سوی

---

[1] قسمتی از آیه ۱۵، از سوره ۵: المآئدة.

شما آمد نور و کتاب مبین؛ به دست می‌آید که آنچه آمده قیام به او دارد مانند قیام بیان و یا کلام به مبین و سخنگو و یا متکلّم. و این مؤید آنستکه: مراد از نور در این آیه شریفه قرآن است. و بنابراین عبارت: وَ کِتابٌ مُبِینٌ عطف تفسیر برای نور است؛ و مراد از نور و کتاب مبین؛ مجموعاً قرآن است.

خداوند در بسیاری از موارد در قرآن کریم؛ قرآن را نور نامیده است؛ همچون آیه:

وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ. (قسمتی از آیه ۱۵۷، از سوره ۷: الأعراف)

«و پیروی کنند از نوری که با پیغمبر فرود آمده است.»

و همچون آیه: فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا. (قسمتی از آیه ۸، از سوره ٦٤: التغابن)

«پس ایمان بیاورید به خداوند و پیغمبر او و نوری که ما با او فرو فرستادیم.»

و همچون آیه: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً. (ذیل آیه ۱۷٤، از سوره ٤: النّسآء)

«و ما به سوی شما نور آشکاری را فرو

فرستادیم.»

و احتمال می‌رود مراد از نور خود رسول الله باشد، بنا بر فقره صدر کلام

در آیه: قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا همچنان که در آیه ٤٥ و ٤٦، از سوره ٣٣: الأحزاب، از او به چراغ نور دهنده تعبیر نموده است:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً* وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً.

«ای پیغمبر حقّا ما تو را فرستادیم که بر أعمال و نفوس مردم شاهد باشی، و تو را بشارت دهنده و بیم دهنده نمودیم! و دعوت کننده به سوی خدا با إذن و اجازه او نموده، و چراغ نور دهنده قرار دادیم.»

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ یعنی به سبب او خداوند هدایت می‌نماید. و معلوم است که این سبب از أسباب ظاهریه است. و در حقیقت هدایت کننده خداوند است که قرآن و یا رسول خود را مسخّر در امر هدایت نموده است.

و معنای سلام و سلامت تخلّص و رهائی است از هر شِقاء و بدبختی که در سعادت امور دنیوی و یا اخروی خلل برساند.

امر هدایت الهی تابع پیروی از رضا و خشنودی حضرت حقّ است؛ چنان که فرماید: لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ. (قسمتی از آیه ٧ از سوره ٣٩:

الزّمر) «خداوند برای بندگان خود، کفر را نمی‌پسندد.»

و نیز می‌فرماید: فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ. (ذیل آیه ۹۶ از سوره ۹: التّوبة)

«و حقّاً خداوند از گروه فاسق و متجاوز که از راه حقّ با باطل عدول می‌کنند؛ راضی نمی‌شود.»

و بالأخره امر هدایت متوقّف است بر اجتناب از ظلم، و بیرون شدن از زمره ستمگران. خداوند سبحانه هدایت را از ایشان نفی کرده و از وصول و نیل بدین موهبت و کرامت إلهیه، آنان را مأیوس نموده است در قول خود که:

وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. (ذیل آیه ۵، از سوره ۶۲: الجمُعة)

«و خداوند گروه ستمگر را هدایت نمی‌نماید.»

و علیهذا این آیه: يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ از جهتی جاری مجری و در مفاد و حکم آیه: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (آیه ۸۲، از سوره ٦: الأنعام) خواهد بود.

«کسانیکه ایمان آورده‌اند؛ و ایمان خود را به ظلم و ستم مشوب و آمیخته نساخته‌اند؛ مقام أمن و أمنیت فقط از آنِ ایشان است؛ و فقط آنها راه یافتگانند.»

و در تعبیر به الظّلمات با صیغه جمع، و نور با صیغه واحد، اشاره است به آنکه در طریق حقّ اختلاف و تفرّق نیست، گرچه آن طرق متعدّد باشد به حسب اختلاف مقامات و مواقف؛ به خلاف باطل.

و معنای اذن و اجازه خداوند تعالی در اخراج از ظلمات به سوی نور، اگر اخراج به غیر خدا نسبت داده شود، مانند پیغمبری و یا کتابی، معنایش رضای اوست، همچون که می‌گوید: كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ

مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ. (قسمتی از آیه ۱، از سوره ١٤: إبراهيم)

«کتابی است که ما آن را به نزد تو فرو فرستادیم؛ تا مردم را از ظلمات به نور، با اذن پروردگارشان بکشانی!»

و تقیید بِإِذْنِ رَبِّهِمْ در اینجا برای آنست که استقلال در سببیت تأثیر قرآن را نفی کند؛ زیرا که سبب أصلی و حقیقی خداوند است و بس؛ سبحانه و تعالی.

و نیز فرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ. (قسمتی از آیه ۵، از سوره ١٤: ابراهیم)

«و حقّا و حقیقةً ما موسی را با آیات خود فرستادیم که: قوم خودت را از ظلمات به نور بکشان!»

در اینجا امر به أَخْرِجْ که به معنای خارج نمودن و کشاندن است؛ چون

خودش مشتمل بر معنای إذن است؛ لهذا ثانیاً تقیید به إذن نفرموده است.

اما اگر اخراج نسبت به خداوند تعالی داده شود، در این صورت معنای إذن و اجازه علم او خواهد بود مانند همین آیه مورد بحث. وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ. یعنی خداوند با علم خود، مردم را به وسیله قرآن از ظلمات به نور می‌کشاند.

و در بسیاری از آیات قرآن، إذن به معنای علم آمده است؛ مثل آیه وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (صدر آیه ۳، از سوره ۹: التّوبة) یعنی اعلام است از خدا و رسول او.

و مثل آیه: فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ. (قسمتی از آیه ۱۰۹، از سوره ۲۱: الأنبياء) «پس بگو: من بطور یکنواخت شما را بر این امر اعلام می‌نمایم.»

و مثل آیه: وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِ. (آیه ۲۷، از سوره ۲۲: الحجّ) «و اعلام کن در میان مردم به حجّ.»

و علت جمع‌آوردن سُبُل، و مفرد آوردن صراط، آنست که راه‌های سلام به سوی خدا متفاوت و کثیر

است؛ و امّا صراط مستقیم که به او نسبت داده می‌شود، طریقی است که بر همه آن سبل و راه‌ها، هیمنه و سیطره دارد؛ و هر راهی به سوی خدا، به قدر خلوص خود از صراط مستقیم بهره دارد.[1]

باری در این آیه مورد بحث که در مطلع سخن ایراد شد؛ خداوند متعال قرآن را به دو صفت موصوف نموده است: یکی نور و دیگری کتاب مبین. و برای آن سه أثر بیان کرده است: اوّل هدایت به سوی راه‌های سلامت؛ دوّم خروج از عالم ظلمت به نور به اذن خدا؛ سوّم رهبری به سوی راه راست و

[1] خلاصه مفاد تفصیل علّامه در «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۵، ص ۲۶۳ تا ص ۲۶۵.

صراط مستقیم.

و ما به حول الله و قوّته، به قدر گنجایش ظرفیت فکر خودمان در این دو صفت و در این سه اثر گفتگو داریم.

نور در مقابل ظلمت مانند علم در مقابل جهل، و بینائی در برابر کوری است

امّا قرآن نور است به جهت آنکه آیات آن، از عالم نور آمده و در تشخیص مرض‌های بشر و کیفیت علاج آنها أبداً وانمانده است. در تکامل افراد بشر آنچه را که می‌گوید و شرح می‌دهد، همه علم و بصیرت است و وصول به نتیجه و هدف. نه جهل و درماندگی و وصول احتمالی. بلکه صد در صد ایصال حتمی و یقینی است.

نور در لغت به چیزی می‌گویند که خودش در ذات خود آشکارا باشد، و موجودات دیگری نیز از اثر او در پرتو شعاع تابش او آشکارا شوند؛ الظَّاهِرُ فی نفسِهِ والمُظْهِرُ لِغَیرِهِ.

مثلًا خورشید نور است؛ چون خودش ظاهر است؛ و اشیائی را نیز به إشراق و درخشش خود

ظاهر می‌کند. خورشید نیازی به ظاهر کننده و آشکار نماینده‌ای ندارد تا او را روشن کند و با آن قابل پیدائی و ظهور و جلوه گردد.

خورشید خودش روشن است؛ و جلوه و نور و إشراق دارد. هرجا برود، نور و اشراق را با خود می‌برد. و با آن نور و إشراق، موجوداتی که در شعاع تابش آن واقع می‌شود، نور می‌دهد و روشن می‌کند.

امّا غیر خورشید؛ چون ماه و ستارگان و زمین و موجودات واقع در روی زمین، همچون بیابان‌ها و کوه‌ها و اقیانوس‌ها با محتویاتشان، همه و همه ظلمانی و تاریک می‌باشند. و اگر میلیون‌ها سال هم بگذرد و نور خورشید بدانها نرسد در ظلمت و تاریکی محض فرو رفته و أبداً جلوه و ظهوری ندارند.

انسان در پرتو نور، همه چیز را می‌بیند؛ و هیچ موجودی برای وی پنهان نیست. و برای دیدن نور، احتیاج به نشان دهنده این نور ندارد؛ خود نور مُعرّفِ

اوست. بر خلاف ظلمت که اوّلًا ذات آن ابهام و جهل است؛ وط علاوه موجودی در تحت افق تاریکی و در اثر ظلمت دیده نمی‌گردد.

قرآن نور است؛ به معنای آنکه اوّلًا خود او معرّف اوست. هیچ کتابی و هیچ گوینده‌ای غیر از ذات قرآن نمی‌تواند آن را آن طور که شاید و واقعیت دارد معرّفی کند. چون تمام کتب و جمیع گویندگان از افق فکر و ادراك خود می‌خواهند قرآن را معرّفی کنند، و فکر و ادراك آنان نسبت به علوم قرآن کوتاه است، مگر آنکه بمقام طهارت مطلقه برسند و از دریچه قرآن، و از نقطه نزول آن به قرآن بنگرند که لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.[1]

«قرآن را کسی مسّ نمی‌کند مگر پاکیزه شدگان.»

این مقام اختصاص به أولیاء مقرّبین درگاه خداوند دارد و بس. از اینها گذشته تمام أفراد عالم، علومشان در برابر قرآن کوچک و کوتاه و محدود و توأم با ابهام و ظلمت و جهل است.

و بنا بر آنچه گفته شد هر ابهام و اشکالی را

---

[1] آیه ۷۹، از سوره ٥٦: الواقعة.

که در میان آید، باید با قرآن رفع نمود؛ و در پرتو تابش این نور، برطرف کرد. چون قرآن کتاب واضح و واضح کننده است؛ کتاب نور و نور دهنده است؛ کتاب ظهور و آشکارا نماینده است؛ همچنان که در اخبار بسیاری داریم که اگر خبری از ما بر شما عرضه شد و نتوانستید صحّت و سقم آنرا دریابید، به کتاب الله عرضه بدارید. اگر مفادش مطابق بود بگیرید، و گرنه ردّ کنید.

اینك که معنی و مفاد نور مبین شد و حقیقت نور بودن قرآن نیز بیان شد؛ می‌گوئیم آیاتی در قرآن کریم آمده است که از آن به نُور تعبیر می‌کند؛ همانند آیه مبارکه:

فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.[1]

و این فقره، تتمّه آیه‌ای است که صدر آن اینست:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ.

و بنابراین ترجمه مجموع این فقرات چنین می‌شود که:

«کسانی که پیروی می‌کنند از پیغمبر فرستاده شده وحی به وی نازل شده درس نخوانده، آنکه او را نزد خودشان در تورات و انجیل ثبت شده می‌یابند؛ و آن پیغمبر آنان را به کارهای پسندیده و شایسته شناخته شده امر میکند و از کار زشت ناپسندیده باز میدارد، و چیزهای پاک و پاکیزه را برایشان حلال می‌نماید و چیزهای آلوده و پلید را بر آنان حرام میکند، و بار سنگین و غلّ‌هائی که بر آنان بسته شده است را بر می‌دارد و می‌گشاید. بنابراین

---

[1] آیه ۱۵۷، از سوره ۷: أعراف.

کسانیکه به او ایمان آوردند و او را مُعَظّم و مُفَخّم و بزرگوار شمردند و او را یاری کردند، و از نوری که با او فرو فرستاده شد متابعت کردند؛ البتّه ایشان تنها گروه رستگارانند.»

مراد از نوری که با رسول الله فرو فرستاده شده است (النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ) قرآن است.

و همانند آیه مبارکه: فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.[1]

«پس شما ایمان بیاورید به خدا و رسول او، و نوری که نازل نمودیم، و خدا به آنچه میکنید خبیر و مطلع است.»

و همانند آیه مبارکه: قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً.[2]

«حقّا برهان و حجّتی از سوی پروردگارتان به نزد شما آمد؛ و ما به سوی شما نور آشکاری را نازل نمودیم!»

البتّه نوری که حقیقت قرآن است، مطلق است

---

[1] آیه ۷، از سوره ٦٤: التّغابن.

[2] آیه ١٧٤، از سوره ٤: النسآء.

و عامّ و شامل است که هر نوری را در آن می‌توان یافت. فلهذا با ألف و لا جنس، در بعضی از آیات وارد شده است: وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا ـ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ و أمّا تورات و انجیل هم که کتاب آسمان است به نحو نکره از نور آن سخن به میان آورده است و در آیه ٤٤ از سوره ٥: المائدة فرموده است:

إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ.

«بدرستی که ما تورات را نازل نمودیم؛ که در آن هدایت و نور است.»

و در آیه ٤٦ از همین سوره فرموده است:

وَ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ.[1]

«و ما به دنبال آثار آن پیامبران، عیسی بن مریم را آوردیم که آنچه در برابر او بود از تورات، تصدیق کننده بود؛ و ما به او انجیل را دادیم که در آن هدایت و نور است.»

در این دو آیه ملاحظه می‌شود که فِيهِ هُدىً وَ

---

[1] قسمتی از آیه ٤٦، از سوره ٥: المآئدة.

نُورٌ وارد شده است «در آن

هدایت و نوری است.» و این تعبیر غیر از آنست که بگوید: فیهِ الهُدَی و النّورُ «در آن جنس هدایت معهود، و نور معهود است.» که مفادش شمول و عمومیت است.

مسأله مزیت نور بر ظلمت؛ یعنی علم بر جهل؛ به قدری روشن است که شاید از اوّلیات و بدیهیات به شمار آید. فلهذا در قرآن کریم تساوی آن را از امور بدیهی البُطلان شمرده و به نحو استفهام توبیخی تقریر کرده است:

قُلْ هَلْ یَسْتَوِي الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ.[1]

«بگو مگر می‌شود که نابینا و بینا یکسان باشد؟! بلکه آیا مگر می‌شود ظلمات و نور یکسان باشد؟!»

و نیز فرموده است:

وَ ما یَسْتَوِي الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ* وَ لَا الظُّلُماتُ

---

[1] آیه ١٦، از سوره ١٣: الرّعد: قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللهُ قُلْ أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ لا یَمْلِکونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَ لا ضَرًّا قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَ النُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَکاءَ خَلَقُوا کخَلْقِهِ فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَیْهِمْ قُلِ اللهُ خالِقُ کلِّ شَیْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ.

وَ لَا النُّورُ* وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ* وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ* إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ.[1]

«کور و بینا مساوی نیستند؛ و نه ظلمات و نور؛ و نه سایه و تابش آفتاب! و یکسان نیستند زندگان و مردگان. (ای پیغمبر) خداوند حقّا می‌شنوایاند کسی را که بخواهد؛ و تو نمی‌توانی بشنوایانی کسانی را که در میان گورها خفته‌اند؛ تو نیستی مگر ترساننده و از عواقب أعمال زشت بیم دهنده؛ بدون شائبه استقلال در عمل و إبلاغت!»

[1] آیات ۱۹ تا ۲۳، از سوره ۳۵: فاطر.

بنابراین مؤمنانی که به قرآن گرویده و از آن پیروی دارند و با آن امور خود را تطبیق می‌دهند و بالأخره سر و کارشان با قرآن است، فرقشان با کسانیکه با قرآن سر و کاری ندارند، همچون شخص بینا در برابر آدم کور و همچون شخص عالم در برابر جاهل و همچون آدم زنده در مقابل آدم مرده و همچون آدم شنوا در برابر شخص در گور آرمیده است که دسته اوّل از تمام جهات حیات و مظاهر آن بهرمندند، و دسته دوّم حکم امواتی را دارند که نه جان دارند و نه بینائی و نه شنوائی و نه علم و ادراک.

اینست بیان و منطق قرآن در تعریف این کتاب آسمانی؛ و این مائده سماوی معنوی روحانی که به عالم بشریت اشراق و نور می‌دهد و از جهل و تاریکی مطلق به علم و نور مطلق گرایش می‌دهد.

خطبه‌هائی از نهج البلاغه که در آنها از قرآن تعبیر به نور شده است

مولانا أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه أفضلُ صلواتِ المصلّین در مواردی از «نهج البلاغة» از قرآن مجید با کلمه و لفظ نور تعبیر نموده است. یك

جا می گوید:

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالدِّينِ الْمَشْهُورِ؛ والعَلَمِ المَأْثُورِ؛ و الكتَابِ المَسْطُورِ؛ والنُّورِ السَّاطِعِ؛ و الضِّيآءِ اللَّامِعِ؛ و الْأَمْرِ الصَّادِعِ.[1]

«و شهادت می‌دهم که محمّد بنده او و فرستاده اوست، او را با دین ظاهر و آشکارا؛ و با نشانه و علامت نقل شده شریعت حقّه مأثوره؛ و کتاب نوشته شده؛ و نور درخشان بلند منظر و همه جا را فراگرفته؛ و نور بخشنده لمعان کننده؛ و امر بلند آوازه؛ به سوی مردم گسیل داشته و برانگیخته است.»

[1] خطبه ۲، از «نهج البلاغة» و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۲۸.

توصيف أميرالمؤمنين عليه السلام اوصاف و مزايای قرآن را

و يك‌جا می گويد: أَفِيضُوا فِی ذِكر اللَهِ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكرِ؛ وَ ارغَبُوا فِيمَا وَعَدَ المُتَّقِينَ، فَإِنَّ وَعْدَهُ أَصْدَقُ الوَعْدِ؛ وَ أَقْتَدُوا بِهَدْيِ نَبِيكمْ، فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ؛ وَ اسْتَنُّوا بِسُنَّتِهِ، فَإِنَّهَا أَهْدَى السُّنَنَ!

وَ تَعَلَّمُوا الْقُرْءَانَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ؛ وَ تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ القُلُوبِ؛ وَاستَشفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَآءُ الصُّدُورِ؛ وَ أَحْسِنُوا تِلَاوَتَهُ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْقَصَصِ!

فَإِنَّ العَالِمَ العَامِلَ بِغَيرِ عِلْمِهِ كالجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِی لَا يسْتَفِيقُ مِن جَهْلِهِ؛ بَلِ الحُجَّةُ عَلَيهِ أَعْظَمُ وَ الْحَسرَةُ لَهُ أَلْزَمُ، وَ هُوَ عِندَ اللَهِ أَلْوَمُ.[1]

«جاری و ساری شوید در ذکر خدا و یاد او؛ زیرا که یاد خدا بهترین یادها و ذکرهاست! و رغبت نمائید در آنچه که خداوند به متّقین و پرهیزگاران وعده داده است؛ زیرا که وعده او راست‌ترین وعده‌هاست. و به سیره و روش و منهاج پیغمبرتان

---

[1] خطبه ۱۰۸ از «نهج البلاغة» و از طبع مصر با تعليقه عبده ج ۱، ص ۲۱۶.

تأسّی جوئید! زیرا که آن سیره و منهاج با فضیلت‌ترین و شایسته‌ترین سیره‌هاست! و به سنّت او تمسّک کنید و طبق آن عمل کنید! چون آن سنّت راهوارتر و راه‌برنده‌ترین سنّت‌هاست!

و قرآن را فرا گیرید! زیرا که آن نیکوترین گفتارهاست! و در آن فکر و تأمّل نموده، با درایت و فقه آنرا دریابید! چون قرآن بهار دل‌هاست؛ و به نور آن شفا طلبید! زیرا که آن شفای دردهای سینه‌هاست؛ و تلاوت آن را نیکو انجام دهید! زیرا که آن نیکوترین داستان‌هاست.

حقّاً و حقیقةً عالمی که به علمش عمل نکند مانند جاهل متحیر سرگردانی است که هیچ‌گاه از جهلش بهبود نیابد و إفاقه‌ای پیدا ننماید. بلکه حجّت خداوندی بر او بزرگتر است و حسرت او پایدارتر و ثابت‌تر؛ و او در نزد پروردگار بیشتر مورد ملامت و سرزنش و مؤاخذه و عتاب قرار می‌گیرد.»

در این خطبه تصریح دارد که: وَ اسْتَشفُوا بِنُورِهِ

«به نور قرآن شفا بخواهید!»

و یك جا می‌گوید: وَ عَلَیکمْ بِکتابِ اللهِ فَإنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِینُ؛ وَ النُّورُ الْمُبِینُ؛ وَ الشِّفَآءُ النَّافِعُ؛ وَ الرِّیُّ النَّاقِعُ؛ وَالعِصْمَةُ لِلْمُتَمَسِّك؛ و النَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ.

لَا یعْوَجُّ فَیقَامَ؛ وَ لَایزِیغُ فَیسْتَعْتَبَ؛ وَ لَاتُخْلِقُهُ کثْرَةُ الرَّدِّ وَ وُلُوجِ السَّمْعِ.

مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ؛ وَ مَنْ عَمِلَ بِهِ سَبَقَ.[1]

«و بر شما باد به فراگیری و تمسّک به کتاب خدا؛ چون آن ریسمانی است متین و استوار؛ و نوری است آشکار؛ و شفای نافع امراض است؛ و سیرابی کامل عطش تشنگان؛ و مصونیت و پاسدار است برای کسی که بدان چنگ زند؛ و نجات و رهائی است برای کسی که خود را بدان بیاویزد؛ هیچگاه کژی بر او رخ نمی‌دهد تا او را راست کنند؛ و میل از حقّ به باطل و گرایش به اوهام برای او پیدا نمی‌شود تا او را برگردانند؛ و کثرت خواندن و به گوش

[1] خطبه ١٥٤ از «نهج البلاغة» ج ١، ص ٢٨٤.

خوردن آیات آن در مرور دهور او را کهنه نمی‌نماید (بلکه پیوسته نو و جدید و تازه است؛ و هر چه مردم آن را بیشتر بخوانند و بشنوند، معهَذا تازه و با طراوت و دل‌پسند است).

کسی که گفتارش بر اساس قرآن باشد راست گفته است؛ و کسی که کردارش بر آن نهج باشد از همگان و از همگِنان پیش افتاده و گوی سبقت را ربوده است.»

و یك جا می‌گوید: أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ؛ وَ طُولِ هَجْعةٍ مِنَ الْأُمَمِ؛ وَانْتِقَاضٍ مِنَ المُبْرَمِ؛ فَجَآءَهُمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِى بَينَ يدَيهِ؛ وَالنُّورِ المُقْتَدَى بِهِ.

ذَلِك القُرْءَانُ فَاسْتَنطِقُوهُ وَ لَنْ ينْطِقَ؛ وَ لَكنْ أُخبِرُكمْ عَنْهُ.

أَلَا إنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يأْتِي؛ وَالْحَدِيثَ عَنِ المَاضِى؛ وَ دَوَآءَ دَآئِكمْ؛ وَ نَظْمَ مَا

بَینَکمْ.[1]

«خداوند پیغمبر را فرستاد در وقتی که بین آمدن پیامبران فاصله افتاده بود؛ و خواب سنگین امّت‌ها و غفلت آنها به طول انجامیده بود؛ و احکام الهیه مرسله توسّط پیامبران که محکم و استوار بود، به واسطه شکستن مردمان در اثر مخالفت‌ها و معصیت‌ها به شکست وپارگی مبدّل گردیده بود. در این هنگام پیغمبر به نزد مردم آمد؛ یکی با تصدیق و گواهی به صحّت آنچه در برابر او بود؛ از شهادت به صدق أنبیاء مرسل و حضرت موسی و عیسی بن مریم و کتاب تورات و انجیل، و دیگر با نوری که مورد اقتدای همه مردم است.

و آن نور قرآن است؛ پس شما قرآن را به زبان آورید، و به سخن وادارید، و از او بپرسید؛ امّا او هیچگاه سخن نخواهد گفت و گفتاری نخواهد داشت؛ ولیکن من شما را از احوال او با خبر و مطّلع می‌کنم.

آگاه باشید که علوم آینده و گفتار از گذشته،

---

[1] خطبه ١٥٦ از «نهج البلاغة» ج ١، ص ٢٨٨ و ٢٨٩.

و دوای دردهای شما، و انتظام امور شما، در قرآن موجود است.»

این بحثی بود درباره نور، و معنای آن، و نورانیت قرآن کریم، که از آیات و نهج البلاغه ایراد شد.

معنای کتاب مبین و امام مبین، و مرور أبوذر به وادی مورچگان

امّا صفت دوّم که قرآن مجید، در آیه مورد بحث، خود را بدان توصیف کرده است، کلمه کِتابٌ مُبِینٌ است. یعنی کتاب واضح و آشکارا. چون مادّه أَبَانَ یبِینُ إبَانَةً هم متعدّی استعمال می‌شود؛ مثل أَبَانَ الشَّیءَ یعنی آن چیز را آشکار نمود؛ و هم لازم مثل أَبَانَ الشَّیءُ یعنی آن چیز واضح و آشکار شد. و بنابراین مُبِین که اسم فاعل است؛ چون صفت کتاب آمده، و مفعول نگرفته است، معنای لازم می‌دهد. کِتابٌ مُبِینٌ، کتاب هویدا و ظاهر و آشکار است.

و لفظ کتاب مبین در قرآن مجید بسیار وارد شده است، مانند: الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ[1] و تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ[2] (آنست ای پیامبر آیات کتاب آشکار). و سوگند به آن یاد کرده است مانند حم* وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ[3] (حم سوگند به کتاب آشکارا).

و منظور از کتاب مبین، یا همین قرآنی است که لفظی است و یا کَتبی است که تلاوت می‌شود، و یا حقیقت و واقع آن که در عالمی بالاتر و والاتر بوده و این قرآن لفظی، در مقام نزول حکایت از آن می‌کند. همچنان که فرموده است: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ.[4]

«و در نزد اوست (خدا) کلیدهای غیب، که از آنها خبر ندارد مگر او، و می‌داند آنچه در خشکی و دریاست. و هیچ برگی از درخت فرو نمی‌ریزد، و هیچ دانه‌ای در طبقات تاریکیهای زمین نیست، مگر

---

[1] آیه ۱، از سوره ۱۲: یوسف.

[2] آیه ۲، از سوره ۲٦: الشّعراء؛ و آیه ۲، از سوره ۲۸: القصص.

[3] آیه ۱ و ۲، از سوره ٤۳: الزّخرف؛ و آیه ۱ و ۲، از سوره ٤٤: الدّخان.

[4] آیه ۵۹ از سوره ٦: الأنعام.

آنکه خداوند از آن آگاه است. و هیچ تر و خشکی نیست، مگر آنکه در کتاب آشکار خداوند موجود است.»

معلوم است که واقعیت موجودات بوجودهَا العَینی در قرآن لفظی نیست؛ بلکه در عالمی است محیط و گسترده که از آن به عالم لَوح مَحفوظ و یا امُّ الکتاب تعبیر می‌شود.

اصل کتاب مبین همان عالم است؛ و آیات کتاب مبین، قرآن است که با

آیات خود از آن عالم حکایت می‌نماید، همچنان که از آن به اعتبار تحقّق وجود نفسانی آن تعبیر به إمام مُبین فرموده است.

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.[1]

«به درستی که حقّا ما مردگان را زنده می‌کنیم؛ و آنچه آنها از دنیا پیش فرستاده‌اند می‌نویسیم و ثبت می‌نمائیم؛ و تمام آثار و ملحقات اعمال ایشان را نیز ثبت می‌کنیم؛ و هرچیز را ما در إمام مُبین به شمارش و عدد معین إحصاء نموده و برشمرده‌ایم.»

مراد از إمام مبین حقیقت نفْس ملکوتی مقام ولایت است که همه چیز در آن إحصاء شده است.

بنابراین قرآن کریم وجود لفظی و کتبی آن است؛ و کتاب مبین وجود عینی و خارجی آن؛ و امام مبین وجود نفسانی که احاطه دارد و تمام موجودات را فرا گرفته و بر همه علم و سیطره وجودی و حیاتی دارد.

---

[1] آیه ۱۲ از سوره ۳٦: یس.

از شیخ طوسی در کتاب «مصابیح الأنوار» از أَبوذرِّ غِفاری روایت است که گفت:

كنْتُ سَآئِرًا فِی أَغْرَاضِ أَمِیرِالمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ إِذْ مَرَرْنَا بِوَادٍ وَ نَمْلَةٍ كالسَّیلِ سَارٍ. فَذَهَلْتُ مِمَّا رَأَیتُ؛ فَقُلْتُ: اللهُ اكبَرُ جَلَّ مُحْصِیهِ!

فَقَالَ أَمِیرُالمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ: لَاتَقُلْ ذَلِك یا أَبَاذَرٍّ! وَلَكنْ قُلْ: جَلَّ بَارِیهِ؛ فَوَالَّذِی صَوَّرَك إِنِّ احْصِی عَدَدَهُمْ وَ أَعْلَمُ الذَّكرَ مِنْهُمْ وَ الأُنْثَی بِإِذْنِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ.[1]

«من با أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای انجام بعضی از امور او روان شدیم، که ناگاه عبور ما به یک وادی و بیابانی افتاد که مورچگان در آن وادی مثل سیل جریان داشتند؛ از آنچه مشاهده کردم، عقلم پرید و گفتم: الله أكبر چقدر جلیل و بزرگ است آن خدائی که تعداد این مورچگان را می‌داند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: ای أبوذرّ این سخن را مگوی؛ ولیکن بگو جلیل و بزرگ است خداوندی که آنها را خلق نموده است.

---

[1] «تفسیر برهان» سوره یس، از طبع سنگی ج ۲، ص ۸۸٦.

سوگند به آن خدائی که تو را صورت هستی داده است، من تعداد آنها را به شمارش و إحصاء در می‌آورم؛ و حتی مورچه نرینه از مورچه مادینه آنها را به إذن خداوند عزّوجلّ می‌شناسم!»

و از عَمارّ بن یاسر روایت است که گفت:

كنْتُ مَعَ أَمِيرِالمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ فِی بَعْضِ غَزَواتِهِ؛ فَمِرْنَا بِوَادٍ مَمْلُوٍّ نَمْلًا. فَقُلْتُ: يا أَمِيرَالمُؤْمِنِينَ! تَرَى يكونُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللهِ يعْلَمُ كمْ عَدَدَ هَذَا النَّمْلِ؟!

قَالَ: نَعَمْ يا عَمَّارُ! أَنا أَعْرِفُ رَجُلًا يعْلَمُ كمْ عَدَدَهُ؟ وَ كمْ فِيهِ ذَكرٌ؟ وَ كمْ فِيهِ أُنثَى.

فَقُلْتُ: مَنْ ذَلِك يا مَوْلَایَ الرَّجُلُ؟

فَقَالَ: يا عَمَّارُ! مَاقَرَأتَ فِی سُورَةِ يس: وَكلَّ شَیْءٍ أَحْصَينَاهُ فِی إمَامٍ مُبِينٍ؟!

فَقُلْتُ: بَلَی يا مَوْلَایَ!

قَالَ: أَنَا ذَلِك الْإِمَامُ الْمُبِينُ![1]

«من با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در بعضی از جنگهای او با او بودم: تا عبورمان افتاد به یک بیابانی

---

[1] همان مصدر.

که سرشار از مورچه بود. من گفتم: ای أمیرالمؤمنین!

به نظر شما آیا کسی از خلق خدا هست که شمارش این مورچه‌ها را بداند؟!

گفت: آری! ای عمَّار. من می‌شناسم مردی را که تعداد آنها را می‌داند؛ و نیز می‌داند چه اندازه در میان آنها نر است و چه اندازه ماده است!

من گفتم: ای مولای من! آن مرد کیست؟

گفت: ای عمّار! در سوره یس نخوانده‌ای که می‌گوید: و هر چیز را ما در امام مبین به شمارش آورده‌ایم؟

گفتم: آری، ای آقای من! گفت: من آن امام مبین هستم!»

و از شیخ صدوق (ابن بابویه قمّی) با سند متّصل روایت است، از أبوالجارود، از حضرت أبی‌جعفر محمّد بن علیّ الباقر، از پدرش، از جدّش علیهم السّلام که چون آیه: وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ بر رسول خدا صلّی اللَه علیه وآله نازل شد؛ أبوبکر و عمر از جای خود برخاستند و گفتند: ای رسول خدا، آیا مراد از امام مبین، تورات است؟! گفت: نه! گفتند: آیا انجیل است؟! گفت: نه. گفتند: آیا قرآن است؟!

گفت: نه!

قَالَ: فَأَقْبَلَ عَلِيٌّ أَميرُالمُؤمِنِينَ عَلَيهِ السَّلَامُ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ: هُوَ هَذَا! إِنَّهُ الْإِمَامُ الَّذِى أَحْصَى اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِيهِ عِلْمَ كلِّ شَيْءٍ.[1]

حضرت سید الشّهداء علیه السّلام که راوی روایت است گفت: در این حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام روی آورد؛ پس رسول خدا صلّی الله علیه وآله گفت: او (إمام مبین) اینست؛ اوست امامی که خداوند تبارک و تعالی علم هر چیزی را در او نهاده، و به شمارش و إحصاء درآورده است.

[1] تفسیر «برهان» سوره یس، طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۸۹ و تفسیر «صافی» طبع کلیشه، ج ۲، ص ٤٠٥ و تفسیر «نورالثّقلین» ج ٤، ص ۳۷۹؛ و این دو تفسیر اخیر، از کتاب «معانی الأخبار» صدوق روایت نموده‌اند.

و از «تفسیر علیّ بن ابراهیم» در تفسیر این آیه وارد است که: مراد از امام مبین، کتاب مبین است؛ و او محکم است. و از ابن عبّاس از أمیرالمؤمنین صلوات اللَه علیه روایت است که: إِنَّهُ قَالَ:

أَنَا وَاللَهِ الإِمَامُ المُبِينُ؛ ابِينُ الحَقَّ مِنَ البَاطِلِ؛ وَرِثْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَآلِهِ.[1]

«آن حضرت گفتند: سوگند به خدا: من امام مبین می‌باشم، من حقّ را از باطل جدا می‌سازم و این را از رسول خدا صلّی الله علیه وآله به میراث برده‌ام.»

آیات دالّه بر آنکه آیات قرآن واضح و روشن و بدون ابهام است

و امّا جهت آنکه قرآن را کتاب مبین و آشکارا خوانده است؛ این است که:

قرآن إعوجاج در فهم، و ثقل و سنگینی در مراد، و إبهام در مفاد، و تعب و سختی در بدست آوردن معنی و منظور ندارد. کتابی است واضح و روشن، و سهل المَؤونه؛ دارای لُغَز و پیچیدگی و

---

[1] «تفسیر صافی» ج ۲، ص ٤٠٥ و تفسیر «نورالثقلین» ج ٤، ص ۳۷۹.

گنگی نیست. و این طرز از کلام بسیار بدیع و جالب است که، خواننده را خسته نمی‌کند؛ بلکه هر چه بیشتر بخواند نشاطش افزون‌تر می‌گردد؛ و از مآء مَعین و سرچشمه زلال حیات آن سیراب‌تر می‌شود.

در بسیاری از آیات قرآن این حقیقت را تذکّر می‌دهد:

أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ مُفَصَّلًا وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ.[1]

«آیا من غیر از خدا حَکمی بجویم تا در میان ما حکم کند؛ در حالی که اوست که به سوی شما کتاب را با شرح و تفصیل و بیان نازل نموده است؟! و آنانکه ما به آنها کتاب را داده‌ایم (تورات و انجیل را) می‌دانند که این کتاب قرآن از جانب پروردگارت به حق نازل شده است؛ و بنابراین ابداً به خودت شکّ و

[1] آیه ١١٤ از سوره ٦: الأنعام.

ریب راه مده!»

وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.[1]

«و هر آینه حقّاً و حقیقةً ما برای ایشان کتابی آوردیم که آن را بر اساس علم و دانش و بینش مشروح ساخته و تفصیل داده‌ایم! کتابی که هدایت و رحمت است برای گروهی که ایمان می‌آورند.»

كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.[2]

«کتابی است که آیات آن مشروح و تفصیل داده شده، و با قرائت واضح و بدون اعوجاج عربی است برای کسانی که بدانند.»

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً.[3]

«سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه بر بنده‌اش کتاب را فرو فرستاد؛ و برای آن کجی و نارسائی قرار نداد.»

وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ

---

[1] آیه ۵۲ از سوره ۷: الأعراف.

[2] آیه ۳ از سوره ٤١: فُصّلت.

[3] آیه ۱ از سوره ۱۸: الکهف.

الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ.[1]

«و هر آینه حقّاً و تحقیقاً ما می‌دانیم که کافران می‌گویند: این قرآن را یکی از افراد بشر به پیغمبر یاد داده است؛ زبان آن کسی که این نسبت غلط را به او می‌دهند، گنگ و أعجمی است؛ و این زبان واضح و عربی آشکار است.»

وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ آياتٍ بَيِّناتٍ وَ ما يَكْفُرُ بِها إِلَّا الْفاسِقُونَ.[2]

«و هر آینه حقّاً و تحقیقاً ما به سوی تو آیات روشن و واضح و ظاهری را

[1] آیه ۱۰۳ از سوره ١٦: النّحل.

[2] آیه ۹۹ از سوره ۲: البقرة.

نازل نمودیم؛ و بدانها کفر نمی‌ورزند مگر فاسقان.»

و بر همین اصل است که در «نهج البلاغة» از کتاب خدا به کتاب ناطق تعبیر فرموده است. یعنی خودش مُبین و روشن است؛ و بیان و تِبیان است. و در برقراری و استواری خود نیاز به مبین و مفسّر ندارد:

إنَّ اللهَ بَعَثَ رَسُولًا هَادِیا بِکتابٍ نَاطِقٍ؛ وَأمْرٍ قَآئِمٍ؛ لَا یهْلِك عَنْهُ إلَّاهَالِك.[1]

«به درستی که خداوند مبعوث نمود پیغمبری را که با کتاب زباندار و سخنگو، و امر استوار و پابرجا، مردم را هدایت کند فلهذا به هلاکت و شقاوت نمی‌رسند مگر کسانی که در طبعشان اعوجاج و کجی باشد، و شقاوت ابدی و هلاکت حتمی برایشان محتوم و مسجّل گردد.»

و درباره تحکیم حَکمَین در جنگ صفّین فرموده است:

إنَّا لَمْ نُحَکمِ الرِّجَالَ؛ وَ إنَّمَا حَکمْنَا القُرْءَانَ. وَ هَذَا

---

[1] خطبه ١٦٧ از «نهج البلاغة» از طبع مصر با تعلیقه عبده ج ١، ص ٣١٦.

القُرءَانُ إنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَينَ الدَّفَّتَينِ؛ لَا ينطِقُ بِلِسَانٍ، وَ لَابُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ؛ وَ إنَّمَا ينْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ.[1]

«حقّاً ما مردان را در این امر حکومت ندادیم؛ و آنها را قاضی میان خود و حَکم به شمار نیاوردیم؛ بلکه قرآن را حکومت دادیم و آنرا حَکم شمردیم. و این قرآن چیزی نیست مگر خطّی نوشته شده که در میان دو جلد طرفین آن نگهداری می‌شود.

با زبان سخن نمی‌گوید: ناچار باید ترجمان و نظر کننده‌ای در آن باشد. و این بر عهده مردان خاصّی است که در آن نظر کنند، و از زبان آن و مفاد آن، سخن به میان آورند.»

---

[1] خطبه ۱۲۳ از «نهج البلاغة» از طبع مصر ج ۱، ص ۲٤۰.

در اینجا مراد از نداشتن زبان همان طور که خود حضرت شرح می‌دهد، آنست که فقط خطوطی است مسطور که در میان دو جلد مستور است؛ و باید کسی باشد که آنرا شرح دهد و مفاد و محتوای آن را بشناسد.

همچنان‌که فرمود: ذَلِك الْقُرءَانُ فَاسْتَنطِقُوهُ وَ لَنْ‌ينطِقَ وَلَكنْ أُخبِرُكمْ عَنْهُ.[1]

«اینست آن قرآن! پس او را به سخن درآورید! و او نمی‌تواند سخن بگوید؛ ولیکن من از او خبر می‌دهم.»

قرآن مسطور و قرآن ناطق، و انسان کامل عارف به قرآن

و از محصّل از آنچه ذکر شد به دست آمد که قرآنی را که می‌خوانند و یا می‌نویسند، فقط صدائی است که از حنجره بیرون می‌آید؛ و مرکّبی است که در روی صفحه پخش می‌شود. امّا حقیقت قرآن، همان انسانی است که در سلسله صعود سلوک طریق الهی به جائی رسیده است که قرآن را از محلّ نزولش

---

[1] خطبه ۱۵٦ از «نهج البلاغة» از طبع مصر ج ۱، ص ۲۸۹.

أخذ کرده و بر اسرار و حقائق و معارف و احکام و قصص آن واقف، بلکه هیمنه و سیطره داشته باشد.

و این مقامی است عظیم؛ و مرتبه‌ایست عالی و رفیع که دست احدی بدان ذِروه بلند نرسد، مگر صاحبان مقام ولایت کلّیه الهیه جعلَنا اللهُ فِداهم؛ و رَزَقنا مِن بُحورِ علومِهم آمین به محمّد و آله الطّاهرین.

و این امام مبین، و کتاب مبین، حاوی کتاب تکوین است که در لوح محفوظ است.

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ* فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ.[1] «بلکه آن قرآن با مجد و عظمتی است که در لوح محفوظ نگهداری می‌شود.»

شیخ محمود شبستری، این کتاب تکوین را که به دست حضرت حقّ

[1] آیه ۲۱ و ۲۲ از سوره ۸۵: البروج.

نوشته شده در أبیات خود بدین گونه شرح می‌دهد:

و مولی الموالی حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در اشعار منسوب به خود فرماید:

(٤)

«١ ـ دوای تو در تست؛ امّا نمی‌فهمی! و درد تو از تست؛ امّا نمی‌بینی!

۲ ـ و تو چنین می‌پنداری که جسم کوچکی هستی، در حالی که بزرگترین عوالم در تو پیچیده شده، و به ودیعت نهاده شده است.

۳ ـ و تو یگانه کتاب مبینی هستی که با حروفش مخفیات و پنهانی‌ها آشکارا می‌شود.

٤ ـ تو از خارج خودت به چیزی نیازمند نیستی که در آنچه قلم تقدیر خداوندی در عالم وجود نوشته است، تو را از آن مطّلع و خبردار گرداند.»

عینیّت نفس ملکوتی امام با حقیقت قرآن

امیرالمؤمنین علیه السّلام در مواضع عدیده از «نهج البلاغة» و سائر خُطب خود از این حقیقت پرده بر می‌دارد؛ یک جا می‌فرماید:

إنَّ أوْلِیاءَ اللهِ هُمُ الَّذِینَ نَظَرُوا إلَی بَاطِنِ الدُّنْیا إذَا نَظَرَ النَّاسُ إلَی ظَاهِرهَا؛ وَاشْتَغَلُوا بَاجِلِهَا إذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا.

فَأمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أنْ یمِیتَهُمْ؛ وَ تَرَکوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أنَّهُ سَیتْرُکهُمْ؛ وَ رَأوْا اسْتِکثَارَ غَیرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا؛ وَ دَرَکهُمْ لَهَا فَوْتًا.

أَعْدَآءُ مَا سَالَمَ النَّاسُ؛ وَ سِلْمُ مَا عَادَى النَّاسُ.

بِهِمْ عُلِمَ الْكتَابُ، وَ بِهِ عُلِمُوا؛ وَ بِهِمْ قَامَ الْكتَابُ، وَ بِهِ قَامُوا. لَايروْنَ

مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا يرْجُونَ؛ وَ لَامَخُوفًا فَوْقَ مَا يخَافُونَ.[1]

«أولیاء خدا آن کسانی می‌باشند که نظر به باطن و حقیقت دنیا دارند، در وقتی که مردم نظر به ظاهر و امور اعتباریه و همیه دنیا می‌کنند. و به امور اخروی و اصیل دنیا می‌پردازند، در وقتی مردم به امور زودرس و فوری و لذّات موهومه زودگذر، مشغول می‌شوند.

بنابراین (در تمام جهات کارشان در جهت متضادّ با مردم دنیاست) آنها در دنیا از دنیا می‌میرانند آنچه را که از آن می‌ترسند که آنها را بمیراند. و رها می‌کنند و وامی‌گذارند از دنیا آنچه را که می‌دانند به زودی آنها را رها می‌کند و وامی‌گذارد؛ و می‌بینند که زیاده روی و کثرت طلبی غیرشان در امور دنیا، کمی و نقصان است. و نیز رسیدن غیرشان به امور دنیوی و أخذ و بطش و نیل و وصولشان، فوت امور معنوی و از دست دادن و هَدَر رفتن سرمایه‌های خدادادی و نابود شدن کانون سعادت در حیطه وجودی است.

أولیاء خدا دشمن می‌باشند با چیزهائی که

---

[1] حکمت ٤٣٢ از «نهج البلاغة» از طبع مصر ج ٢، ص ٢٣٧.

مردم با آن آشتی و مسالمت نموده‌اند؛ و دوست و سِلم و سلامت می‌باشند با چیزهائی که مردم با آن دشمنی می‌وزرند.

به واسطه آنهاست که کتاب الهی دانسته می‌شود؛ و به واسطه کتاب الهی است که آنها دانسته می‌شوند و شناخته می‌گردند؛ و به واسطه آنهاست که کتاب خدا بر پا می‌شود و راست و استوار می‌گردد؛ و به واسطه کتاب خداست که آنها بر پا می‌شوند و راست و استوار می‌گردند. ایشان بالاتر از أَمَدِ امید و در ازای رجاء خود، امیدوار کننده‌ای را نمی‌بینند، و بالاتر از انچه از آن می‌ترسند چیز ترسناک و مخوفی را ادارک نمی‌کنند.»

در قضیه حکمیتِ حَکمَین در جنگ صِفّین می‌فرماید: کتاب خدا با من معیت دارد؛ و از آن زمان که با او همنشین شده‌ام، با او مفارقت ننموده‌ام (وَ إنَّ الْکتَابَ لَمَعِی. مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحِبْتُهُ).

در خطبه طویلی که آنحضرت به سوی لشگرگاه خوارج رفت، در هنگامی که آنان سخت در انکار حکومت حَکمَین پافشاری داشتند، مطالبی فرمود ـ تا می‌رسد به این جملات که می‌فرماید:

أَ لَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حِیلَةً وَ غِیلَةً، وَ مَکرًا وَ خَدِیعَةً:

إخْوَانُنَا وَ أَهْلُ دَعْوَتِنَا اسْتَقَالُونَا وَاسْتَرَاحُوا إلَی کتَابِ اللهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْیُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَ التَّنفِیسُ عَنْهُمْ؟!

فَقُلْتُ لَکم: هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إیمَانٌ، وَ بَاطِنُهُ عُدْوَانٌ. وَ أَوَّلُهُ رَحْمَةٌ، وَ ءَاخِرُهُ نِدَامَةٌ. فَأَقِیمُوا عَلَی شَأنِکمْ، وَ أَلْزِمُوا طَرِیقَتَکمْ، وَ عَضُّوا عَلَی الْجِهَادِ بِنَواجِذِکمْ. وَ لَاتَلْتَفِتُوا إلَی نَاعِقٍ نَعَقَ! إنْ أُجِیبَ أَضَلَّ، وَ إنْ تُرِك ذَلَّ.

وَ قَدْ كانَتْ هَذِهِ الْفِعْلَةُ، وَ قَدْ رَأَيتُكمْ أُعْطِيتُمُوهَا.

وَ اللَهِ لَئِنْ أَبَيتُهَا مَا وَجَبَتْ عَلَيَّ فَرِيضَتُهَا؛ وَ لَاحَمَّلَنِيَ اللَهُ ذَنْبَهَا.

وَ وَاللَهِ إنْ جِئْتُهَا إنِّ لَلْمُحِقُّ الَّذِی يتَّبَعُ. وَ إنَّ الْكتَابَ لَمَعِی، مَا فَارَقتُهُ مُذْ صَحِبْتُهُ ـ الخطبة.[1]

«آیا در وقتی که سپاه معاویه قرآن‌ها را بر سر نیزه بلند کردند تا شما را بفریبند و از روی خدعه و مکر و حیله در دام بیندازند، شما نگفتید؛ ایشان برادران ما هستند و اهل دین و مذهب ما می‌باشند؛ تقاضای متارکه جنگ را از ما نموده‌اند و کتاب خدا را ملجأ و ملاذ و پناه و حَکَم قرار داده‌اند. پس نظر ما اینست که این تقاضا را از آنان بپذیریم و غم و غصّه را از ایشان بزدائیم؟!

[1] خطبه ۱۲۰ از «نهج البلاغة» از طبع مصر با تعلیقه عبده ج ۱، ص ۲۳٦.

در این حال من به شما گفتم: این امر پیش‌آمدی است که ظاهرش ایمان است ولی باطنش دشمنی و عداوت است. اوّلش رحمت است، و آخرش ندامت و پشیمانی و حسرت است.

شما اینک در کار خود پابرجا و استوار باشید! و راه و روش خود را از دست مدهید! و برای پیشروی و پیروزی بر دشمنان در جهادتان، دندان‌های خود را سخت بر روی هم بفشرید؛ و به فریاد یاوه یاوه‌سرائی گوش فرا مدهید که به یاوه دهن بگشاید و چون حیوانی بانگ زند (معاویه و عمرو عاص) که اگر به دعوت و گفتارش اعتنا شود و اجابت گردد، گمراه می‌نماید؛ و اگر اعتنا نشود و ترک شود، خوار و بی‌مقدار می‌شود؛ و به تحقیق که این أمر حکمیت انجام شد و من دیدم که شما آن را بدین کیفیت در آوردید.

سوگند به خدا اگر من دعوت به حَکمَین را اجابت نکنم و إبا و امتناع نمایم، امر واجبی بر من نبوده است که اجابت آن بر عمل لازم باشد؛ و خداوند گناه ترک آنرا بر من تحمیل نکرده است.

و سوگند به خدا اگر من در حُکم حَکمیت وارد شوم، من البتّه شخص ذیحقّ و دارای واقعیتی هستم که باید مردم از من پیروی کنند. (و مُحقّی می‌باشم در مقابل مبطلی، که طرف مقابل من پسر أبوسفیان است).

و حقّاً کتاب خدا با من است؛ و با وجود من معیت دارد؛ و از وقتی که با آن یار و مصاحب و همنشین شده‌ام، هیچگاه جدائی و مفارقتی حاصل نشده است.»

در اینجا می‌بینیم که: آن حضرت خود را با کتاب خدا می‌داند؛ و در هیچ مرحله‌ای از مراحل نفسانی، خود را جدا و مفارق نمی‌داند. و حقیقت و لُبّ این گفتار، إحاطه نفسانی اوست بر کتاب الهی.

و در آیه مورد بحث: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ

مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ؛ چه مراد از نور را قرآن بگیریم، و کتاب مبین را عطف تفسیری؛ و چه بنا بر احتمال دیگر که ذکر شد به قرینه آیه سابق بر آن، مراد از نور را رسول خدا بگیریم؛ و کتاب مبین را نیز عطف تفسیری بر آن؛ در هر دو حالت ضمیر مفرد در بِهِ که در يَهْدِي بِهِ است، نمی‌تواند به خصوص نور و یا کتاب برگردد؛ و حتماً باید به جامع آن برگردد که: مفهوم جائی مُستخرَج از کلمه قَدْ جاءَكُمْ باشد. مثل آنکه بگوئی: أَعْطَيتُ زَيدًا الْقَلَمَ وَالْقِرْطاسَ لِيكتُبَ بِهِ یعنی من به زید قلم و کاغذ دادم تا با آن بنویسد؛ یعنی با آنچه که داده‌ام بنویسد که جامع بین قلم و کاغذ باشد.

و در احتمال دوّم که مراد از نور رسول اللَه است باید مراد از کتاب مبین هم عطف تفسیر باشد؛ یعنی رسول خدا کتاب مبین الهی است. و در اینجا به شخص رسول اللَه، خداوند متعال با عنوان کتاب مبین تعبیر نموده است.

و اگر مراد از نور رسول خدا و مراد از کتاب مبین قرآن باشد، این خلاف ظاهر است گرچه از جهت

ارجاع ضمیر بِهِ اشکالی در بین نباشد، و به جامع بازگشت کند.

باری این بحثی بود درباره صفت دوّمی که در آیه شریفه برای قرآن کریم ذکر کرده است.

هدایت قرآن به سُبل سلام

و امّا سه اثر و نتیجه‌ای که برای آن ذکر نموده است؛ اوّل هدایت خداوندی بود به واسطه قرآن، مردم را به سوی راه‌های سلام و سلامت: يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ.

خداوند سبحانه و تعالی خلائق را به وسیله و سبب قرآن به سوی راه‌های سلامت می‌کشاند؛ در اینجا باء در يَهْدِي بِهِ برای آلت است؛ یعنی هدایت می‌کند با سبب و آلتی که قرآن است؛ مثل كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ (من با قلم نوشتم) و معلوم است که تمام اسباب در تحت تسخیر و اراده و امر حضرت حقّ مسبِّب

الأسباب هستند.

قرآن وسیله‌ای است برای هدایت؛ وسیله‌ای که در کار خود استقلال ندارد، و محکوم امر حقّ است.

در این فقره از آیه، هدایت خداوند به سُبُل سلام را منحصر به افرادی می‌کند که از خشنودی و رضای خداوندی بهرمند باشند؛ و پیروی از رضوان و امضاء و پسند او بنمایند؛ نه تمام مردم بدون شرط و قید.

یعنی: اگر کسی در صدد تحصیل رضای خدا نباشد و راه تقرّب را نخواهد بپیماید، قرآن برای وی کتاب هدایت نیست. و این نکته‌ای است بسیار مهمّ و محصّل مفادش آنست که قرآن مردم را اجباراً و اضطراراً در راه هدایت نمی‌کشاند؛ بلکه آن کسی را ارشاد و ایصال به مطلوب می‌کند که خودش در صدد تهذیب و تزکیه بوده باشد.

تمام انبیاء و مرسلین که آمده‌اند و تمام کتب آسمانی که نازل شده است، برای تغییر ماهیات مردم و بالجبر و کَرْهاً آنها را مطیع و منقاد نمودن، نبوده

است. وگرنه تکلیف و معنای آن، و بهشت و دوزخ و شیطان و مَلک، و نفس أمّاره و نفس مُلْهِمه و یا مطمئنّه، و سعادت و شقاوت، معنائی نداشت.

پس بشر دارای اختیار فطری است؛ و این اختیار در سرشت او عجین و خمیر شده است. و راه سعادت و شقاوت از اینجا سرچشمه می‌گیرد و انسان شَکور و یا کَفور می‌گردد.

إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً.[1]

«ما راه هدایت را به انسان ارائه دادیم؛ او یا سپاسگزار است و یا کفران نعمت کننده.»

[1] آیه ۳ از سوره ۷٦: الإنسان.

قرآن برای مؤمنان شفاست؛ و برای ظالمان خسارت است و زیان

و از این عجیب‌تر آنکه قرآن برای ستمگران نه تنها کتاب شفا و رحمت نیست، بلکه کتاب خسارت و ضرر است؛ و موجب تجرّی و ازدیاد سرکشی آنها می‌شود. فلهذا سریع‌تر آنان را به جهنّم می‌کشاند.

وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.[1]

«و ما از قرآن چیزهائی را نازل می‌کنیم که آنها برای مؤمنان شفا و رحمت است؛ و امّا برای ستمگران زیاد نمی‌کند، مگر وبال و خسران را.»

الم* ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ.[2]

«الم (ای پیامبر!) آنست کتاب مُنزَل آسمانی که در آن شکّی و ریبی نیست؛ و کتاب هدایت است برای پرهیزکاران.»

مهمّ بودن این مطلب از این جهت است که

---

[1] آیه ۸۲ از سوره ۱۷: الإسرآء.

[2] آیه ۱ و ۲ از سوره ۲: البقرة.

کتابی که برای جمیع افراد بشر تا روز قیامت فرستاده شده است، چگونه امکان دارد نسبت به بعضی موجب رحمت، و نسبت به بعضی موجب نقمت شود؟! با مطالعه در خود آیات قرآن که قرآن خود را معرّفی می‌نماید؛ این معنی روشن می‌شود. و آن اینست که قرآن کتاب تشریفاتی و مجازی و براساس ساخت قوّه پندار و واهمه نیست که بخواهد تمام صفوف و طبقات را به هر شکل و به هر عنوان بپذیرد و بر عمل آنها صحّه بگذارد؛ بلکه فرقان است و جداکننده بین حقّ و باطل.

شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ.[1]

«ماه رمضان، ماهی است که در آن قرآن فرود آمده است، در حالی که این قرآن برای مردم هدایت است، و در این هدایت دارای دلائل و براهین ساطعه و شواهد روشن و واضح است؛ و آن کتابی است که فارق بین حقّ و باطل است.»

و جدا کننده راه سعادت از شقاوت، و نور از

---

[1] آیه ۱۸۵ از سوره ۲: البقرة.

ظلمت، و از آنجا که بُرنده بین حقیقت و مجاز؛ و واقع و اعتبار است:

إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ.[1]

«حقّاً قرآن گفتار قاطع است؛ و مزاح و شوخی نیست.»

بنابراین، صراط مستقیم و راه انسانیت و سلوک راه توحید و خروج از هوای نفس را صریحاً بیان می‌کند.

افرادی که مطالب آن را بپذیرند و با آغوش باز تلقّی نمایند و به دنبال تعلیمات آن بروند، قرآن غذای روح ایشان شده؛ دائماً آنها را نیرو می‌دهد تا به سرمنزل مقصود و سعادت مطلق برساند. و افرادی که از پذیرش احکام و تعلیمات و معارف آن إبا دارند و خود را حاضر نمی‌کنند تا از هوای شخصی عبور نموده و در تحت پرتو آن قرار گیرند، شقاوت آنها را به واسطه همین تمرّد و اعراض، ظاهرتر و بارزتر، و مخفیات دل‌های آنان را روشن‌تر خواهد ساخت؛ و در ظلم و تجرّی و استنکار و استکبار بیشتر پافشاری

---

[1] آیه ۱۳ و ۱٤ از سوره ۸٦: الطّارق.

خواهند نمود.

و در این صورت بر خسران آنها خواهد افزود.

چون آنها به میل و اراده خودشان نمی‌خواهند دنبال پیغمبر حرکت کنند، و از نفس خود هجرت نموده به دارالإسلام توحید و فضای واسع معرفت وارد شوند.

وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً

مَسْتُوراً* وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلى أَدْبارِهِمْ نُفُوراً.[1]

«و چون تو قرآن بخوانی، ما در میان تو و میان کسانیکه به آخرت ایمان نمی‌آورند، حجابی سخت می‌گذاریم. و ما نسبت به پذیرش و فهم آیات قرآن، بر روی دلهای آنها سرپوش‌هائی قرار می‌دهیم تا نتوانند بفهمند! و در گوش‌های آنها سنگینی قرار می‌دهیم. و چون تو پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد کنی، همگی پشت کنند و با نفرت و انزجار، دوری گزینند!»

مؤمنان با قرائت قرآن در عروج عنقای بلند پرواز اسماء الهی با پیغمبر اکرم صلّ الله علیه وآله و سلم در پرواز و حرکت می‌باشند

چون پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم قرآن می‌خواند، و یک فضای واسع و لطیف را از مرز انسانیت و ارتباط با حقّ تعالی و فنای در ذات او نشان می‌داد، و خود در آن عالم غرق بود، البتّه آن

---

[1] آیه ٤٥ و ٤٦ از سوره ١٧: الإسرآء.

کسانی که از مرز امور جزئیه تجاوز ننموده و از مال و منال و هوی و شهوت و غرور دست بر نمی‌دارند، کجا می‌خواهند به پیروی از رسول خدا در دنبال او ساری و جاری گردند؟ لذا در همان مکان تنگ و تاریک مادّه و مادّه پرستی می‌مانند و درنگ می‌کنند.

پیغمبر در فضای قدس پرواز نموده است؛ و آیات قرآن، وی را به عالم لایتناهای اسماء و صفات الهی عروج داده، و عنقای بلند پرواز همّت او بر فراز آسمان معرفت و صفا و نور به طیران آمده است؛ آن مسکین زندانی در چاه هوا و هوس و گرفتار دام أباطیل و شیطنت، و آن مگس کوتاه‌بین و کوتاه پرواز و رنجور، کجا می‌تواند بدان مکان وسیع و آن ذِروه منیع و آن قله رفیع به پرواز درآید؟ و این همان حجاب سخت و پرده آهنینی است که میان عامل به قرآن و تارک آن، خواهی نخواهی به وجود می‌آید.

مؤمنین دائماً در عروج و صعودند؛ و کسانیکه ایمان به آخرت ندارند،

یعنی از ظاهر دنیا تجاوز نمی‌نمایند و عیش و لذّت را در چهارچوبه دیوار تنگ و دخمه تاریک هوی و مادّه محصور کرده‌اند، پیوسته در نزول و هبوط.

یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ.[1]

«ایشان از زندگی پست و دَنیِّ حیوانی، فقط ظاهری را می‌دانند و از آخرت غافل می‌باشند.»

ایشان دائماً صفات مثبته خود را از دست داده و سرمایه‌های خدادادی عمر و حیات و عقل و قدرت را با لذّات متغیر تعویض می‌نمایند؛ و پیوسته در درکاتِ نفس و نار جهنّم و عذاب جحیم نزول دارند.

چه حجابی از این سخت‌تر؟! و چه سدّی از این محکمتر است؟!

آنها از کلمه اللَه أکبر و از عبارت لا إله إلّااللَه می‌ترسند و فرار می‌کنند.

زیرا دوست ندارند که پیغمبر، خداوند را به

---

[1] آیه ۷ از سوره ۳۰: الرّوم.

وحدانیت معرفی نماید. هر گاه در قرآن نامی از توحید برده می‌شود، و خداوند را در ذات و در صفت و در فعل، یگانه معرّفی می‌کند، و او را خدای فرمان و امر و نهی و اطاعت به شمار می‌آورد، آنها پشت نموده و پا به فرار می‌گذارند؛ و از این کلمات حقّه نفرت می‌ورزند.

و علّت آنست که ایشان برای خود خدایانی ترتیب داده؛ پدر، مادر، شریک، رفیق، زن، فرزند، حاکم، محکوم، راعی، رعیت، سرمایه، تجارت، زراعت و حرفه و صنعت و و و همه خدایان و ارباب آنها هستند؛ ایشان چگونه می‌توانند دست از این خدایان شسته و آنها را در خاک نسیان سپرده و دل به خداوند واحد قهّار دهند؟! و از خواهش‌های نفسانی و آرزوهای غیر مشروع و آمال بنیاد برانداز و ریشه‌کن کننده بشریت دست بردارند، و براساس عدل و

عدالت و قسط در امور فردی و اجتماعی، تابع و مطیع و فرمانبر قرآن باشند؟

فلهذا هیچگاه تعلیمات قرآن را که بر اساس وحدت است نمی‌پذیرند؛ زیرا با زندگی شیطانی و کاخ استوار بر عالم خیال، و با عشق‌ورزی با مجاز سازگار نیست.

متعدّیان و متجاوزان، قرآن را به دلخواه خود می‌خواهند

این کتاب حقّ، آنها را دعوت به حقّ می‌کند؛ و ایشان بر باطل پایداری و ایستادگی دارند و علناً می‌گویند: ای پیغمبر! این قرآنت را عوض کن! یا قرآنی دیگر برای ما بیاور، تا با هوای ما سازگار باشد! و تعدّیات و تجاوزات ما را امضاء کند! و در خودکامگی ما را مطلق العنان و آزاد بگذارد.

قرآنی بیاور که برای ارباب شخصیت و اعتبار، مزایائی قائل شود، و فقیر و غنّی را در یک صف قرار ندهد.

قرآنی بیاور که کاخ ما را سجده‌گاه مردم کند، و فرمانروائی ما بر بیچارگان ثابت و بردوام باشد.

قرآنی بیاور که ما را دعوت به نیاز و نماز ننماید؛ و ما را به روزه و حجّ و جهاد امر نکند؛ ما را به انفاق و ایثار، و بذل در اموال دعوت ننماید، بلکه ما را در شهوت‌رانی، و آزاد بودن دست تعدّی به ناموس مردم، و تجاوز و تجاسر به حقوق ذوی الحقوق، ربودن و دسترنج ضعفا و مستمندان، و در میگساری و دروغ و قمار و رشوه آزاد بگذارد.

خلاصه قرآنی بیاور که مشتهیات نفسانی ما را تأمین کند و در اسراف و تبذیر ما را اشباع نماید! نه آنکه ما را در انجام خواهش‌های نفسانی محدود کرده و برای دلخواه ما در هر امری حریمی قرار دهد!

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ❊ قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما تَلَوْتُهُ

عَلَيْكُمْ وَ لا أَدْراكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ.[1]

«و زمانی که آیات واضح و روشن ما بر آنها تلاوت گردید، آنانکه امید دیدار و لقاء ما را ندارند می‌گویند: برای ما قرآنی غیر از این قرآن بیاور! و یا این قرآن را به قرآن دیگری تبدیل کن![2]

---

[1] آیه ۱۵ و ۱٦ از سوره ۱۰: یونس.

[2] در اینکه انسان باید قرآن را اصل قرار دهد و افکار و نیّات و عقائد و اعمال خود را با قرآن تطبیق کند، نه آنکه شخصیّت و خودیّت خود را از هرجهت میزان گرفته و کتاب خدا را بر آن منطبق نماید؛ مرحوم شیخ محمود أبوریّه عالم منصف و بصیر مصری در کتاب نفیس و ذی ارزش خود: «أضوآء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سوّم، ص ٤٠٥ و ٤٠٦ مطلبی را از شیخ محمّد عبده نقل کرده است که ما آنرا در اینجا بازگو می‌نمائیم. او میگوید:

«استاد امام محمّد عبده رضی الله عنه گوید: حقّاً مسلمین در این عصر پیشوائی غیر از قرآن ندارند. و اسلام صحیح آنست که در صدر اوّل قبل از ظهور فتنه‌ها بود. و میگوید: این امّت ابداً نمی‌تواند به پای برخیزد مادامی که این کتب در میان آنهاست (یعنی کتبی که در جامع أزهر تدریس می‌شود و امثال این کتب). و نمی‌تواند قیام کند مگر به روحی که در قرن اوّل بود و آن عبارت است از قرآن. و هر چه غیر از قرآن است همگی حجابی است که میان او و میان علم و عمل کشیده شده است.

و در تفسیر سوره فاتحه می‌گوید: إذا وزنّا ما فی أدمِغتنا من اِلاعتقاد بکتاب الله تعالی من غیر أن نُدخِلها أوّلًا فیه، یَظهَر لنا کونُنا مُهتدین أو ضآلّین. و أمّا إذا أدخَلنا ما فی أدمِغتنا فی القرءَان و حشَرناها فیه أوّلًا، فلا یُمکننا أن نعرِف الهدایةَ من الضّلال، لِاختلاط الموزون بالمیزان فلا یُدرَی ما هو الموزون من الموزون به. اریدُ أن یکون القرءَان أصلًا تُحمَل علیه المذاهب و الأرآء فی الدّین؛ لا أن تکون المذاهب أصلًا و القرءَان هو الّذی یُحمَل علیها، و یُرجَع بالتّأویل و التّحریف إلیها کماجَری علیه المخذولون و تاه فیه الضّآلّون- انتهی. (ص ٥٤)

«اگر آنچه در افکار و آراء ماست از اعتقادات، با کتاب خدا سنجش دهیم و توزین نمائیم بدون آنکه اوّلًا آنها را در کتاب خدا داخل کنیم، معلوم می‌شود

بگو: من از نزد خودم چنین قدرت و اختیاری ندارم تا بتوانم آن را تبدیل نمایم. من پیروی نمی‌کنم مگر آنچه به من وحی شده است. حقّاً من در صورت عصیان و مخالفت از امر پروردگارم، از عذاب روزی بزرگ دهشت دارم.

ای پیغمبر بگو: اگر خداوند می‌خواست، من این قرآن را برای شما تلاوت ننموده بودم؛ و (خدا) شما را به محتوای آن مطّلع نساخته بود. من قبل از آن مدّت مدیدی از عمر خود در میان شما بودم (و از این قرآن و این گونه بیانات خبری نبود) آخر چرا شما تعقل نمی‌کنید؟!».

قرآن کتاب توحید است و برای حرکت و عبور شما از مرحله بهیمیت به افق انسانیت آورده شده است. این کتاب از نزد خداوند است، نه ساخته

که آیا ما از راه یافته‌گانیم یا از گمراهان. و امّا اگر آنچه در افکار و آراء ماست در قرآن داخل نمائیم و با قرآن اوّلًا جمع و ممزوج کنیم، دیگر برای ما امکان ندارد که هدایت را از ضلالت بازشناسیم. چون در این فرض، چیز وزن شده با اصل میزان و ترازو آمیخته شده است؛ و شناخته نمی‌شود که چیز وزن شده و آنچه را که با آن وزن می‌کنند کدام است. مقصود من آنست که قرآن باید اصل قرار گیرد و مذاهب و آراء دینیّه را بر آن حمل نمود؛ نه آنکه مذاهب اصل باشد و قرآن بر آن مذاهب حمل شود، و به سبب تأویل و یا تحریف قرآن به آن مذاهب رجوع گردد، همچنانکه بر این ممشی ذلیل شده‌گان راه پیموده‌اند و گمراهان در آن گم و نابود گشته‌اند.»

و پرداخته فکر من! من از نزد خود نیاورده‌ام؛ و آنرا انشاء ننموده‌ام تا بتوانم به رأی و سلیقه خود در آن تصرّفاتی بنمایم و یا او را عوض کنم! قلب من چون آئینه‌ای در مقابل انوار حقّ تعالی است؛ و او بر دل من وحی می‌کند. اگر مختصر خلافی کنم بدست عذاب سخت او گرفتار می‌شوم. بهترین دلیل برای صحّت مدّعای من اینست که من در مدّت چهل سال و بیشتر در میان شما بودم و با شما حشر و نشر داشتم، آیا از من در این أمَد طولانی یک جمله از اینگونه سخنان شنیده‌اید؟! بلکه نشنیده‌اید.

پس بدانید که: قرآن کلام من نیست؛ بلکه وحی خداوند است که آمده، و مرا امر به تلاوت و تفهیم به شما نموده است.

فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ* وَ ما لا تُبْصِرُونَ* إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ* وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ* وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ* تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ* وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ* وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ.[1]

«سوگند می‌خورم به هر چیزی که شما می‌بینید؛ و به هر چیزی که شما نمی‌بینید که این قرآن گفتار فرستاده‌ای است بزرگوار و عالی رتبه؛ و آن گفتار شاعری نیست؛ چه بسیار اندکند کسانی از شما که ایمان آورده و بدین حقیقت معترفند! و گفتار کاهن و متّصل به أجانین و نفوس عالم سِفْل نیست؛ چه بسیار اندکند کسانی که از شما این معنی را به یاد آورند! فرستاده شده‌ای است از جانب پروردگار عالمیان؛ و اگر این پیغمبر بعضی از گفتارها را از نزد

---

[1] آیات ۳۸ تا ٤٨، از سوره ٦٩: الحآقّة.

خود بگوید و به ما نسبت دهد و به ما ببندد، حتماً ما با دست قدرت خود او را می‌گیریم و سپس رگ قلب و حیاتی وی را قطع می‌نمائیم؛ و هیچ کس از شما نمی‌تواند حاجز شود و او را از دست ما بگیرد و مانع این عمل گردد؛ و حقّاً این قرآن، کتاب یادآوری است برای پرهیزکاران.»

محصّل مطلب آنکه: یک عدّه دست از هوای نفس أمّاره بر نمی‌دارند و طبق غرائز شیطانی و ملکات موروثی و تربیتی، حاضر برای تسلیم و اطاعت آیات وارده در قرآن نمی‌شوند. در این صورت به واسطه عرضه کردن قرآن بر آنها بر انکارشان افزوده می‌شود، و حجّت بر آنها تمام می‌گردد؛ و بر اصل إعراض و انکار، شقاوتشان ظاهر می‌شود. و همین معنای زیادی خسران است.

و یک عدّه طبق روح پاک و غرآئز رحمانی و ملکات موروثی و تربیتی صالح، از تمام إنّیات و شخصیات خود دست بر می‌دارند و همه را در راه حقّ فدا می‌کنند، و تسلیم و منقاد اوامر خدا در قرآن مجید می‌شوند؛ و دائماً آیات خدا در نفس و جانشان اثر مثبت گذارده، ایمان آنها قوی‌تر و روحشان شادتر خواهد بود. و اینست معنای شفا و رحمت برای خصوص گروندگان به قرآن.

نزول آیات قرآن برای مؤمنین بهت‌انگیز و مسرّت‌آمیز است

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ.[1]

«اینست و غیر از این نیست که مؤمنین کسانی می‌باشند که چون یاد خدا شود و ذکری از او به میان آید، دلهایشان در خوف و عشق دیدار او می‌طپد؛ و چون آیات خداوندی بر آنها خوانده شود، ایمانشان زیاد می‌شود و بر پروردگارشان توکّل می‌نمایند و امور خود را بدو می‌سپرند.»

---

[1] آیه ۲، از سوره ۸: الأنفال.

از این جهت است که در زمان رسول الله چون آیه‌ای نازل می‌شد، موجب بهجت و مسرّت، و زیادی ایمان مؤمنین می‌گردید.

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ* وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ.[1]

«و زمانی که سوره‌ای نازل شود، پس بعضی از آنان می‌گویند: این سوره ایمان کدام یک از شما را زیاد نمود؟ پس آن کسانی که ایمان آورده‌اند، این سوره موجب افزایش ایمان آنها می‌شود و ایشان خوشحال و مستبشر می‌گردند. و امّا کسانی که در دلهای آنان مرض است، پس موجب افزایش

[1] آیه ١٢٤ و ١٢٥، از سوره ٩: التّوبة.

پلیدی بر پلیدی قبلی آنها می‌گردد، و آنها در حال کفر از دنیا می‌روند و می‌میرند.»

قرآن همچون خورشید تابان و درخشنده‌ای است که چون طالع شود و نور و حرارت آن در فضا منتشر گردد و به زمین برسد، هر موجودی از نور و حرارت آن بارگیری کرده و ذات و طینت خود را تقویت می‌نماید. در شب تار که خورشید رخت از نیمکره بربسته و خود را در زیر افق پنهان نموده است؛ نه گل بوی خود را منتشر می‌کند و نه نجاسات و قاذورات متعفّن بوی خبیث و کریه خود را بروز می‌دهد.

ولی وقتی که خورشید طلوع نمود و نور و حرارتش به گلها رسید، غنچه‌ها در گلستان باز می‌شوند و رائحه عِطر آگین آنها هوا را معطّر می‌نماید و نسیم خوشبوی گلستان مشام جان را زنده می‌سازد. واز طرف دیگر در مزبله، نجاسات نیز بوی خود را ظاهر می‌کنند و فضای لجن‌آلود باتلاق‌ها و مزابل نیز مملوّ از بوی تند و عفِن آنها می‌گردد.

گناه بر خورشید نیست؛ چون لازمه آن درخشندگی و تابندگی است؛ لازمه‌اش و اثرش و

خاصیتش إشراق و دادن گرما و حرارت است؛ گناه از نفس خبیث این موجودات است که موادّ متعفّنه را در خود ذخیره نموده‌اند. اگر خورشید نتابیده بود و حرارت نرسیده بود، هیچ موجودی اثر نداشت؛ و همه در رتبه واحده بودند؛ گل امتیازی بر قاذورات نداشت و گلشن از گُلخَن شناخته نمی‌شد.

باران پربار بهاری از آسمان فرو می‌ریزد و هر تخمی را در زمین سبز می‌کند؛ تخم میوه‌های شیرین و تخم حنظل تلخ. در طبع باران، انتخاب زشتی و بدی و تلخی و بدبوئی در گیاه‌ها و گل‌ها و میوه‌ها و دانه‌ها نیست، او رحمت خود را یکسره بر زمین پهناور خداوندی بطور مساوی می‌ریزد؛ یکجا گل می‌روید

و یکجا خَس و خاشاک، یکجا درخت سرسبز و یکجا خار مغیلان، یکجا بلبلان و قناریان از لطافت او متمتّع می‌شوند و یکجا مارها و عقرب‌ها و زنبورها.

گلهای خوشبو و میوه‌های شیرین در دهان زنبور عسل تبدیل به انگبین شود، و همان در کام مار و افعی تبدیل به زهر قاتل گردد. غذای صحیح در معده انسان سالم تبدیل به قند خون و ماده حیاتی شود و همان در بدن مریضِ مبتلا به حصبه، تبدیل به زهر و مادّه کشنده گردد. بنابراین آنچه از قرآن می‌رسد، رحمت است و برکت و عافیت و نور و هدایت؛ اینها در نفس و روح مؤمن تبدیل به سعه و گشایش و تجرّد و نور گردد، و در نفس کافر تبدیل به أفهام و آراء و أهواء ضالّه.

قرآن که آمد، بشر را به دو صف تقسیم کرد: أصحاب یمین (نیک‌بختان و سعادتمندان) و أصحاب شِمال (تیره‌بختان و شقاوت داران)؛ مؤمن و کافر، بهشتی و جهنّمی، موحّد و مشرک، عادل و فاسق، متّقی و منحرف، در اثر ابلاغ قرآن به وجود

آمدند. اینست معنای فصل و فرقان قرآن که با آن هر کس نمی‌تواند ادّعای بیجا کند و منحرفین و متجاسرین خود را در ردیف اولیای خدا نام برند و خود را گل سرسبد عالم معرّفی نمایند.

قرآن برای ارشاد و هدایت خداترسان است

در ابتدای سوره بقره می‌خوانیم:

الم* ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ* وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ* أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.[1]

«ألف لام میم، آنست کتاب آسمانی قرآن مجید که در آن شکّی نیست؛ و کتاب هدایت است برای پرهیزکاران؛ آن کسانی که به غیب ایمان می‌آورند و اقامه نماز می‌نمایند و از آنچه ما به ایشان روزی نموده‌ایم انفاق می‌نمایند؛ و آن کسانی که ایمان می‌آورند به آنچه بر تو نازل شده است و آنچه بر قبل از تو نازل شده است، و آنها به آخرت یقین می‌آورند. ایشانند بر راه هدایتی که از جانب پروردگارشان برای آنها معین شده است؛ و ایشانند رستگاران.»

در اینجا می‌بینیم قرآن را کتاب هدایت و ایصال به مطلوب برای خصوص پرهیزکاران خوانده است.

---

[1] آیات ۱ تا ۵، از سوره ۲: البقرة.

طه* ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى* إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى.[1]

«طه، ما قرآن را بر تو فرو نفرستاديم تا در راه هدايت مردم، خود را به تعب و مشكلات بيفكنى؛ منظور از نزول قرآن، فقط تذكّر و يادآورى نمودن است براى كسى كه از خدا چشم ترس دارد.»

فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ.[2]

«پس (اى پيامبر!) تو تذكّر بده! زيرا كه كار تو فقط تذكّر دادن است؛ و بر اين مشركان سيطره و هيمنه نداري!»

---

[1] آيات ۱ تا ۳، از سوره ۲۰: طه.

[2] آيه ۲۱ و ۲۲، از سوره ۸۸: الغاشية.

وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.[1]

«و تو (ای پیامبر) تذكّر بده! زیرا تذكّر دادن و یاد خدا نمودن برای مؤمنین بهره دارد.»

فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ.[2]

«پس تو (ای پیامبر!) تذكّر بده بواسطه قرآن كسی را كه از تهدید و تحذیر پروردگار در هراس است.»

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ.[3]

«پس تو (ای پیامبر!) صبر و شكیبائی پیشه كن! زیرا كه وعده خداوند البتّه شدنی و حتمی است؛ و مواظب باش مردمی كه دارای یقین نیستند، تو را سبك نكنند و به خفّت نكشانند!»

باری این بحثی بود كه در تفسیر عبارت يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ شد؛ و معلوم شد كه هدایت قرآن برای واجدین این معنی است؛ یعنی كسانی كه در پی تحصیل خشنودی و رضای حضرت حقّ جلّ

---

[1] آیه ۵۵ از سوره ۵۱: الذّاریات.

[2] ذیل آیه ٤٥ از سوره ۵۰: ق.

[3] آیه ٦۰ از سوره ۳۰: الرّوم.

و عزّ بوده باشند.

معنای سلام، و تفسیر آیهٔ: يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ

باید دانست، هدایت قرآن این دسته را، به سوی راه‌های سلام و سَلامت است. يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ. واینک باید بدانیم: معنای سلام و سُبُلِ سَلام چیست؟ و قرآن به چه کیفیتی ما را بدان راه‌ها هدایت می‌نماید؟!

معلوم است راههائی که افراد بشر به سوی خدا دارند، راههای طبعی و طبیعی در خارج نیست؛ بلکه راههای نفسانی است؛ و هر کس در درون خود

با

نفس خود راهی به سوی خدا دارد. و این راهها بسیار است؛ و بر اساس سرشت و طینت و خلقت و اراده و اختیاری که با آن انسان اعمال خود را بجا می‌آورد، معین و مقرّر گردیده است.

و بالأخره همانطور که بدن‌های طبیعی و اجسام مردم مختلف است؛ نفوس آنها نیز متفاوت است. و ما در تمام عالم از زمان آدم تا روز قیامت، دو نفر را نمی‌توانیم بیابیم که از جهت ساختمان جسمی: شکل و شمائل و صورت و اندازه و وزن و سائر جهات طبعی یکسان باشند. همانطور نمی‌توانیم دو نفر را بیابیم که از جهت اخلاق و صفات و غرائز و ملکات، من جمیع الجهات یکسان باشند. و بنابراین نفوس حتماً با یکدگر تفاوت دارند. زیرا اختلاف اخلاق و صفات، بلکه اختلاف اجساد و بدن‌ها، در اثر اختلاف نفوس است.

و بعبارت دیگر: هر کس شاکله‌ای دارد که بر اساس آن نفس و مثال و ذهن و بدن او ساخته شده است. و همین امر موجب اختلاف نفوس گردیده است؛ و چون دانستیم که راه به سوی خدا باید به وسیله نفس انجام پذیرد، بنابراین حتماً راههای به

سوی خدا، به مقدار تعداد نفوس خلائق خواهد بود.

یعنی هر کس از افراد بشر مِن آدم إلی الخاتم، و من الخاتم إلی یوم القیمة یك راهی به خصوص خود و مختصّ به خود، به سوی خدا دارد؛ و از اینجاست که در روایت از رسول اکرم صلّی اللَه علیه وآله وسلّم آورده شده است که:

الطُّرُقُ إلَی اللَهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَآئِقِ.[1]

«راه‌های بسوی خدا، به مقدار نَفس‌های مخلوقات است.»

ولیکن این راههای تکوینی است؛ یعنی راههای است که بر اساس سرشت و خلقت مقرّر شده است؛ و چون نفوس در حال إبهام و بساطت بوده و

[1] «جامع الأسرار» سیّد حیدر آملی، ص ۸ و ص ۹۵ و ص ۱۲۱.

باید بواسطه تربیت و تزکیه، راه خدا را طیّ کنند؛ یعنی تشریعاً باید آن راههای نفسانی را با صیقل مجاهده و ریاضت تربیت نموده و در راه کمال فعلی خود قدم بردارند؛ و از قابلیت و استعداد، به مقام و مرحله فعلیت برسند؛ فلهذا آنچه در راه تربیت و تکامل آنها مؤثّر است، عنوان سلام است که باید از صفاتی که در دنیا و آخرت ایشان را دچار گزند می‌کند، و در دغدغه و تشویش و اضطراب و نگرانی نفسانی وارد می‌سازد، اجتناب کنند تا در سلام و سلامت وارد شوند و از نفوس خود به نحو اعلی بهره‌مند گردند؛ و در راه از گزند وسوسه شیاطین انسی و جنّی محفوظ بمانند و به جائی برسند که منزل أمن و أمان و راحت و محلّ استقرار باشد.

راه سلام، راه تعدیل غرائز و صفات نفسانی، و میانه‌روی بین دو راه افراط و تفریط است.

راه سلام، حکومت دادن نیروی فطری و قوای عقلی است بر قوّه واهمه و قوّه شهویه و قوّه غضبیه.

راه سلام، حکومت بر نفس أمّاره و تسلیم نمودن و به استخدام در آوردن آنست در متابعت

اوامر راستین و صحیحی که از تدبّر و تفکّر و سیطره عقل و ادراک حاصل می‌گردد.

راه سلام، راه وحدت و ورود در عالم انوار الهیه و خروج از کثرت و اعتبار و اوهام است.

راه سلام، خروج از نفس و آثار آن و دخول در حرم عزّ کبریائی و حریم أمن و أمان خداوند است.

راه سلام، راه عبور از کشمکش‌ها و ضربات کوبنده و قارعه‌ای است که برای هر بشر پیش می‌آید، و ورود در عالم سلام که یکی از أسماء کلّیه إلهیه است، می‌باشد.

راه سلام، راه دخول و فنای در صفت و اسم سلام است که آن از اسماء جمالیه حضرت أحدیت است.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ* هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ* هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى يُسَبِّحُ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.[1]

«اوست اللَه؛ آنکه هیچ معبودی نیست مگر او؛ عالِم است به غیب و پنهان، و به شهادت و آشکار؛ اوست بخشنده مهربان، و رحمن و رحیم.

اوست اللَه؛ آنکه هیچ معبودی نیست مگر او؛ سلطان مقتدر، پاك و پاکیزه، منزّه از هر عیب، ایمنی بخش دل‌ها، و نگهبان و پاسدار و غالب و مسلّط بر جهانیان، غالب و قاهر و مستقلّ در کردار، و بی‌نیاز از فرشتگان و آدمیان، دارای عظمت و جبروت و بزرگی و فرمان ده بدون مانع و حاجب، و ترمیم کننده

---

[1] آیات ۲۲ تا ۲٤، از سوره ۵۹: الحشر.

شکستگی‌ها و ضعف‌ها و سستی‌ها؛ بزرگی که بزرگی را از آن خود می‌داند و بر آن بزرگی زیبنده است. پاك و مقدّس است خداوند از آنچه را که با او در صفت و اسم و فعل شریك قرار می‌دهند، و در خدا و فعل او مؤثر می‌دانند.

اوست اللَه؛ آفریننده و خلقت بخشنده، و جان دهنده، و صورت زننده و چهره بخشنده است. از برای اوست نیکوترین اسماء؛ آنچه در آسمان‌ها و زمین است او را تسبیح و تقدیس می‌کنند؛ و اوست عزیز و حکیم.»

در این آیات خدا را به اسم السَّلم یاد کرده، و سپس آنرا داخل در أسماءُ الحُسنَی به شمار آورده است.

در دعاء وارد است: اللَهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ، وَ مِنْك السَّلَامُ، وَ إِلَيك يعُودُ

السَّلَامُ. حَينَا رَبَّنَا مِنك بِالسَّلَامِ ـ الدّعآء.[1]

«بار پروردگارا تو سلام هستی! و سلام از ناحیه تست؛ و سلام به سوی تو بر می‌گردد. بار پروردگارا تحیت ما را از جانب خودت سلام قرار بده!»

باری سلام اسمی از أسماء خداوند است؛ و دعای به سلام، طلب و تقاضای از اوست که مرا و یا مخاطب مرا، پروردگارا در عالم سلام که اسم تست وارد کن! و همان طور که هر یک از اسمای الهی عالمی است خاصّ و آثار و علائم و خواصّی مختصّ به خود دارد، اسم سلام نیز اثر و خاصیتش سلامت من جمیع الجهات و دوری از وساوس شیاطین جنّ و انس و أبالسه تباه کننده و تاریک نماینده و نگران کننده؛ و ورود در سلامت محض و فراغت فکر و آرامش خیال و نیل به مقام اطمینان و وصول به سکینه الهیه است که لازمه توحید و معرفت خداست.

---

[1] یک فقره از دعائی است که بعد از زیارت حضرت صاحب الزّمان أرواحنا فداه در سرداب مطهّر وارد شده است. مجلسی رضوان الله علیه در کتاب مزار «بحار» ج ۲۲، از طبع کمپانی ص ۲۵۷ از سیّد بن طاوس أعلی الله مقامه روایت نموده است.

و چون ما در بحث معادشناسی، بحث وافی در این مورد نموده‌ایم،[1] اینک بدین مقدار اکتفا می‌شود.

آیاتی از قرآن که به سُبُل سلام دعوت می‌نماید

و در اینجا اینك به عنوان نمونه، بعضی از آیات قرآن را که نتیجه عمل به آنها سلام و سلامت است و منجرّ به دخول در عالَم سلام می‌شود، و در حقیقت راه سلام است، از باب شاهد برای معرّفی سُبُل سلام ذکر می‌نمائیم:

لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولًا.[2]

«و هیچگاه با خدا معبود دیگری را قرار مده! که در این صورت ملامت شده، و سرافکنده در کنج خِذلان و ذلّت می‌نشینی!» و از مقام رفیع توحید در درّه پستی و نکوهش سقوط می‌کنی!

وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً* وَ اخْفِضْ

[1] «معاد شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، ج ۱۰، مجلس ٦٩، ص ۱۰۱ تاص ۱۱۸ از طبع أوّل (و ص ۱۱۷ تا ص ۱۳٦ از طبع سوّم).

[2] آیه ۳۲۲، از سوره ۱۷: الإسرآء.

لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً* رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً.[1]

«و پروردگار تو حکم نموده است که هیچ موجودی را جز ذات أقدس او پرستش مکنید! و با پدر و مادر خود نیکی و احسان نمائید! اگر در نزد تو و در صورت حیات تو، هر آینه یکی از آن دو و یا هر دوی آنها به سنّ پیری و سالخوردگی رسیدند (و در نتیجه ضعیف و مریض شده و از کار افتادند و صبر و تحملّشان کم شد و به تو سخن درشتی گفتند) تو سخنشان را ردّ مکن و افّ مگو! و آنها را از خود مرنجان و دور مکن؛ و با آنها با گفتار کریمانه و کلام محترمانه برخورد کن؛ و معزّز و مکرّم بدار!

برای پدر و مادرت، بال‌های ذلّت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران و پائین بیاور! و بگو: بار پروردگار من! بر آن دو رحمت بفرست؛ همچنان که آن دو مرا در سنّ صِغر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند و به سرحدّ رشد و کمال

---

[1] آیات ۲۳ تا ۲۵، از سوره ۱۷: الإسرآء.

رسانیدند.

پروردگار شما داناتر است به آنچه در نفوس شما پنهان است (به نیت‌های شما و افکار شما) شما اگر راه صلاح را بپیمائید و صالح گردید، پس بدانید که او حتماً کسانی را که با توبه و انابه، به بارگهش رجوع کنند، مورد غفران خود قرار

می‌دهد.»

در این آیات یک راه سلام را نشان می‌دهد، و آن احترام و إکرام به پدر و مادر است؛ آنهم در سنّ کهولت؛ و از آن بالاتر در سنّ هَرَم که فرتوتی و بی‌توانی در اثر ضعف پیری و تسلّط لشکر مرگ تدریجی، بر اندام و پیکره آنها حمله‌ور شده و در نتیجه خسته شدن و عدم تحملّشان در ناملایمات، و در اثر آن احیاناً سخن درشت و ناروائی را از روی بی‌صبری و ناشکیبی پرتاب کردن، آنها را بی‌اختیار و یا لااقلّ کم اراده نموده است.

در اینجا قرآن دستور می‌دهد فرزند باید با نهایت ادب و احترام با آنها رفتار کند، و در سعی حوائج آنها مَساعی جمیله خود را به کار بندد و بال‌های فروتنی و خضوع خود را آنهم نه از روی اجبار و اکراه و نه از روی مصلحت اندیشی و محافظه‌کاری، بلکه از روی محض صدق و عین رحمت و رأفت برای آنها پائین آورد، و علاوه بر تحمّل مشاقّ و ناملایماتی که از ناحیه آنها می‌رسد، باید درباره ایشان دعا کند و از خداوند طلب رحمت بر آنها بنماید.

ما در اینجا می‌بنیم که عالی‌ترین دستور و وظیفه‌ای را که در عین حال توأم با مجاهده و ریاضت نفسانی است درباره آنها؛ جزو تکالیف عملی انسان قرار داده است.

انسان به واسطه تحمّل مشاقّ آنها، از هوای نفس پاک می‌شود، و در اثر صبر بر ناملایمات، اجر جزیل می‌یابد و سعه روحی پیدا می‌کند و پدر و مادرش از وی خشنود و راضی بوده، درباره او دعای خیر می‌کنند. و این اجتماع منزلی مرکّب از فرزندان و پدر و مادر، یک کانون محبّت و صمیمیت می‌گردد. فرزند در خدمت آنهاست، و آنها دوستدار و دعاگوی فرزند؛ تا رفته رفته عمر آنان به سرآید و با إعزاز و احترام و دعا و طلب غفران آنها را به خاک بسپارند؛ و چند صباحی دیگر زیست نموده تا خودشان پدر و مادر شوند و پیر و فرتوت گردند؛

و همان معامله‌ای را که با پدر و مادر کرده، درباره ایشان نیز بنمایند.

قیاس تعلیمات قرآن با تمدّن بی‌مایهٔ شرق و غرب ناشی از کفر

امّا فرهنگ ضالّه و تمدن غرب و شرق که برای انسان شخصیتی و أصالتی قائل نیست و انسان را فقط وسیله کار می‌داند و ابزار و آلات حصول مقاصد مادّی و درآمد اقتصادی قرار می‌دهد[1]، تا

---

[1] أحمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۷۰ تا ص ۱۷۳ گوید:
«آری در آنجا فرقهای بسیاری است میان جهان اروپائی و میان عالم اسلامی. جهان اروپائی حیات خود را بر علم و نتائج علمیّه و استقلال و آزادی و ابتکار و نحو ذلک بنا می‌کند، و عالم اسلامی حیاتش را بر اساس اتّکال به خداوند و خمول و اعتقاد به نکوهیدگی در امر قضا و قدر، بنا می‌نماید. و استماع قصص و حکایاتی که نمایشگر مردی غنی است که فقیر می‌شود؛ و یا فقیری است که غنی میگردد، و پیرمردی است که غالب می‌شود، وی را به وجد و طرب در می‌آورد.
و ما نمی‌خواهیم مسلمین دنبال اروپائیان در همه چیز بروند؛ بلکه میخواهیم دنبال ایشان در علوم و صناعات به تمامه و کماله بدون قید و شرط بروند، ولیکن روحانیّت خود را حفظ کنند و نظرشان به عالم، غیر از نظر اروپائیان باشد. اروپائی به عالم طبیعت نظر می‌کند مثل آنکه طبیعت دشمن آنست و میخواهد با وی درآمیزد و پنجه نرم کند تا سرّش را فاش سازد، و امّا نظر و فکر اسلامی، به طبیعت نظر مینماید مثل اینکه طبیعت دوست اوست و از نتیجه‌ها و دست پرورده‌های پروردگاری است که آن را بوجود آورده است. اروپائیان خدا را مانند صورتها و مجسّمه‌های زیبای انسان که در بالای رفّ و اطاق می‌گذارند قرار میدهند، بطوریکه او ابداً دخالتی در حوادث و وقایع دور و بر خود ندارد. و مسلمین خدا را در همه چیز می‌بینند؛ در امور دینیّه

هنگامیکه از پدر و مادر کاری ساخته

[1]...

و در امور دنیویّه هر دو می‌بینند. چون بفروشند یا بخرند یا اجاره دهند یا رهن گذارند، مراقب خدا هستند؛ حتّی در کوچکترین اعمال مانند مسواک زدن و غسل نمودن. و در نزد آنان، نیّت صادقه از خود عمل استوارتر [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] است؛ و در حدیث پیغمبرشان وارد است که: "إنَّما الْأعْمالُ بِالنیّاتِ، وَ إنَّما لِکلِّ امْرِئٍ ما نَوَی." «اعمال، فقط بستگی به نیّت‌ها دارد، و فقط برای هر مردی نیّتی است که نموده است.» و فرق است میان دو مردیکه هر دو عمل واحدی را انجام میدهند؛ یکی از آنها نیّت خیر دارد و دیگری نیّت ندارد و یا نیّت شرّ دارد.

مسلمین در زندگی دنیوی خود از دین بهره دارند و دین منحصر در عبادات نیست. و این معنی نقصانی است در غربیها. و اگر لازم شود که مسلمین از اروپائیها در علم و صنعت تقلید تامّ و تمام کنند و با آنها همگام شوند و با آنان به راه بیفتند، لازم است که نظرشان را که درباره حیات و زندگی از دین گرفته‌اند حفظ کنند. این همان نظریّه‌ای است که به واسطه آن از غربیها امتیاز دارند. ولیکن جای زشتی و نکوهش آنست که بسیاری از مسلمین و بخصوص روشنفکرانشان می‌خواهند از غربیها تقلید تامّ و تمام کنند؛ در همه چیز حتّی در نظرشان به طبیعت و نظرشان به حیات و به این مقصد.

خطای بزرگی آنها را رهبری می‌کند و آنان در آن خطا و غلط گرفتار شده‌اند، و آن عبارت است از مرکب نقص که نزد اروپائیان است. مسلمین چنین پنداشته‌اند که: چون غربیها در علمِ تنها از آنها فائق آمده‌اند، بر آنها واجب است که در هر چیز از آنها تقلید کنند؛ و این معنی از نظرشان دور افتاده است که مهارت در یک ناحیه مستلزم مهارت در نواحی دیگر نیست، و روحانیّت مسلمین و نظرشان به عالم، بهتر است از نظر اروپائیان. و محال است که مسلمین از این غفلت بهوش آیند مگر آنکه به وضوح معتقد شوند که روحانیّتشان خیر است برای همه عالم، و بدانند که ایشان اگر در علم و صناعت از اروپائیان پائین‌ترند، در فطرت روحانیّت از آنان برترند. و اگر واجب شود بر آنها که در علم از اروپائیان تقلید کنند، واجب است بر اروپائیان تا از آنها از نظر روحانیّت تقلید کنند، و اروپائیان چنان نیستند که در هر چیز ترقّی کرده باشند.

و از موجبات تأسّف آنستکه مسلمین درست و به تمام معنی دنبال اروپائیان

[1]...

رفته‌اند، چه در تعلیم آنها و چه در نحوه تربیتشان. روی همین زمینه، مدارس مدنی خود را بر کیفیّت و طریقه اروپا قرار داده‌اند، و هیچیک از مدارس از این کیفیّت مستثنی نیست مگر أزهر. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و راجع به این امور أبوالعلاء معرّی گفته است:

اثنانِ أهلُ الأرض ذو عقلٍ بِلا ❊❊ دینٍ و ءَاخَرُ دَیّنٌ لاعقلَ له

«مردم روی زمین فقط به دو گروه قسمت می‌شوند: یا عقل دارند و دین ندارند، و یا متدیّنینی هستند که عقل ندارند.»

بنابراین مدارس دنیوی ما که راجع به امور مدنیّت است، از تربیت دینیّه و أدبیّه محروم می‌باشند. آری آنچه بر ما جائز است، آنستکه در علوم و دروس تجربی و نحو ذلک بتمام معنی از آنها تقلید کنیم ولیکن در ناحیه تربیتی و أدبی از آنها تقلید ننمائیم.

ایشان در علم تاریخ درس می‌دهند که: اروپا عروس جهان است و شوهرش که سفید پوست است مسؤول و متعهّد به همه نژادها از سیاه و زرد است. و اینکه خداوند جهان را به دو قسمت آفریده است: قسم اوّل اروپائی عالیمقام، و قسم دوّم غیر اروپائی پست و عقب افتاده. و از همین جهت است که مورّخین، اروپا را مانند مرکز دائره و کره، و جوانبش را چون نقاطی بر روی محیط می‌شمرند. و چون به تاریخ اسلامی میرسند، آنرا می‌بُرند و یا تحریف می‌نمایند. پس بر مسلمین واجب است که فرق گذارند میان مسائل علمی که باید تقلید شود و میان مسائل تربیتی و تأدیبی که نباید تقلید شود.

و بر این اصلی که بیان نمودیم، مدارس فعلی به دین اعتنائی ندارند مگر به صورت شَبَه و شکلی؛ و بدین جهت است که از اصول دین هیچ نمی‌دانند و بتمام معنی بدان جاهلند. و امّا از اروپائیان در منهج و طریقشان بتمام معنی پیروی می‌نمایند. و منشأ و سَرِ این حرکت و سیری که در مصر پیدا شده است، دانشگاه مصر است که مدارس دبیرستانی و ابتدائی را قیادت می‌کند. در هر مسأله‌ای که پیش بیاید نمی‌پرسند رأی و نظر اسلام چیست؟ ولیکن می‌پرسند رأی و نظر اروپا کدام است؟ گویا خداوند فقط اروپائیان را برگزیده است؛ و غیر ایشان را ذیل و تابع آنها قرار داده است.

و اگرچه در هر یک از شرق و غرب عیوبی وجود دارد، امّا نیکی‌ها و محامدی هم وجود دارد. غرب، فکرش صحیحتر و علمش بیشتر و بر مشکلات و شدائد و بر بحث علمی صبرش بیشتر است، و در ذکاوت دارای

است و منفعت مادّی تراوش می‌کند، برای آنها در اجتماع منزلتی قائل‌اند، ولی همین که از کار افتادند و مریض شدند و یا در اثر ضعف پیری و فتور و سستی ناشی از کهولت و دوران شیخوخت نتوانستند بهره‌ای بدهند و نتوانستند خود به خود کارهای شخصی خود را انجام دهند، در اینجا در جامعه، و در نزد قانون، و در نزد عرف و مردم قیمتی ندارند؛ و به طور کلّی فاقد الاعتبار و مسلوب المقدار می‌شوند.

فرزندان با بیمارستان خاصّی زد و بند نموده و چشمان و کلیه آنها را پیش فروش نموده‌اند، تا در حال جان کندن چشمها را با کارد و چاقو بیرون کشند و شکمش را دریده و کلیه و قلب را بیرون آورند، و بدن مُثله شده و پاره شده او را حکومت وقت و نه خود آنها دفن کنند.

پدر و مادر تا جوان هستند و قابل دوشیدن، از

مهارت و در تفکر دارای قوّت است. و شرق دارای انشراح سینه و گشایش صدر و روحانیّتی است که حتّی قدیمی‌ترین مردمان بدان اعتراف دارند. فندلبند در گفتارش درباره اسکندریّه گفته است: «در آنجا مادّیّت غرب به روحانیّت شرق به هم برخورد کرده‌اند.»»

آنها می‌دوشند؛ و چون پیر و افتاده شدند، عضو زائد و سربار مجتمع محسوب می‌شوند. در این حال خواهی نخواهی؛ طَوعاً أو کَرْهاً آنها را به محلّ خاصّی دور از اجتماع که حکم زندانی وسیع و یا بیمارستان أبدی را دارد، در میان شهر و گورستان که به نام پانسیون بزرگسالان و یا آسایشگاه پیرسالان و سالمندان نام نهاده‌اند، می‌برند. نه انسی و نه أنیسی، نه یاری و نه دیاری، تنها و تنها باید بمانند تا بمیرند.

آخر این پدر و مادر عمری را برای فرزند خود تباه کرده و هستی و دارائی و حیات خود را درباره او مصرف کرده‌اند؛ ولی اینک که پیر شده‌اند و قدرت بر

انجام حوائج خود ندارند، هم پسر خسته شده، و از آن بدتر عروس خانم اجازه ماندن در منزل نمی‌دهد و آنان را موجودات میکربی می‌داند، و امر می‌کند که آنها را فعلًا در اطاق نوکر و کلفت در منزل جای دهند؛ و سپس از خانه بیرون انداخته و به محلّ پیرسالان انتقال دهند.

پسر هم عبد و عبید عروس شده و فکر و اراده او را در امور زندگی به واسطه انغمار در شهوات و عشق به جمال ظاهری مقدّم می‌دارد، و هر چه او اشاره کند با کمال جدّیت و سرعت به کار می‌بندد و با دل و جان می‌پذیرد؛ از تو به یک اشارت، از ما به سر دویدن.

پسر اختیار امور منزل، بلکه اختیار امور شخصی و خارجی خود را به دست او داده است؛ و او هم فَعّالٌ لِما یشَآء و حاکمٌ لِمَا یرید؛ هر جا می‌برد و هرجا می‌کشد؛ و معلوم است که چون ریاست و اختیار و صاحب اختیاری به دست زنان افتد؛ آنها مردها را به چه راه می‌برند؟ و ضربه قطعی به اجتماع

سالم و سلام از کجا می‌رسد؟

اینجاست که این آیه مبارکه درخشان قرآن، سر از افق غیب و پرده پنهان به در می‌آورد و فریاد می‌زند:

الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ.[1]

«مردان را بر زنان تسلّط و حقّ نگهبانی است، به واسطه فضیلتی که خدا بعضی را بر بعضی داده است؛ و به واسطه مخارج زندگی و نفقه‌ای را که مردان

[1] «مثنوی ملّای رومی» طبع علاء الدّوله، ج ۱، ص ٦، سطر ۲۰

از اموال خود به آنها می‌دهند. پس زنان صالحه کسانی هستند که در حضور شوهران مطیع آنها هستند و در غیبت آنها نگهدارنده و پاسدار اموال و نوامیس آنها که خداوند به حفظ آنها امر نموده است.»

بسیار عجیب است که امروزه از آیه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ[1] «حقّاً و حقیقةً گرامی‌ترین فرد از افراد شما در نزد خداوند، کسی است که تقوای او افزون‌تر باشد»، بسیار سخن به میان می‌آید و مدّعیان اسلام شناس آن را یک قانون أصیل و مایه افتخار به قرآن می‌دانند، ولی از آیه الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ، و یا از جمله فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ یعنی از لزوم اطاعت زنان از شوهران، سخن به میان نمی‌آورند؛ و کأنّه اسلام را تجزیه نموده، قسمتی از آن را قبول دارند و قسمتی را قبول ندارند؛ گر چه لفظاً به همه قرآن معترف و به همه احکام اسلام دربسته و سربسته اقرار می‌نمایند.

اگر دختری در نیتش آن باشد که در خانه

---

[1] قسمتی از آیه ۱۳، از سوره ٤٩: الحُجرات.

شوهر، شوهر را در تحت اختیار خود درآورد، و در امر و نهی و آمد و رفت بر او مسلّط گردد، و با حیله‌ها و تزویرهای زیرکانه و ظریفانه، بالأخره امور وی را به دست گیرد و خود را حاضر بر پذیرش قیمومت مرد بر زن ننموده و حاضر برای تسلیم و اطاعت و انقیاد نشود و به طور کلّی چنین معتقد باشد که زن باید بر مرد مسلّط باشد، و در کارهای او دخالت کند، در حقیقت این آیه را قبول نداشته و نپذیرفته است و عملًا رد کرده است. گرچه قرآن را محترم بشمارد، و در مجلس عقد مقید باشد که قرآن را گسترده و در برابر چشمان خود قرار می‌دهد.

و در این صورت عقد او باطل است؛ زیرا بر شریعت رسول الله؛ و بر کتاب خدا، عقدش جاری نگردیده است.

للّه الحمد و له الشّكر ما در این باره «رساله بدیعه الرِّجَالُ قَوَّ مُونَ عَلَى النِّسَآءِ» را نوشته و ترجمه‌اش نیز انتشار یافته است. شایسته است مردان و بانوان قرائت نمایند و از روح اسلام و نظر بلند آن درباره حکمت اجتماع و وظائف خطیر مردان و زنان آشنا گردند؛ و اجتماعی صالح بر اساس تعالیم قرآن، نه بر اساس اوهام شخصی و افکار جاهلی به وجود آورند.

لزوم احترام به پدر و مادر، دراسلام

لزوم احترام و بزرگداشت پدر و مادر، در اسلام به قدری است که قرآن کریم در صورت مشرک بودن آنها نیز احترام و تجلیل از آنها و همنشینی نیکو و مصاحبت حسنه با آنها را در امور دنیوی لازم شمرده است؛ با وجود آنکه متابعت از شرک و اطاعت از آنها را در مسائل ضد دینی و تحریم حلال و تحلیل حرام، ممنوع کرده و راه پیروی را به کلّی بسته است.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلى وَهْنٍ وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ* وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً وَ اتَّبِعْ

سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

«و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم، در حالی که مادرش بار او را در رحم برداشت و هر روز دچار رنجی و ناتوانی‌ای می‌شد تا رنجی و ناتوانی دیگر پیدا شود. و مدّت شیر دادن او دو سال طول کشید. سفارش ما این بود که شکر و سپاس حقّ مرا (که خدای تو هستم به جای آور!) و شکر و سپاس حقّ پدر و مادرت را به جای آور، و بازگشت به سوی من است.

اگر پدر و مادرت تو را به زور و و جبر وادار نمایند که بدون علم و اطّلاع در آنچه بدان بصیرت نداری به من شرک بیاوری، از آنها اطاعت مکن ولیکن در

[1] آیه ١٤ و ١٥، از سوره ٣١: لقمان.

امور دنیویه (معاشرت و نشست و برخاست و خنده بر روی آنها و دستگیری و إعانت و غیرها) به طریق پسندیده و شناخته شده با آنها مصاحبت و همنشینی کن؛ و پیروی کن از راه و روش کسی که به سوی من بازگشت نموده و با إنابه و رجوع خود، راه تقرب را می‌پیماید؛ و سپس بازگشت همه شما به سوی من است؛ و من یکایک از شما را به آنچه در دنیا انجام داده‌اید، متنبّه و آگاه می‌سازم!»

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

«و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم که به نیکی و خوبی عمل نماید؛ و اگر پدر و مادرت به زور و جبر خواستند تو را وادار کنند تا به من شرک بیاوری و بدون علم و اطلاع کور کورانه غیر مرا با من در امور شریک قرار دهی، از ایشان اطاعت مکن! بازگشت شما به نزد من است؛ و من شما را از آنچه در دنیا انجام داده‌اید، آگاه می‌کنم.»

---

[1] آیه ۸، از سوره ۲۹: العنکبوت.

در صدر اسلام که جوانان یهودی و یا مسیحی به مدینه می‌آمدند و مسلمان می‌شدند، چون به شهر و دیار خود بر می‌گشتند، آن‌قدر رفتارشان با پدر و مادر خارج از مذهب خود بهتر می‌شد که آنها را به تعجب می‌افکند.

آنها می‌گفتند: ما گمان می‌کردیم اینك که به دین محمّد درآمدی، ما را یکسره رها می‌کنی! و بی ارج و بدون مقدار می‌پنداری! و حالا مشاهده می‌نمائیم که مهرت بیشتر و محبّتت افزون‌تر شده، و بیشتر در حوائج ما ساعی و کوشا هستی؛ و زیادتر به ما رسیدگی می‌نمائی و در انجام حوائج ما خود را وقف کرده‌ای!

آنها در پاسخ می‌گفتند: این طرز رفتار، دستور دین اسلام است. پدر و مادر نیز به مدینه می‌آمدند و مسلمان می‌شدند؛ و قبیله و طائفه آنها نیز اسلام می‌آوردند.[1]

لطائف و ظرائف نکات در تفسیر آیهٔ: وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ

در «اصول کافی» با سند متّصل خود از أبو وَلّاد حَنّاط روایت میکند که قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ

---

[1] در «إحیآء العلوم» غزّالی، ج ۲، ص ۱۹۵ از أبوسعید خُدری روایت کرده است که: «مردی از یمن به سوی رسول خدا هجرت کرد، و اراده جهاد داشت. حضرت به او گفتند: هَلْ بِالْيَمَنِ أَبَواک؟! «آیا پدر و مادرت در یمن می‌باشند؟!» گفت: آری! گفتند: هَلْ أَذِنا لَک؟ «آیا به تو اجازه داده‌اند؟!» گفت: نه. گفتند: فَارْجِعْ إِلَى أَبَوَيْک فَاسْتَأْذِنْهُما، فَإِنْ فَعَلا فَجاهِدْ وَ إِلّافَبَرَّهُما ما اسْتَطَعْتَ! فَإِنَّ ذَلِک خَيْرُ ما تَلْقَى بِهِ اللهَ بَعْدَ التَّوْحِيدِ! «به نزد پدر و مادرت برگرد و از ایشان اذن بگیر، اگر اذن دادند جهاد کن، وگرنه تا جائی که قدرت داری به ایشان نیکی و احسان کن! با این عمل بعد از توحید به بهترین وجهی خدا را ملاقات می‌کنی!»

و مردی دیگر به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله آمد تا درباره کارزار و جنگ، با آن حضرت مشورت کند، حضرت فرمودند: " أ لَک والِدَةٌ؟" «آیا مادر داری؟» گفت: آری! فرمودند: " فَالْزَمْها فَإِنَّ الْجَنَّةَ عِنْدَ رِجْلَيْها!" «ملازم خدمت مادرت باش! بعلّت آنکه بهشت پهلوی دو پای مادر است.»

و مرد دگری آمد و میخواست با رسول خدا بیعت کند بر هجرت و گفت: ما جِئْتُک حَتَّى أَبْكَيْتُ والِدَيَّ! «من نزد تو نیامدم مگر اینکه پدر و مادرم را به گریه درآوردم!» رسول خدا فرمود: " ارْجِعْ إِلَيْهِما فَأَضْحِكْهُما كما أَبْكَيْتَهُما!" «به نزد آن دو باز گرد و آن دو را بخندان همانطور که آن دو را به گریه درآوردی!»

السَّلَامُ از تفسیر گفتار خداوند عزّ و جلّ: وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً[1] «و به پدر و مادر احسان نمائید.» مراد از این احسان چیست؟!

حضرت گفتند: الْإِحْسَانُ أَنْ تُحْسِنَ صُحْبَتَهُمَا، وَ أَنْ لَاتُكلِّفَهُمَا أَنْ

[1] ذیل آیه ۸۳، از سوره ۲: البقرة.

يسْأَلَاك [مِمّا يحْتَاجَانِ إلَيهِ] وَ إنْ كانَا مُسْتَغْنِيينِ، أَ لَيسَ يقْولُ اللَهُ عَزّ وَ جَلَّ:

لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؟

«احسان آنست که با آنها به نیکوئی همنشینی کنی! و مبادا بگذاری آنها مجبور شوند [در آنچه بدان نیاز دارند] از تو مسألت کنند؛ و اگرچه خودشان مستغنی و بی‌نیاز باشند. مگر خداوند نمی‌گوید: شما هیچ‌گاه به بّر و نیکی نخواهید رسید، مگر آنکه از آنچه دوست دارید در راه خدا انفاق کنید؟!»

و سپس حضرت صادق علیه السّلام گفتند: و امّا اینکه خدا می‌گوید: إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما، معنایش آنست که اگر آنها تو را ناراحت و خسته و ملول نمودند، تو به آنها افّ هم نگو! و اگر تو را زدند، تو آنها را دفع مکن و از خود مران! و معنای وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً آنست که اگر تو را زدند، تو به آنها بگو: خداوند شما را مورد غفران خود قراردهد؛ اینست معنای قول کریم، یعنی گفتار بزرگوارانه.

و معنای وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ

آنست که چشم خود را بر آنها خیره مکن، و نظر تند و حادّ منما؛ بلکه نظر، نظر رحمت و رقّت باشد؛ و صدایت را بلندتر از صدای ایشان مکن! و دستت را بالاتر از دست آنها مدار! و در راه رفتن پیشاپیش آنها راه مرو و گام برندار![1]

تفسیر آیهٔ: فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفّٖ وَلَا تَنۡهَرۡهُمَا وَقُل لَّهُمَا قَوۡلٗا كَرِيمٗا

و نیز در اصول کافی با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که فرمود:

لَوْ عَلِمَ اللهُ شَيئًا أَدْنىَ مِنْ أُفٍّ لَنَهَى عَنْهُ، وَ هُوَ مِنْ أَدْنىَ الْعُقُوقِ، وَ مِنَ

---

[1] «تفسیر برهان» طبع سنگی تفسیر سوره الإسرآء، ج ۱، ص ٦٠١؛ و تفسیر «نور الثّقلین» ج ۳، ص ١٤٨ و ١٤٩.

الْعُقُوقِ أَنْ ينْظُرَ الرَّجُلُ إِلَى وَالِدَيهِ، فَيحُدَّ النَّظَرَ إِلَيهِمَا.[1]

«اگر خداوند چیزی را از افّ گفتن پائین‌تر می‌دانست، هر آینه از آن نهی می‌نمود (یعنی افّ گفتن مثل اینست که پدر و مادر انسان چیزی بگویند، و انسان را ناخوشایند آید و بگوید: آخ یا آه! که این کلمه، کوچکترین و نازل‌ترین کلمه‌ای برای انکار است.)

و اینکه اگر کسی به پدر و مادرش افّ بگوید، عاقّ والدین می‌شود؛ این پائین‌ترین درجه از عاقّ شدن است. و بعضی از اقسام آن اینست که انسان به پدر و مادر نظر تند بنماید.»

ببینید این تعلیم و تربیت عالی، و این منهاج و روش ملکوتی را که قرآن به تعلیم آن، سبل سلام را نشان داده است، چقدر با تعلیمات ملل کفر و رفتار بعض از جوانان مغرور اروپا رفته و آمریکا رفته ما که زرق و برق تمدّن ضالّه و بادِ هَوی دماغشان را پر

---

[1] تفسیر «برهان» طبع سنگی تفسیر سوره الإسرآء ج ۱، ص ٦٠١؛ و تفسیر «نورالثّقلین» ج ۳، ص ١٤٨ و ١٤٩.

کرده است، تفاوت دارد که بر پدر خود در محافل و مجالس مقدّم می‌شوند. من خودم دکتر جوان متخصّص را دیدم که در مجلس بر پدر پیر خود پیش افتاد و پدرش به دنبال او بود. و از این عجیب‌تر نقل شد: دکتر متخصّص جوانی از ناحیه کُفر برگشته، و رفقا و دوستان جوانش از هم دوره‌ای‌های سابق، به دیدنش آمده بودند؛ و پدر پیرمرد او دم در مشغول خدمت و پذیرائی بود.

دکتر مغرور از شدّت غرور به میهمانان می‌گفت: این مرد مستخدم منزل ماست!

أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ.[1]

«افّ باد بر شما، و بر این بت‌های تخیلی و پنداری را که در ذهن خود آفریده و به جای پرستش خداوند، اینها را پرستش می‌نمائید!»

حقّاً انسان اگر کلمه افّ را بر افکار و اهواء این تازه به دوران رسیدگان متکبّر و مستکبر اعمال کند، و بر آنها و پندارشان، و بر روش و منهاجشان

---

[1] آیه ٦٧، از سوره ٢١: الأنبیآء: أُفٍّ لَكمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ.

افّ و تف بفرستد، جا دارد.

آیا این أعمال از ملّتی سر می‌زند که رسول خداوندیش فرموده است:

الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ؟![1]

«بهشت در زیر گام‌های مادران است.»

این بحث علمی و تفسیری از این آیه؛ و از طرف دیگر بحث وجدانی و شهودی از تأثیر دعای مادر و پدر برای فرزند، و قدرت و قوّت بالا بردن وی به معارج و مدارج کمال، و شواهد و تجربیاتی که مشهود است، به قدری است که از حیطه گنجایش خامه بیرون است.

---

[1] و قاضی قضاعی در «شرح فارسی شهاب الأخبار» در ص ٤١ و ٤٢ به شماره ١٠٤ آورده است: الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدامِ الْامَّهاتِ. «بهشت زیر قدمهای مادرانست.»

مادران راست خلد زیر قدم ** این چنین گفت خواجه عالم

- انتهی گفتار قاضی قضاعی.

جنّت که بهشت ما در آن است ** در زیر قدوم مادران است

داستا دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد

من در اینجا فقط یک برخورد خود را با کسی که در أثر خدمت مادر، به مقام عالی رسیده بود و کشف حجاب‌های ملکوتی برای او شده بود، برای شما بیان می‌کنم.

یک روز در طهران برای خرید کتاب به کتاب فروشی اسلامیه که در خیابان بوذرجمهری بود رفتم، یکی از شرکای این مؤسّسه آقای حاج سید محمّد کتابچی است که در انبار شرکت واقع در منتهی الیه خیابان پامنار، قرب خیابان

بوذرجمهری و کتاب فروشی، مشغول کار و از میان برادران شریک او مسؤول انبار و ارسال کتب به شهرستان‌ها و یا أحیاناً فروش کتاب‌های کلّی است. من برای دیدار ایشان که با سابقه ممتدّ دوستی و آشنائی غالباً از ایشان دیدار می‌نمودم به محلّ انبار رفته و کتاب‌های لازم را خریداری نمودم. صبحگاه قریب چهار ساعت به ظهر مانده بود؛ مردی در آن انبار برای خرید کتاب آمده و کمر بند چرمی خود را روی زمین پهن کرده بود؛ و مقداری از کتاب‌های ابتیاعی خود را بر روی کمربند چیده بود؛ از قبیل قرآن و مفاتیح و کلیله و دمنه، و بعضی از کتب قصص و رسائل عملیه و مشغول بود تا بقیه کتاب‌های لازم را جمع کند؛ و بالاخره پس از اتمام کار، مجموع کتاب‌ها را که در حدود پنجاه عدد شد در میان کمربند بست و آماده برای خروج بود که ناگهان گفت: حبیبم الله. طبیبم الله. یارم. یارم. جونم. جونم.

چون نگاه به چهره‌اش کردم، دیدم خیلی قرمز شده و قطراتی از عرق بر پیشانیش نشسته؛ و

چنان غرق در وجد و سرور است که حدّ ندارد.

گفتم:

آقاجان! درویش جان! تنها تنها مخور، رسم ادب نیست!

شروع کرد یک دور، دور خود چرخ زدن؛ آنگاه با صدای بلند و سوزناک این ابیات از باباطاهر عریان را بسیار شیوا و دلنشین خواند:

****

****

****

در این حال ساکت شد و گریه بسیاری کرد؛ و سپس شاد و شاداب شد و خندید.

گفتم: أحسنت! آفرین! من حقیر فقیر وامانده هستم. انتظار دعای شما را دارم! شروع کرد به خواندن این ابیات:

❊❊❊❊

❊❊❊❊

گفت: الحمد للّه راهت خوب است؛ سید! سر به سرما مگذار! من بیچاره وامانده‌ام؛ تو هم باری روی کول ما می‌گذاری؟! آنگاه گفت:

یک روز من در همین انبار آمدم کتاب بخرم؛ علّامه دهخدا[1] هم آمده

---

[1] علّامه قزوینی علی أکبر دَخُو صاحب تألیف لغت‌نامه معروف به لغت‌نامه‌دهخدا، چون قزوینی‌ها به رئیس ده و کدخدا، دَخُو میگویند لذا او به دخو امضاء می‌کرده است ولی لغت نامه‌اش به نام دهخدا انتشار یافته است.

بود، قدری با هم صحبت کردیم، من به او گفتم: انصافاً شما زحمت کشیده‌اید! حقیقةً رنج برده‌اید؛ ولی تصوّر مکنید مطلب با اینها تمام می‌شود. حیف اگر عمر در راه‌های دیگر صرف می‌شد، چه بهره‌ها بود؟ چه خبرها بود؟ اینک بیاور ببینم تا چه داری؟! بیا تا ببینم در دستت چیست؟!

علّامه تکانی خورد، آنگاه قدری در فکر فرو رفت و رنگش قدری تغییر کرد، و هیچ جوابی به من نداد.

من شما را می‌شناسم؛ در مسجد قائم نماز می‌خوانید؛ به آن مسجد آمده‌ام؛ بازهم می‌آیم؛ من جای معینی ندارم؛ شب‌ها خواب ندارم. در طهران پارس، طهران نو، طَرَشت. و این طرف و آن طرف می‌روم؛ به قهوه خانه‌ها می‌روم و سر می‌زنم. منزل سابق ما نزدیک دروازه شمیران بوده است. ولی از وقتی که مادرم فوت کرده است کمتر به آن منزل می‌روم.

گفتم: عنایات از جانب خداوند است؛ ولی

آیا به حسب ظاهر برای این عنایاتی که به شما شده است، سبب خاصّی را در نظر داری؟!

خدمت به مادر به واسطهٔ آب دادن در شب تار و کشف حجاب ملکوت

گفت: بلی! من مادر پیری داشتم، مریض و ناتوان، و چندین سال زمین گیر بود؛ خودم خدمتش را می‌نمودم و حوائج او را برمی‌آوردم و غذا برایش می‌پختم و آب وضو برایش حاضر میکردم؛ و خلاصه به هرگونه در تحمّل خواسته‌های او در حضورش بودم. و او بسیار تند و بد اخلاق بود. بعضاً فحش میداد و من تحمّل میکردم و بر روی او تبسّم میکردم. و به همین جهت عیال اختیار نکردم با آنکه از سنّ من چهل سال میگذشت. زیرا نگهداری عیال با این خُلق مادر مقدور نبود. و من میدانستم اگر زوجه‌ای انتخاب کنم، یا زندگانی ما را به هم خواهد زد و یا من مجبور می‌شدم مادرم را ترک گویم. و ترک مادر در

وجدانم و عاطفه‌ام قابل قبول نبود؛ فلهذا به نداشتن زوجه تحمّل کرده و با آن خود را ساخته و وفق داده بودم.

گهگاهی در اثر تحمّل ناگواریهائی که از وی به من می‌رسید، ناگهان گوئی برقی بر دلم می‌زد، و جرقّه‌ای روشن می‌شد و حال خوشی دست میداد، ولی البتّه دوام نداشت و زود گذر بود.

تا یک شب که زمستان و هوا سرد بود و من رختخواب خود را پهلوی او و در اطاق او می‌گستردم تا تنها نباشد و برای حوائج، نیاز به صدا زدن نداشته باشد ـ در آن شب من قلقلک (کوزه) را آب کرده ـ و همیشه در اطاق پهلوی خودم می‌گذاردم که اگر آب بخواهد، فوراً به او بدهم او در میان شب تاریک آب خواست، فوراً برخاستم و آب کوزه را در ظرفی ریخته و به او دادم و گفتم: بگیر مادر جان!

او که خواب آلود بود و از فوریت عمل من خبر نداشت، چنین تصوّر کرد که من آب را دیر داده‌ام؛ فحش غریبی به من داد، و کاسه آب را بر سرم زد. فوراً کاسه را دوباره آب نموده و گفتم: بگیر مادر جان مرا ببخش، معذرت میخواهم! که ناگهان

نفهمیدم چه شد؟

اجمالًا آنکه به آرزوی خود رسیدم؛ و آن برق ها و جرقّه‌ها تبدیل به یک عالَمی نورانی همچون خورشید درخشان شد؛ و حبیب من، یار من، خدای من، طبیب من، با من سخن گفت. و این حال دیگر قطع نشد و چند سال است که ادامه دارد.

در این حال گیوه خود را ور کشید؛ و کتاب‌ها را به دوش گرفت، و خداحافظی کرد و گفت: إن شاء الله پیش شما می‌آیم؛ و به سمت در انبار برای خروج رفت. در این حال روی خود را به طرف ما کرده و این غزل را با همان آهنگ خواند:

و ما دیگر او را ندیدیم تا یک روز نزدیک غروب که با تاکسی به مسجد می‌رفتم و در چراغ قرمزِ دروازه شمیران منتهی الیه خیابان فخرآباد ماشین توقف کرد، از پشت شیشه ماشین سلامی کرد و با انگشت مُسبّحه (سبّابه) خود به شیشه ماشین زده و إشارةً گفت: دالّی.

من هم سلامی کردم و ماشین حرکت کرد.

و من داستان او را برای بعض از دوستان که در نواحی دروازه شمیران

سُکنی دارند تعریف کردم؛ گفتند: ما او را می‌شناسیم؛ و مادر او را که چند سال فوت کرده است، نیز با همین أخلاق و کیفیت می‌شناختیم.[1]

و أمّا آقای حاج سید محمّد کتابچی شرح حال او را بدین گونه بیان کردند که او مردی است دست فروش؛ مقدار کمی از ما کتاب می‌خرد، به همان مقداری که می‌تواند آنها را آن روز بفروشد؛ و در کنار خیابان بساط پهن میکند و کتابها را که مورد لزوم مردم است می‌فروشد. او مرد درست حسابی است. هر روز صورتی می‌آورد و ما کتابهایش را برای او جور میکنیم؛ عصر همان روز که کتابها را فروخت وجهش را می‌آورد.

بعضی از اوقات تجاهل میکند؛ بطوریکه کسی او را نمی‌شناسد. و ما حالات بسیار خوبی از او دیده‌ایم.

باری منظور از این قضیه، بیان نتائج معنوی خدمت به مادر است که چون دلش گشوده شود درِ

---

[1] اینک که از موقع تحریر این کتاب چند سال گذشته است و او به رحمت خداوند واصل شده و به عالم بقا رحلت نموده است، جای آن دارد که نام وی را در اینجا ثبت کنیم؛ او معروف به حاج مهدی مجنون بود.

آسمان باز می‌شود. دل مادر گنجینه مهر خدا و سرّ خداست. اگر بسته باشد، درهای آسمان بسته است و اگر باز شود، درهای آسمان باز می‌شود.

دیده شده است چه بسیاری از أفراد سالک راه خدا به تهجّد و قیام شب و صیام نهار و ریاضت‌های مشروع مدت‌ها به سر برده‌اند، ولی چون رفتارشان با مادر و پدر خوب نبوده است، از زحمات خود طَرْفی نبسته و پس از سالیان متمادی کشف بابی برای آنها نشده است؛ ولی أفرادی نظیر همین مرد مذکور که زیاد هم به ریاضات و مستحبّات و نوافل و ترک مکروهات مشغول نبوده‌اند، امّا

در أثر مراعات همین اموری که به نفوس مردم وابسته است از قبیل نرنجانیدن زیر دست و نرنجیدن از مردم و توقیر و تکریم در مقابل ذوی الحقوق از بزرگان و أولیاء و والدین، به مقامات عالیه و درجات سامیه نائل آمده‌اند.

باری از بحث در این آیه مبارکه و بیان این قضیه معلوم شد که چطور قرآن به سوی سُبَل سَلام رهبری میکند؟ و بر مرد دست فروش تهی دست که گیوه خود را وَر میکشد و سرمایه و بضاعت مزجاة خود را هر روز به دوش میکشد، چنان یقین و بصیرتی میدهد که عقلای عالم از ادراک آن عاجز، و او بر همه تعینات و امور اعتباریه لبخند می‌زند و با چشمی باز و ملکوتی در عالم گذر میکند؛ و بر مردم نابینا و کور از ادراک حقائق و معنویات ترحّم می‌نماید؛ و خود را صدرنشین عالم إمکان و فراز مسند خورشید را تکیه گه خود می‌بیند.

آیات قرآن دالّ بر آنکه بینایانند که قرآن را حقّ می‌بینند؛ و کسی که حقّ نمی‌بیند، کور است

در اینجا دیگر نباید تعجّب کنیم که چگونه

قرآن این افراد را صاحب یقین و حقّ، و مخالفانشان را کور تلقّی میکند؛ و آنان را اولوا الألباب و صاحبان خرد و فهم معرّفی می‌نماید؛ و بر مخالفانشان لعنت می‌فرستد؛ و عاقبت وخیمی را برایشان در انتظار است:

أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمى إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ* الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لا يَنْقُضُونَ الْمِيثاقَ* وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ* وَ الَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ* جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ* سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ* وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولئِكَ لَهُمُ

اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ.[1]

«پس آیا آن کسی که می‌داند آنچه از سوی پروردگارت به تو نازل شده است، حقّ است؛ مثل کسی است که کور است؟ اینست و جز این نیست که این حقیقت را صاحبان خرد و عقل می‌فهمند و بدان می‌رسند.

صاحبان خرد کسانی هستند که به عهد خدا وفا می‌کنند و پیمان را نمی‌شکنند؛ و آن کسانی هستند که به آنچه خداوند امر به صِلِه و پیوندش نموده، صله می‌نمایند، و از پروردگارشان در خشیت‌اند و از بدی حساب در هراسند.

و آن کسانی هستند که به جهت جستجوی وجه پروردگارشان، صبر و شکیبائی پیشه دارند؛ و إقامه نماز می‌کنند؛ و از آنچه ما به ایشان روزی کرده‌ایم، در پنهان و آشکارا انفاق می‌نمایند؛ و با نیکی بدی را دفع می‌کنند و از خود می‌زدایند؛ عاقبت این خانه، فقط اختصاص به ایشان دارد؛ عاقبت و آخرت آنها در بهشت‌های عَدْنی است که در آنها

---

[1] آیات ۱۹ تا ۲۵، از سوره ۱۳: الرّعد.

داخل می‌شوند؛ و همچنین هر کس از پدرانشان و أزواجشان و ذرّیه‌شان صلاحیت داشته باشد، با آنها داخل می‌شود.

و فرشتگان سماوی از هر در بر آنها وارد می‌شوند؛ و (به آنها می‌گویند) سلام بر شما (عالَم آنها را عالم سلام و اسم سلام حضرت احدیت قرار می‌دهند) به واسطه صبر و شکیبائی که در دنیا نمودید؛ پس چه نیکو عاقبتی است عاقبت این خانه.

و کسانی که پیمان خدا را پس از آنکه به آن متعهّد شده‌اند می‌شکنند؛ و می‌بُرند آنچه را که خداوند به صِلِه آن امر نموده است؛ و در زمین فساد می‌کنند؛ لعنت و دورباش از رحمت حق از برای ایشانست، و بدی عاقبت خانه

نیز از برای ایشانست.»

آیاتی از قرآن مجید که دلالتش بر سبل سلام واضح است

و از جمله آیاتی که بر سبل سلام رهبری دارد، این کریمه است:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.[1]

«حقّاً خداوند به عدل و احسان و رسیدگی و انفاق به نزدیکان أمر می‌کند؛ و از هر کار منکر و زشت و قبیح، و فحشاء، و ستم نهی می‌نماید و شما را پند و اندرز می‌دهد، به امید آنکه شما متذکّر گردید.»

و از جمله آیات، این کریمه است:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ.[2]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در راه خدا و

---

[1] آیه ۹۰، از سوره ١٦: النّحل.

[2] آیه ۸، از سوره ۵: المآئدة.

برای خدا ایستاده و استوار و محکم باشید! شهادت و گواهی به عدل و قسط دهید! و دشمنی و عداوت و ستیز گروهی با شما، هرگز شما را بر آن وادار نکند که در شهادت از عدالت تجاوز کنید (و حق را بر لَهِ دوست، و عَلیه دشمن بدهید!) عدالت را پیوسته پیشه سازید که عدالت شما را به تقوای إلهی نزدیکتر می‌کند؛ و تقوای خدا را بجای آورید؛ زیرا که حقاً خداوند به آنچه بجای می‌آورید، خبیر و آگاه است.»

و از جمله آیات، این کریمه است:

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا

اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.[1]

(ای پیغمبر) بگو: ای صاحبان کتاب (ملّت یهود و نصاری که صاحبان تورات و انجیل هستند) بیائید ما و شما به سوی کلمه و گفتاری که بین ما مشترک است (و هر دو بدون هیچ تفاوت آن را پذیرفته‌ایم) گرد آئیم، و آن را میزان و معیار کار خود اتّخاذ کنیم؛ و آنرا گفتار و کلمه اینست که غیر از خدا را پرستش نکنیم؛ و هیچ چیزی را انباز و شریک برای او قرار ندهیم؛ و بعضی از افراد ما بعض دیگر را ربّ و مؤثّر در رشد و پرورش خود نداند، و أرباب و صاحب ولایت نگیرد؛ و فقط ربّ و مؤثّر در رشد و کمال، خداوند بوده باشد. (زیرا که یهود و نصاری، علماء و بزرگان خود را ارباب و مؤثّر می‌دانستند.)

پس ای پیامبر! اگر آنها از این پیشنهاد تو روی گرداندند، شما به آنها بگوئید: شما گواه باشید که ما تسلیم أمر خداوندمان هستیم و بدین کلمه حقّ اعتراف داریم!»

و از جمله آیات؛ این کریمه است:

---

[1] آیه ٦٤، از سوره ٣: آل عمران.

وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا.[1]

«و از چیزی که به آن علم و یقین نداری پیروی مکن! (به دنبال ظنّ و گمان و تخمین و حدس مرو و کارهایت را بر اساس علم و یقین استوار کن!) زیرا که گوش و چشم و قلب، همه اینها در اثر عمل به گمان و امور غیر یقینیه مؤاخذه می‌شوند و مورد سؤال و بازپرسی قرار میگیرند» که چرا شما به مجرّد آنکه از آنچه شنیده‌اید و دیده‌اید و با دل ادراک نموده‌اید، بدون آنکه به مرحله علم و

[1] آیه ٣٦، از سوره ١٧: الإسرآء.

یقین جازم شده باشید، دست به عمل زده‌اید؟ و چرا مطالب ظنّیه و احتمالیه را در خارج به صورت لباس تحقق و یقین ملبَّس کرده‌اید؟!

و از جمله آیات اینست:

یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلی أَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللَّهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنِینَ وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا یَأْتِینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا یَعْصِینَکَ فِي مَعْرُوفٍ فَبایِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ.[1]

«ای پیغمبر، اگر زنان مؤمنه حضور تو آمدند، و با تو بیعت کردند بر اینکه بهیچ وجه چیزی را شریک خدا قرار ندهند و دزدی نکنند و زنا ننمایند و اولاد خود را نکشند و چیزی را که میان دو دست و پای خود پرورده‌اند، به دروغ و بهتان به شوهر خود نبندند (بچّه‌ای را که از نطفه دیگری زائیده‌اند، به مرد خود نسبت ندهند و فرزند وی نخوانند) و در امر معروف و پسندیده، مخالفت ترا ننمایند، در این صورت و با وجود این شرائط با آنها بیعت کن؛ و برای آنها از خداوند طلب آمرزش و غفران بنما! زیرا

---

[1] آیه ۱۲، از سوره ٦٠: الممتحنة.

که حقّاً خداوند آمرزنده و مهربان است.»

این آیات، بعد از فتح مکّه نازل شد و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از جمعی از زنانی که آمده بودند، با این شرائط قبول بیعت کردند.

داستان بیعت زنان با پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در مکّه

واقِدیّ در «مَغازی» خود، از عبداللَه بن زُبَیر روایت میکند که: چون روز فتح مکّه رسید، هِنْد دختر عُتْبَه اسلام آورد و امّ حکیم دختر حارث بن هِشام زوجه عِکْرِمَة بن أبی جَهل اسلام آورد و زن صَفْوان بن امَیة دختر مُعَذَّل که نامش بَغوم بود از کُنانه اسلام آورد و فاطمه دختر وَلید بن مُغِیرَة اسلام آورد و هند دختر مُنَبِّه بن حَجّاج که مادر عبداللَه پسر عَمْروبن عاص بود نیز در ضمن ده نفر

از زنان قریش اسلام آورده و در أبْطَح به حضور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند، و با آن حضرت بیعت کردند. آنان بر آن حضرت وارد شدند در حالیکه نزد آن حضرت زوجه او و فاطمه دختر او و زنانی از زنان بنی‌عبدالمطّلب بودند.

هند دختر عتبه[1] سخن گفت بدینگونه که:

یا رَسولَ اللهِ! الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذی أظْهَرَ الدّینَ [الَّذی] اخْتارَهُ لِنَفْسِهِ لِتَمَسَّنی رَحْمَتُك یا مُحَمَّدُ؛ إنّی امْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ بِاللهِ مُصَدِّقَةٌ!

«ای رسول خدا! سپاس مختصّ خداوند است، آنکه دینی را که برای خودش اختیار نمود ظاهر کرد؛ برای آنکه رحمت تو ای محمّد به من برسد! من زنی هستم که به خدا ایمان آورده‌ام و تصدیق وی را نموده‌ام.»

---

[1] هند دختر عُتْبَه، مادر معاویة بن أبی‌سفیان و زوجه أبوسفیان است که در جنگ احد شکم حضرت حمزه سیّدالشّهداء علیه السّلام را درید و جگر او را بیرون کشید، و قطعه قطعه نموده گلوبند ساخت و به گردن آویخت، و جگر را جوید، و اعضای حضرت را برید و مُثْله کرد. پدرش: عتبه و عمویش: شَیْبَه و پسرش: حَنْظَلَه در جنگ بدر کشته شدند، عداوت عجیبی با رسول خدا داشت. و رسول خدا در روز فتح مکه خون او را هدَر ساخت ولی اسلام آورده و رسول خدا اسلام او را پذیرفت و از خون او گذشت. صلَّی اللهُ عَلیک یا رَسولَ اللهِ و علَی أهلِ بَیتِک الطّاهِرین.

در این حال نقاب را از چهره خود کنار زد و گفت: من هند دختر عتبه هستم.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: مَرْحَبًا بِك! «آفرین بر تو، خوش آمدی!»

هند گفت: سوگند بخدا ای رسول خدا من در حالی بودم که دوست داشتم در روی زمین، افرادی ذلیل‌تر و خوارتر از اهل خیمه تو و اهل تو نباشند، و اینک حالم اینطور است که دوست دارم در روی زمین افرادی عزیزتر و

گرامی‌تر از اهل این خیمه و این اهل بیت نباشند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

و بر این، همچنین زیادتر! (یعنی برای اسلام و ایمان این مقدار کفایت نمیکند و باید بیش از این، اعتراف نمائی!)

سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای آنها قرائت قرآن نمود، و آنها بیعت کردند. (و بر اساس آن شرائط، اسلامشان را پذیرفت).

از میان آنها هند گفت: نُماسِحُك؟ «ای رسول خدا ما برای بیعت باید دست به تو دهیم؟»

حضرت فرمود: إنِّ لَاأُصَافِحُ النِّسَآءَ! إنَّ قَوْلِی لِمِأَةِ امْرَأَةٍ مِثْلُ قَوْلِی لِامْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ.

«من با زنان مصافحه نمی‌کنم و دست نمیدهم! گفتار من با صد زن مثل گفتار من با یک زن است.» (یعنی با زنها در بیعت نیاز به لَمس و مَسّ دست آنها نیست و مصافحه لازم نیست، همین گفتار با همه آنها برای پذیرش بیعتشان جملگی کفایت میکند و نیاز به یک یک جداگانه ندارد.)

و بعضی گفته‌اند: در آنروز رسول خدا لباسی

را بر روی دست خود انداخت، و آنها دستش را از روی لباس مَسح کردند.

و بعضی گفته‌اند: در آنروز قدَحی از آب آوردند، رسول خدا دست خود را در آب فرو برد و در آورد، و سپس قدح آب را به آنها داد و آنها دست‌های خود را در قدح فرو بردند.

امّا قول اوّل در نظر ما بیشتر به ثبوت نزدیك است که فرمود: إنِّ لَا أُصَافِحُ النِّسَآءَ.[1]

و طَبَری در «تاریخ» خود، از واقِدی نقل کرده است که: رسول خدا در روز فتح مکّه امر به کشتن شش نفر مرد و چهار نفر زن نمودند، و از جمله زنان هند دختر عتبه بود، ولی چون اسلام آورد و بیعت کرد جان به سلامت برد.

تا آنکه گوید: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از بیعت مردان فارغ شد نوبت بیعت زنان رسید، و جمعی از زنان قریش بر ایشان وارد شدند، که در میان آنها هند دختر عتبه، نقاب بر صورت زده

---

[1] «مغازی» محمّد بن عمر بن واقد معروف به واقدی، متوفّی در سنه ۲۰۷، ج ۲، ص ۸۵۰ و ۸۵۱.

و بطور ناشناس ـ بواسطه جنایتی که بر حَمزه نموده بود ـ وارد شد؛ چون می‌ترسید بواسطه آن عمل زشت و قبیح، پیامبر او را بگیرند و بکشند.

چون به رسول الله نزدیک شدند که بیعت کنند، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

تُبَایعْنِی [تُبَایعْنَنِی] عَلَی أَنْ لَاتُشْرِکنَ بِاللَهِ شَیئًا!

«شما با من بیعت می‌کنید به شرط آنکه هیچ چیز را شریك خدا نیاورید!»

هند گفت: سوگند به خدا که تو از ما عهد و پیمانی می‌گیری که از مردان نگرفته‌ای! و ما این عهد را به تو میدهیم!

رسول خدا گفت: وَ لَاتَسْرِقْنَ! «و دزدی هم نباید بکنید!»

هند گفت: والله من چیزهائی را، از مال أبوسفیان برداشته‌ام و نمی‌دانم که آیا برای من حلال بوده است یا نه؟!

أبوسفیان که آنجا حاضر و شاهد گفتار او بود گفت: آنچه از مال من در گذشته ربوده‌ای، ترا حلال نمودم!

رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم گفت:

إنَّك لَهِنْدٌ بِنْتُ عُتْبَةَ؟! «آيا تو هند دختر عتبه هستى؟!»

گفت: آرى! من هند دختر عتبه هستم؛ از گذشته‌ها بگذر، خدا از تو بگذرد!

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: وَ لَا تَزْنِینَ! «زنا هم نباید بکنید!»

هند گفت: ای رسول خدا مگر زن حُرّه و آزاد هم زنا میکند؟!

بیعت زنان با پیغمبر به شرط نکشتن اولادِ خود

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: وَ لَاتَقْتُلْنَ أَوْلَادَکنَّ! «شما فرزندان خود را نباید بکشید!»

هند گفت: قَدْ رَبَّیناهُمْ صِغارًا وَ قَتَلْتَهُمْ یوْمَ بَدْرٍ کبارًا، فَأَنْتَ وَ هُمْ أَعْلَمُ! «ما آنها را در دوران کودکی پرورش دادیم، و تو آنها را در جنگ بدر چون بزرگ شده بودند کشتی؛ پس تو و آنها داناترید!»

عمربن خطّاب از کلام او خندید به حدّی که قهقهه زد و در خنده فرورفت.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: وَ لَاتَأْتِینَ بِبُهْتَانٍ تَفْتَرِینَهُ بَینَ أَیدِیکنَّ وَ أَرْجُلِکنَّ.

«از نطفه مردی آبستن نشوید، تا بچّه‌ای را که میزائید، به شوهر خود نسبت دهید!»

هند گفت: والله بُهتان زشت است! و به برخی

از تجاوزات أشبه است.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: وَ لَاتَعْصِينَنِی فِی مَعْرُوفٍ «مخالفت مرا در کارهای حسنه نباید بکنید!»

هند گفت: ما در این مجلس حضور نیافتیم که بخواهیم در کارهای پسندیده و حسنه، مخالفت تو را بنمائیم!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به عمر گفت: با این زنان بیعت کن؛ و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از خدا برایشان مغفرت خواست.

و عمر با آنها بیعت نمود.

وَكانَ رَسولُ اللَهِ صلَّى اللَهُ عَلَيه [وَ ءَالِه] وَ سلَّم لايصافِحُ النِّسآءَ وَ لَايمَسُ

امْرَأَةً وَ لَاتَمَسُّهُ، إِلَّاامْرَأَةٌ أَحَلَّها اللهُ لَهُ أَوْ ذاتُ مَحْرَمٍ مِنْهُ.

«و عادت و دأب و دَيدَن رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم اين بود كه با دست و بدن خود زنى را مسّ نمى‌كرد، و هيچ زنى نيز با دست و بدن خود او را مسّ نميكرد، مگر زنى كه خداوند بر او حلال كرده بود و يا آنكه با او مَحرم بود.»

و از أبان بن صالح روايت است كه: بيعت زنان با رسول خدا ـ در آنچه بعضى از أهل علم روايت كرده‌اند ـ بر دو گونه بوده است:

در پيش روى رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم ظرفى كه در آن آب بود مى‌نهادند، و همينكه از آنها عهد و ميثاق ميگرفت و آنها نيز متعهّد مى‌شدند و عهد و پيمان ميدادند، دست خود را در آب فرو مى‌برد و سپس بيرون ميكشيد؛ در اين حال زنان دستهاى خود را در آب فرو مى‌بردند. دوباره پيامبر از آنها عهد و ميثاق ميگرفت؛ چون زنان بر آنچه با آنها شرط شده بود به او عهد و پيمان ميدادند، به آنها ميگفت: اذْهَبْنَ، فَقَدْ

بَایعْتُکنَّ! «اینك شما بروید، زیرا که من با شما بیعت کردم!» و از این طرز عمل، کاری را اضافه انجام نمیداد.[1]

کلام علّامه طباطبائی در تفسیر: وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَ

علّامه طباطبائی مُدّ ظلُّه العالی در تفسیر وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَ فرموده‌اند:

بالْوَأْدِ وَ غَیرِهِ وَ إِسْقاطِ الْأَجِنَّةِ[2]

«معنی آنکه اولاد خود را نکشند اینست که: بچّه‌های زنده را زیر خاک ننمایند، و یا به طریق دیگری نکشند، و جنین خود را سقط ننمایند! (بچّه در رحم را نیندازند!)».

یکی از گناهان کبیره که عقابش در قرآن کریم مخلَّد بودن در جهنّم بشمار

---

[1] «تاریخ الامم و الملوک» لأبی‌جعفر طبری، طبع مطبعه استقامت قاهره، ج ۲، ص ۳۳۷ و ۳۳۸.

[2] «المیزان فی تفسیر القرءَان» ج ۱۹، ص ۲۷۹.

آمده است کشتن مسلمانی است از روی عمد، بدون آنکه شریعت بواسطه قصاص و یا إجراء حدّ قتل، برای او کشتن را مباح و جائز نموده باشد.

حرمت قتل نفس در اسلام

و در این مسأله جای تردید و شبهه نیست؛ و در کتاب جهاد، علمای اسلام بر حرمت اینگونه از قتل، أدلّه أربعه (کتاب، سُنّت، إجماع، عقل) را اقامه فرموده‌اند.

در قرآن مجید برای قتل خطائی و عمدی، احکامی را مقرّر نموده است:

وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ إِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهْلِهِ وَ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً* وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً.[1]

«چنین حقّی أبداً برای مسلمان مؤمنی نیست

---

[1] آیه ۹۲ و ۹۳، از سوره ٤: النّسآء.

که مسلمان مؤمنی را بکُشد، مگر آنکه آن قتل از روی خطا باشد. و کسی که مسلمان مؤمنی را از روی خطا به قتل برساند جزای او آنست که: یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند، و یک دیه کامل او را به بازماندگان و أولیائش تسلیم نماید؛ مگر آنکه آنان از دیه بگذرند و عفو کنند.

و اگر این قتل خطائی مسلمان مؤمن، از قومی صورت گرفت که ایشان دشمن شما بودند، بنابراین فقط باید یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد نمود، (و تسلیم دیه به أهل او در اینصورت نیست).

و اگر این قتل، در میان قومی واقع شد که بین شما و بین آنها معاهده و

پیمان است در اینصورت، هم باید یک دیه کامل به قومش بپردازید (با آنکه دشمن شما هستند) و هم باید یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کنید! و کسی که قدرت و تمکّن بر آزادی بنده مؤمن نداشته باشد، باید دو ماه پی در پی روزه بگیرد. این طریق توبه و إنابه و بازگشت اوست که خدا بدان امر فرموده است؛ و خداوند علیم و حکیم است.

و کسی که مسلمان مؤمنی را از روی عمد و قصد بکُشد، پس جزای او جهنّم است که در آن بطور خلود و جاودان میماند؛ و خداوند بر او غضب می‌کند و لعنت میفرستد، و عذاب عظیمی را برای او مُهیا و آماده میکند.»

مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُنا بِالْبَيِّناتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ بَعْدَ ذلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ.[1]

«از همین سبب و بهمین علّت، ما بر بنی إسرائیل بطور قانون و حتم، أمریه صادر کردیم که:

---

[1] آیه ۳۲، از سوره ۵: المآئدة.

هر کس، کسی دیگر را بکشد بدون آنکه او، کسی را کشته باشد و یا در زمین فساد نموده باشد، پس گویا مثل آنست که تمام مردم را کشته است! و کسی که کسی دیگر را زنده کند، و جانی و نفسی را حیات بخشد، پس گویا مثل آنست که تمام مردم را زنده کرده است. و هر آینه فرستادگان از جانب ما با بینات و أدلّه واضحه به سوی آنها آمدند؛ و پس از تمام این قضایا بسیاری از ایشان در روی زمین إسراف و زیاده روی میکنند.»

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً❊ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ

عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً.[1]

«ای کسانیکه ایمان آورده‌اید در میان خودتان اموالتان را به باطل (به غِلّ و غِشّ در معامله، و دروغ در سِعْر و قیمت، و معاملات ربوی و غیرها) مخورید! مگر آنکه از تجارتی باشد که طرفین معامله کاملًا بدان راضی و خشنود باشند. و جانها و نفوس خود را نکشید که حقّاً خداوند به شما مهربان و رحیم است.

و کسی که این کار را از روی دشمنی و ستم بنماید، بزودی او را در آتش می‌گذاریم؛ و این بر خداوند آسان است.»

وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ.[2]

«و نکشید کسی را که خداوند کشتن وی را حرام نموده است؛ مگر به حقّ!»

وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ

---

[1] آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ٤: النّسآء.

[2] قسمتی از آیه ۱۵۱، از سوره ٦: الأنعام و صدر آیه ۳۳، از سوره ۱۷: الإسرآء.

ذلِكَ يَلْقَ أَثاماً* يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً* إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.[1]

«و (بندگان خداوند رحمن) کسانی هستند که: با اللَه معبود دیگری را نمی‌خوانند. و نفس محترمی را که خداوند کشتن او را حرام نموده است مگر به حقّ نمیکشند، و زنا نمی‌نمایند. و کسی که این عمل را انجام دهد، به کیفر و وِزر و وبال و عقاب آن خواهد رسید؛ به طوری که عذاب او در روز بازپسین دو چندان می‌شود، و در آتش و عذاب با حال مذلّت و خواری و سرافکندگی، مخلّد می‌ماند.

مگر کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و کار نیکو و شایسته انجام دهد؛

---

[1] آیات ٦٨ تا ٧٠، از سوره ٢٥: الفرقان.

پس این گروه از مردم کسانی هستند که خداوند بدی های آنها را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند، و خداوند پیوسته آمرزنده و مهربان است.»

و علاوه بر عموماتی که ذکر شد و در آنها بطور کلّی قتل نفس محترمه را چه اولاد انسان باشد و چه غیر أولاد، حرام شمرده است؛ بطور خصوص در بسیاری از آیات، قتل اولاد را نهی کرده و آنرا حرام شمرده است.

همچون آیه: قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِراءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ.[1]

«حقّاً خسارت کرده‌اند و زیان برده‌اند کسانی که از روی سفاهت و نادانی اولادشان را کشتند؛ و از روی افتراء و دروغ آنچه را که خدا به ایشان روزی نموده است، بر خودشان حرام کردند. حقّاً ایشان گمراه شده‌اند؛ و اینطور نیست که از هدایت یافتگان باشند.»

و همچون آیه: قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ

---

[1] آیه ۱٤۰، از سوره ٦: الأنعام.

عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ - الأية.[1]

«بگو - ای پیغمبر - بیائید تا من آنچه را که خداوند شما بر شما حرام نموده است، برای شما بخوانم: آنکه هیچ چیزی را شریک خدا قرار ندهید! و به پدر و مادرتان احسان نمائید! و اولاد خود را از ترس فقر و ضعف اندوخته و از بین رفتن سرمایه نکشید! زیرا که ما هستیم که شما و آنان را روزی میدهیم.» - تا آخر آیه.

حرکت سقط جنین در شریعت مقدّس اسلام

و همچون آیه: وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً.[2]

«و فرزندان خود را از ترس تهیدست شدن و از بین رفتن سرمایه، و حمله‌ور شدن سلطان فقر و فلاکت نکشید! زیرا که ما ایشان و شما را روزی میدهیم؛ حقّاً کشتن آنان گناهی بزرگ و خطائی سترگ است.»

و همچون آیه: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ* بِأَيِّ ذَنْبٍ

---

[1] صدر آیه ۱۵۱، از سوره ٦: الأنعام.

[2] آیه ۳۱، از سوره ۱۷: الإسرآء.

قُتِلَتْ.[1]

«و زمانیکه از مَوْءودَة (بچّه‌ای که زنده در زیر خاك دفن کنند) پرسیده شود که: به چه جرمی و جنایتی او کشته شده است؟»

اینها همه آیاتی است که دلالت بر حرمت قتل فرزند دارد؛ خواه فرزند بزرگ باشد خواه کوچک، خواه پسر باشد خواه دختر، خواه ناقص الخلقه و عقب افتاده باشد خواه تامّ الخلقه و کامل.

و علیهذا بچّه‌ای که از مادر متولّد گردد و نابینا و یا ناشنوا و یا مقطوع الید، و یا دیوانه و مجنون باشد، و یا به هرگونه عیبی از عیوب و نقصی از نقائص مبتلا باشد، نه پدر و نه مادر، و نه دولت و نه حاکم، و نه هیئت پزشکی و نه غیرهم، حقّ کشتن و از بین بردن این بچّه را ندارند؛ خواه بوسیله آلت قتّاله باشد، خواه بوسیله تزریق داروی سمّی، خواه بوسیله استنشاق گاز، خواه بوسیله ذوب نمودن در اسید، خواه بوسیله اشعّه‌های مهلِکه، و خواه به هر وسیله

---

[1] آیه ۸ و ۹، از سوره ۸۱: التّکویر.

دیگری که بعداً کشف شود.

اینها مخلوق خدا هستند. و خدا اذن و اجازه کشتن را نداده است. این کشتن، قتل نفس است. و در قتل نفس، خداوندِ خالق نفس، بین نفس انسانِ صحیح و معیب، و زن و مرد، و مریض و سالم، و عاقل و مجنون، و کوچک و بزرگ فرقی نگذاشته است. و به قتل نفس عمدی هر طور باشد وعده خلود در آتش دوزخ را داده است.

انتحار و خودکشی، قتل نفس است، و در اسلام حرام و ممنوع

بلکه انسان اختیار نفس خودش را هم ندارد.

و خودکشی گرچه بواسطه تنگدستی و شدّت فقر، و زندانی شدن متمادی، و ورود مصائب گوناگون باشد حرام است؛ کسی که به انتحار دست میزند در جهنّم میرود، و در آنجا طبق آیه قرآن مخلّد است.

عموم و اطلاق آیاتی که دلالت برحرمت قتل نفس عمدی دارد، شامل قتل انسان نفس خودش را، و شامل قتل نفس غیر می‌شود. أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً[1] بخوبی و روشنی دلالت بر حرمت انتحار هم میکند.

و علاوه آیه کریمه: وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ[2] دلالت بر این مدّعی دارد.

---

[1] قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۵: المآئدة؛ و در ص ۲۱ از همین کتاب ترجمه‌اش ذکر شد.

[2] آیه ۱۹۵، از سوره ۲: البقرة: «و در راه خدا انفاق کنید! و با دستهای خودتان خود را در تهلکه نیفکنید! و نیکی بنمائید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد».

فلهذا اگر دشمن بخواهد انسان را دستگیر کند و برای اقرار و اعتراف شکنجه نماید، انسان حقّ خوردن و بلعیدن قرص‌های سمّی که فوراً او را میکشد (گر چه بدون درد و التهاب باشد) ندارد؛ اگر چه آن شکنجه با شدیدترین وجهی صورت پذیرد و منجرّ به قتل صعب و کشتن و قطعه قطعه شدن انسان گردد.

انسان برای فرار از قتل شدیدتر، نمیتواند اختیاراً دست به انتحار خفیف‌تر بزند. اگر دشمن، انسان را در اطاقی محبوس نموده است و میخواهد انسان را در دریا و رودخانه غرق کند، انسان حقّ ندارد شیر گاز اطاق را باز کرده و خودش را به استنشاق گاز مسموم هلاک کند؛ گرچه این عمل نسبت به غرق

شدن آسانتر باشد.

لشکریان مسلمان که در کشتی نشسته و آماده نبرد و جنگ با کفّارند، اگر کفّار کشتی آنان را با نفت و بنزین، و یا پرتاب موشک، و یا سائر آلات مُحرِقه آتش بزنند، و مسلمین سوختن و آتش گرفتن خود را در برابر دیدگان خود همچون آفتاب روشن ببینند، حقّ ندارند برای فرار از سوختگی، خود را به دریا پرتاب کنند و غرق شدن را اختیار نموده و به دست خود بدینگونه جان سپرند.

اگر مریضی مبتلا به بعضی از امراض مهلِکه و صعب شده است، مانند بعضی از اقسام سرطان که حقّاً حیات برای او جز تلخی چیزی نیست، حقّ ندارد انتحار کند؛ و به دوست پزشک معالج و یا به پرستار رفیق و صمیمی‌اش توصیه کند تا زودتر از اجل طبیعی موعود و مرگ معهود، وی را با تزریق راحت کند. اینها همه قتل نفس است؛ و حرام و ممنوع.

سرّ حرکتِ انتحار و خودکشی در اسلام

و سرّش آنست که: انسان مالک خودش

نیست تا بتواند در حیات و ممات خود، خودش تصمیم بگیرد. مالک انسان، و خالق او، و ربِّ او، و مُحیی و مُمیت او، خداوند است عزّوجلّ؛ و او تمام این طرق از کشتن را به روی او بسته است. و او باید صد در صد، در صددِ ادامه حیات و تأمین عمر باشد؛ تا جائیکه مرگ، خودش به سراغ او بیاید.

و سرّ این مطلب آنست که: انسان و حقیقت او، و موجودیت او، به بدن او نیست تا خودش اختیار رها کردن آنرا داشته باشد؛ واقعیت و حقیقتِ وی نفس ناطقه و روح اوست، و آنهم با مُردن از بین نمی‌رود. فلهذا تا وقتی که به کمال خود نرسیده است باید در دنیا بماند گرچه تحمّل مشکلات و مصائب را بکند، و چه بسا این مصائب نیز موجب کمال روحی وی خواهد شد. و انتحار، دست زدن به مرگ قبل از وقوع است، و میوه نارسیده را از درخت چیدن، و قبل از فعلیت، در نطفه استعداد و قابلیت، نفس ناطقه را از بدن بیرون کشیدن و

خلع لباس نمودن.

بر این اساس است که در میان مسلمانان انتحار ابداً دیده نمی‌شود؛ و اگر در میانِ سالی، یکی دو فقره اتّفاق افتد ناشی از جهل آنان به مسأله و گمان خلاص از این دنیا و رنجها و آلام و مصائب آن بوده است؛ غافل از آنکه آتش جهنّم از این رنجها و آلام شدیدتر و سوزاننده‌تر و گدازنده‌تر است.

امّا در ممالک کفر بالأخصّ در اروپا و آمریکا، به قدری شیوع دارد که در هر روز رقم مُعْتَنابِهی از متوفّیات شهرها را تشکیل میدهد. آنها در اثر برخورد با ناملایمی دست به انتحار میزنند. فلهذا بر این اصل، بسیار ضعیف الإراده و کم‌تحمّل هستند. قدرت تحمّل مشکلات امراض صَعبه، و اختلافات شدید زن و شوهری و همسایگی، و فقر و کم بضاعتی، و مردود شدن در امتحانات نهائی و کنکورها و غیر ذلک را ندارند؛ به مجرّد وقوع بعضی از این رویدادها دست به خودکشی می‌زنند.

کراراً شنیده‌ام: در انگلستان که مردم محروم آن، در سال روی آفتاب را کمتر می‌بینند، و اغلب

اوقات آن جزیره کوچک، بواسطه سواحل دریائی گرفتار غَیم و ابرهای غلیظ و هوای شرجی و کنار دریائی است، برای گردش و تفریح و رفتن به بیرون شهر، روزهای نادر آفتابی بسیار مرغوب و مطلوب است. و روزی که خورشید طلوع کند، گویا حیات نوینی گرفته‌اند؛ در این صورت اگر جوانان آنجا با هم وعده تفریح و بیرون رفتن در روز معهود آفتابی را داشته باشند، اگر احیاناً آفتاب طلوع نکند دست به انتحار می‌زنند.

در اثر نزاع‌های مختصر خانوادگی که هر روز ما با شدیدتر از آنها دست به گریبانیم، آنها خودکشی میکنند.

از این آیاتی که در نهی از کشتن فرزندان در قرآن کریم بیان شد، معلوم می‌شود دو نوع کشتن اولاد در میان اعراب جاهلیت مرسوم بوده است. و

خداوند توسّط پیغمبر رحمتش هر دو گونه را به نحو أکید منع نموده است.

اوّل: کشتن فرزندان بطور کلّی چه پسر و چه دختر. همانطور که از آیات:

وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ و یا خَشْيَةَ إِمْلاقٍ، و یا قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ که ذکرش آمد، بر آن دلالت دارند. و از اینها بدست می‌آید که: هر وقت أعراب خود را در قحطی و خشکسالی احساس می‌نمودند، برای آنکه فرزندان خود را در عسرت گرسنگی و شدّت جوع و درماندگی، ملاحظه نکنند دست به کشتن آنها میزدند.

علّامه طباطبائی مُدّ ظلُّه العالی در تفسیرشان گفته‌اند: «إملاق به معنای إفلاس در مال و زاد است؛ و از همین ریشه است تَمَلُّق. و این کشتن فرزندان یك سنّت جاریه‌ای در میان أعراب جاهلی بوده است که چون قحط و جَدْب به سوی شهرهایشان می‌شتافت، و مردم را تهدید به افلاس و تهیدستی میکرد، ایشان مبادرت به قتل اولاد خود مینمودند؛ برای آنکه دیدن و

ملاحظه کردن ذلّت فقر و گرسنگی آنها برایشان ناپسند بود. و با دست زدن به کشتن آنها خود را مُترفّع و مُتنزّه از تحمّل این عار می‌نمودند.

و علّت منع و نهیی که از این عمل در قرآن آورده شده است اینست که:

نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ [و یا نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ] «ما هستیم که شما و آنها را روزی میدهیم!» شما بچّه‌ها را می‌کشید از ترس آنکه مبادا نتوانید قیام به رزق و روزی آنها بنمائید، شما أبداً رازق و روزی دهنده نیستید! بلکه خداوند است که شما و آنان را جمیعاً روزی می‌دهد؛ بنابراین دست به کشتن ایشان مزنید!»[1]

در تفسیر آیهٔ: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ

دوّم: کشتن دختران بالخصوص بود که آنها را زنده دفن میکردند.

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءَان» ج ۷، ص ۳۹۷، در ذیل آیه وارده در سوره أنعام: وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ.

همانطور که آیه: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ بر آن دلالت دارد. زیرا مَوْءُودَة به معنای دختری است که وی را زنده بگور نمایند. و چون اعراب جاهلی بواسطه کثرت کشتار و غارت‌ها که در میانشان صورت میگرفت، بسیار اتّفاق می‌افتاد که دشمنانشان دختران آنها را اسیر کنند و ببرند، و این إسارت برای آنان غیر قابل تحمّل بود، فلذا برای فرار از امکان اینکه شاید دخترانشان اسیر شوند، و دشمنانِ رقیب آنها با ناموس اینها، در خانه‌هایشان مشغول گردند؛ و این برای حَمیت و غیرت آنها قابل تحمّل نبود، بنابراین از اوّل أمر دختران را میکشتند تا أبداً دختری نداشته باشند تا در هجوم قبائل و جنگها طعمه رُقبا و أعدائشان گردند.

در «مجمع البیان» گوید: مَوْءُودَة از مادّه وَأَدَ یئِدُ وَأْدًا می‌باشد؛ و عرب بجهت خوف از فقر، دختران را زنده به گور میکرد. و از قتاده روایت است که:

قَیس بن عاصِم تَمیمی به سوی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: من در زمان جاهلیت (پیش از آنکه اسلام بیاورم) هشت نفر از

دختران را زنده دفن کردم!

حضرت فرمودند: اینک در مقابل هریک از آنها، یک بنده در راه خدا آزاد کن!

گفت: من شتر بسیار دارم (بنده ندارم).

حضرت فرمودند: به هر کس که میخواهی در مقابل هر یک از آنها، یکی از شترانت را هدیه بده!

جَبّائی گفته است که: مَوْءُودَة را مَوْءُودَة گویند، چون خاکی که بر سر او میریزند، سنگینی میکند تا آنکه بمیرد. و این سخن خطاست؛ زیرا که مَوْءُودَة از مادّه وَأَدَ یئِدُ معتلّ الفاء است. و آن مادّه‌ای که معنای سنگینی میدهد، ءَادَهُ یئُودُه به معنای أثْقَلَهُ می‌باشد و آن معتلّ‌العین است، و اگر از آن مشتقّ شده بود

می‌بایست گفته شود: مَأْوُودَة بر وزن مَعْوُودَة.

و از رسول خدا درباره عَزْل پرسش نمودند، فَقَالَ: ذَاكَ الْوَأْدُ الْخَفِيُّ.[1]

«حضرت فرمود: عزل کردن (یعنی در هنگام آمیزش مرد با زن، مرد نطفه خود را در خارج از رحم بریزد) زنده به گور کردن و کشتن بچّه است، غاية الأمر این قتل و کشتن پنهان است (و مانند قتل بچّه متولّد شده ظاهر نیست).»

و نیز در «مجمع» است که: معنی مَوْءُودَة، دختر مدفون در حال حیات است؛ و چون زنی آبستن می‌شد و نزدیک زائیدنش می‌رسید، در زمین گودالی حفر میکرد و در بالای آن می‌نشست؛ اگر دختر می‌زائید آنرا در آن حفره می‌افکند، و اگر پسر می‌زائید آنرا برمیداشت و نگهداری می‌نمود.[2]

شیخ طَنْطاوی گفته است: الْمَوْءُودَةُ: الْمَدْفونَةُ حَيا. و عرب دختران را بواسطه ترس از فقر و عار،

---

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ٥، ص ٤٤٢ و ٤٤٣. و حاکم در «المستدرک» ج ٤، ص ٦٩ از بنت وهب أسدیّه این عبارت را از رسول خدا روایت کرده است.

[2] «مجمع البیان» ص ٤٤٤.

زنده دفن می‌کرد. و مَوْءُودة میگویند بجهت آنکه آنقدر خاك بر رویش میریختند تا از سنگینی آن بمیرد.[1]

و صَعْصَعَة بن ناجیة از کسانی بود که از این عمل منع کرده و مرتکب آن نشدند؛ فلهذا فرزدق که از آن قبیله است در شعر خود بدان افتخار میکند که:

«و از ماست آن کسی که زنان بگور نماینده دختران خود را، از این عمل بازداشت. و دختر زنده‌ای که بنا بود بگور برود زنده کرد؛ و بنابراین آن دختر، در زمین زنده نرفت و سالم بماند.»

[1] أخیراً دیدیم که شیخ طَبْرسی در «مجمع البیان» این احتمال را ردّ کرد.

بیان علامهٔ طباطبائی در تفسیر آیهٔ: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ

و علّامه طباطبائی مُدّ ظلُّه فرموده‌اند: عادت عرب این بود که دختران را بواسطه فرار از عار و ننگ زنده دفن میکردند؛ همانطور که کریمه شریفه قرآن بر آن دلالت دارد، آنجا که گفته‌است:

وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ* يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ أَ يُمْسِكُهُ عَلى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ [أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ].[1]

«و چون به یکی از اعراب جاهلی بشارت و خبر داده می‌شد که زنش دختری زائیده است، از شدّت غیظ و غضب چهره‌اش سیاه می‌شد. و از بدی این بشارت و نگرانی این خبر، از میان قوم خودش متواری می‌شد؛ و در اندیشه میرفت که با این دختر چه کند؟ آیا با قبول پستی و ذلّت و خواری او را نگهداری کند، و یا آنکه او را در زیر خاک پنهان نماید؟ آگاه باش که بد حکمی است که آنها

---

[1] آیه ۵۸ و ۵۹، از سوره ۱۶: النّحل.

می‌نمودند.»

و مورد خطاب و مؤاخذه از این عمل در گفتار خداوند: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ در حقیقت، پدر این دختر است که این جنایت را بر وی نموده است، و او باید از عهده محاکمه و انتقام بر آید؛ و لیکن مورد پرسش و بازپرسی را در این آیه، خود مَوْءُودَة خوانده است و سبب کشته شدن از او سؤال شده است؛ تا با نوعی از کنایه و تعریض، قاتل را توبیخ کند؛ و این نوع از گفتار توطئه و مقدّمه‌ای باشد که وی از خداوند بخواهد که حقّ او را کاملًا از قاتلش (که پدر اوست) بگیرد و از وی درباره جرم و جنایتی که مرتکب شده است بازخواست نماید.[1]

باری آنچه اینک مشروحاً بیان شد، مسأله کشتن أولاد بود که از گناهان کبیره غیر قابل عفو بشمار آمده است. و علاوه، مادر و یا پدر که متصدّی قتل اولاد خود می‌شوند، باید دیه (پول خون) آنرا نیز بپردازند؛ و دیه پسر یک هزار دینار شرعی طلا، و دیه دختر نصف آن معین شده است.

---

[1] «المیزان» ج ۲۰، ص ۳۲۳.

این پرداخت دیه از طرف پدر و مادر در صورتی است که جنایت عمدی باشد؛ که به غیر از قاتل به سائر ورّاث، الأقرب فالأقرب بنحو إرث میرسد. اگر قاتل خصوص پدر باشد، تمام دیه به مادر میرسد؛ و پدر را به جرم قتل پسر نمی‌کشند و فقط دیه میگیرند؛ مگر آنکه مادر از تمام دیه، و یا از برخی از آن گذشت نماید، که در این فرض بر عهده پدر چیزی نیست. و اگر قاتل خصوص مادر باشد، اگر پدر به غیر قصاص راضی نشد، مادر را به جرم قتل فرزند خود، خواه پسر باشد خواه دختر می‌کشند؛ و اگر پدر از حقّ قصاص خود گذشت و حاضر به تنازل به دیه شد، مادر در أثر قتل فرزند پسر باید به پدر یکهزار دینار بپردازد؛ و اگر مقتول دختر باشد، نصف آن که پانصد دینار است می‌پردازد؛ مگر آنکه در هر دو صورت، پدر از تمام دیه و یا از بعض آن صرف نظر کند و مادر را عفو نماید که در این صورت مادر بریءالذّمّه میگردد.

و در تمام این صوَری که ذکر شد این پدرِ قاتل و یا مادر قاتل باید کفّاره هم بدهد؛ یعنی یک

بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند.

و اگر جنایت بر فرزند از طرف پدر و یا مادر خطائی باشد، در این صورت دیه دیگر بر عهده آنان نیست؛ بلکه بر عاقِله است. و عاقله عبارت است از:

خویشاوندان پدری قاتل (که قاتل در این فرض پدر یا مادر این فرزند مقتول می‌باشد) که آنها بر حسب قرابت خود، یعنی نزدیکی خود به قاتل، از جهت مراتب ارث، جمیعاً دیه را می‌پردازند.

و نیز در این صورت که جنایت پدر و یا مادر خطائی است، همچنین باید

جانی، یک بنده مؤمن در راه خدا آزاد کند.

و اگر پدر و مادر هر دو با هم جنایت عمدی را بر فرزند خود وارد کنند، در اینصورت باید دیه به سائر ورّاث فرزند، الأقرب فالأقرب داده شود (باید به جدّ و جدّه، چه پدری و چه مادری، و همچنین به برادران و خواهران فرزند بپردازند) و کفّاره را هم قسمت کنند.

اینها همه مسائلی بود که درباره کشتن عمدی و یا سهوی فرزند بیان شد.

و اینک باید به مسأله قتل جنین بپردازیم؛ که آن نیز از گناهان کبیره است؛ خواه جنین در اوّل دوران بارداری باشد، و خواه در آخر آن. و در هر صورت برای آن عذاب سخت مقدّر شده است و برای آن دیه نیز مقرّر گردیده است.

و در صورتی که جنین دارای جان شده باشد، علاوه بر دیه، کفّاره هم باید داده شود.

مقدار دیهٔ نطفه و دیهٔ جنین بر حسب مراتب حمل

ما در اینجا محصّل و مختصر بیان مرحوم محقّق

حِلّی را در کتاب «شَرآئعُ الإسلام» و شهید ثانی: زَینُ الدّین عامِلی را در کتاب «الرَّوضَةُ البَهیة» در کتاب دیات در باب دیه جنین، برای روشن شدن مطلب و اهمّیت موضوع می‌آوریم:

قیمت نطفه ده دینار طلا است؛ که هر دینار آن یك مثقال شرعی وزن دارد. بنابراین اگر کسی مردی را که در حال مجامعت با زوجه‌اش بود بترساند بطوریکه مرد منی را در خارج از رَحِم بریزد، باید ده دینار طلا (دیه و قیمت نطفه) به آنان بدهد، و آنان آنرا بین خود أثْلاثاً (به نسبت ۱ و ۲) قسمت میکنند، بطوریکه زن ۱۳ و مرد ۲۳ از آنرا برمیدارد.

و اگر در حال مجامعت و آمیزش، زن مرد را ترسانید و او منی را در خارج رحم ریخت، باید تمام دیه، یعنی ده دینار طلا را زن به مرد بدهد. و اگر مرد زن را ترسانید و در اثر این دهشت، منی در خارج ریخت، بنا بر قول حرمت عَزل اختیاراً برای مرد، مرد باید دیه را به زن بپردازد؛ و امّا بنا بر قول اقوی که اختیاراً

عزل برای مرد حرام نیست، أداء دیه یعنی ده دینار طلا نیز بر عهده وی نیست.

و در صورتی که نطفه در رحم ریخته شود و استقرار هم پیدا کند، دیه و قیمت آن بیست دینار طلا است که چنانچه سقط شود، باید کسی که سبب این أمر شده است این مقدار را أدا کند.

اگر زن سبب این أمر باشد باید بیست دینار را به مرد بدهد، و اگر مرد باشد باید به زن بپردازد، و اگر زن و مرد هردو سبب شده باشند، باید به جدّ و جدّه و برادران و خواهرانِ این نطفه (که مبدأ آفرینش طفل است) بدهند.

و اگر نطفه بصورت عَلَقَه در آید، دیه آن چهل دینار است. چنانچه زمانی بر نطفه بگذرد تا بصورت خون بسته در آید، آنرا علقه گویند که در اثر تبدّل و تحوّل آن حاصل می‌شود.

و اگر علقه بصورت مُضْغَه در آید، دیه آن شصت دینار است. چنانچه زمانی بر علقه بگذرد تا بصورت گوشتی بقدر یك لقمه‌ای که میخورند و

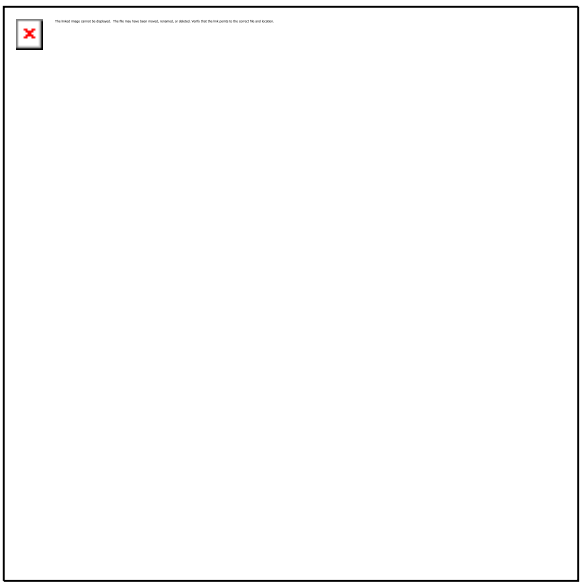
میجوند درآید، آنرا مضغه نامند که در أثر تحوّل علقه پیدا میشود.

و اگر مضغه بصورت استخوان درآید، یعنی ابتدای تکوّن و خلقت استخوان از این مادّه، دیه آن هشتاد دینار است که در أثر تحوّل مضغه حاصل میگردد.

و اگر خلقت جنین کامل شود، و گوشت روی استخوانها بروید و اعضاء و جوارحش تامّ و تمام گردد، لیکن هنوز روح در آن دمیده نشده باشد، دیه آن صد دینار است؛ خواه جنین پسر باشد خواه دختر.

و مستند و دلیل این تفصیل، أخبار بسیاری است از جمله صحیحه محمّد بن مُسلِم از حضرت باقر علیه السّلام.

و البتّه در این موضوع روایات دیگری هم از جمله روایت أبوبصیر از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده‌است که دلالت دارد بر آنکه: در سقطِ


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

و این در صورتی است که معلوم شود موت جنین پس از حیاتش در رحم مادر واقع شده است، خواه جنین قبل از مادر بمیرد و یا بعد از آن. زیرا موت او پیش از مادر و یا بعد از آن تأثیری در مقدار دیه ندارد. اشتباه حال او از ذکوریت و إناثیت در صورتی مؤثّر است که موت جنین بعد از حیات خودش باشد؛ که در صورت عدم خروج او از شکم مادر، و با فرض دمیده شدن روح در او، و سپس ورود جنایت، باید دیه او را نصف مجموع دیه دختر و پسر قرار داد.

و در این کیفیت از قتل جنین، بر قاتل، کفّاره هم لازم است؛ خواه قتل عمدی باشد و یا خطائی. و أمّا در فرض عمد علاوه بر کفّاره، دیه هم بعهده خود اوست که باید بپردازد. و در فرض خطاء، کفّاره بر عهده خود او، و دیه بر عهده عاقله (خویشاوندان پدری قاتل) است که الأقرب فالأقرب باید بپردازند.

تا اینجا تمام شد ماحصل گفتار محقّق و شهیدثانی در دیه و کفّاره سقط جنین.

باید دانست که: آنچه در گناه و دیه و کفّاره سقطِ جنین مؤثّر است، همان از بین بردن جنین است

در شکم مادر؛ به هر وسیله و به هر کیفیتی که باشد تفاوتی ندارد. خواه در اثر برداشتن چیز سنگین باشد، و خواه به واسطه خوردن دارو؛ خواه به واسطه استعمال بعضی از موادّ، و خواه به واسطه خوردن بعضی از غذاهای حلال زیاده از حدّ متعارف که منجرّ به سقط طفل گردد. مثلًا گویند:

خوردن زعفران بیش از حدّ متعارف در ابتدای حمل موجب سقط جنین می‌شود.

خواه به وسیله عمل جرّاحی باشد، و خواه به وسیله أنحاء و انواع استنشاق بعضی از گازها، و یا عبور بعضی از اقسام أشعّه‌ها که در طبّ بکار میرود. در هر حال سقط جنین قتل است و گناه کبیره، و از اعظم محرّمات الهیه.

اطبّاء و پزشکانی که بواسطه عمل جرّاحی، بچّه را زنده زنده قطعه قطعه میکنند و بیرون میکشند، باید در انتظار و ترقّب عذاب سخت الهی که خلود در آتش جهنّم است بوده باشند؛ و علاوه باید هم دیه و هم کفّاره را بدهند.

اگر در طفل جان دمیده شده بود و پزشک جنایتکار زن بود، حاکم شرع در صورت تقاضای حقّ قصاص از ولیّ طفل مقتول، او را اعدام میکند؛ خواه طفل معصومِ بیگناه پسر باشد خواه دختر.

و اگر پزشک متصدّی این عمل منکر و زشت مرد بود، حاکم شرع در صورت تقاضای حقّ قصاص از ولیّ طفل مقتول، در صورتیکه او پسر باشد، او را اعدام می‌کند؛ و در صورتیکه دختر باشد نیز او را اعدام می‌کند ولی وارثان طفل مقتول باید نصف دیه کامل یعنی پانصد دینار شرعی مسکوک را به وارثان پزشک بپردازند.

و در صورت عدم تقاضای ولیّ طفل مقتول، حاکم شرع در صورت ثبوت جنایت در نزد وی باید او را تعزیر کند؛ و بطوریکه خود صلاح بداند با حبس و تأدیب و شلّاق، جلوی این امر قبیح و ناروا را بگیرد.

پدرانی که زنهای خود را مجبور به سقط جنین می‌کنند، مادرانی که خود متصدّی سقط جنین می‌شوند، باید در انتظار نکبت و ذلّت و انتقام بنشینند که خداوند خالق، آنان را به این قتل مظلومانه طفل

خواهد گرفت، و دیر یا زود طومار زندگی خوش آنان را در هم خواهد پیچید، و سپس در برزخ و قیامت چه بر سرشان می‌آورد؟ او میداند و بس.

مشابهت قانون سقط جنین در کشورهای کفر، با عمل اعراب دوران جاهلیّت

از آنچه گفته شد بدست می‌آید که تا چه حدّ کشورهای کفر در ضلالت و منهاج پست و زندگی نکبت بار و ذلّت‌زا فرو رفته‌اند؛ که حکم إسقاط جنین را در محاکم و قوانین خود مشروع نموده‌اند و علناً حکم به امضاء آدم کشی می‌نمایند، و طفل معصوم یعنی ثمره حیات و زندگانی و بهترین میوه هستی خود را در برابر چشمان خود اعدام میکنند و معذلک خود را متمدّن و کشورهای پیشرفته؛ بلکه لوادار تمدّن میخوانند.

در حالیکه این اعمالشان أبداً با أعراب دوران جاهلیت تفاوتی ندارد. آنها

بچّه‌های خود را می‌کشتند و زنده بگور مینمودند، و اینان بصورت دیگر همان کار را میکنند. غایةالأمر بر اعمال آنان لعنت و نفرین می‌فرستند، و بر اعمال خودشان مرحبا و آفرین. تَبًّا لَهُمْ وَ لِما عَمِلَتْ لَهُم أَيديهِمْ وَ لُعِنوا بِما فَعَلوا وَ بِما قالوا.

از اینجا نیز دستگیر میشود که: این نوع تمدّن و این کلمه تمدّن غیر از بربریت و وحشی‌گری و جاهلیت چیزی نیست. منتهی در کتابهای لغتِ آنها کلمه تمدّن و مدنیت و مدینه جای خود را عوض کرده‌اند؛ و مزوّرانه و مکّارانه بر روی اعمال منکر و زشت خود، لعاب زده و با زرق و برق عوام فریبانه‌ای هَمَجیت خود را بر عالم تحمیل کرده‌اند.

در جائی که مانند انگلستان عمل لِواط (آمیزش مرد با همجنس خود) را مشروع کنند و در مَحاکم إجازه دهند و قانونیت آنرا از مجلس أعیان و مجلس لُردها گذرانده و به تصویب برسانند، دیگر از امثال قانونی نمودن سقط جنین و ماشابَهَه نباید استبعاد کرد. اینها همه اموری است مشابه با هم بر اساس برنامه حیوانیت، بلکه أضلّ و خراب‌تر و تاریك‌تر. زیرا عمل

لواط و یا سقط جنین عمدی ابداً در حیوانات دیده نشده است. و از اینجا عبارت شریفه قرآن: بَلْ هُمْ أَضَلُ[1] و یا أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا[2] خوب معنای خود را روشن میکند.

حرمت سقط جنین از نطفهٔ زنا در اسلام

در اسلام سقط جنین گرچه نطفه آن از زنا هم منعقد شده باشد حرام است. و زنی که زنا کرده است و یا زنی که در اثر وَطْی به شُبهَه آبستن شده باشد (یعنی آمیزش و مجامعت با حرام و بدون عقد شرعی، به گمان حِلّیت در شبهه موضوعیه. مثل کسی که در شب و یا در تاریکی، یا بواسطه غلبه خواب و یا بیهوشی با زن اجنبیه با علم به آنکه زن

---

[1] قسمتی از آیه ۱۷۹، از سوره ۷: الأعراف: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها أُولئِک کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِک هُمُ الْغافِلُونَ. «و هر آینه تحقیقاً ما برای جهنّم بسیاری از افراد جنّ و از افراد انسان را آفریده‌ایم؛ آنهائیکه دل دارند ولی با آن نمی‌فهمند؛ و چشم دارند ولی با آن نمی‌بینند؛ و گوش دارند ولی با آن نمی‌شنوند. ایشان همانند حیوانات (گاو و شتر و گوسپند) هستند بلکه راهشان از آنها گم‌تر و به هلاکت و نیستی و نابودی نزدیکتر است. ایشان کسانی هستند که در غفلت بسر می‌برند.»

[2] قسمتی از آیه ۷۲، از سوره ۱۷: الإسرآء: وَ مَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا. «و کسی که در این دنیا کور باشد، او در آخرت کور است؛ و راهش گم‌تر و به هلاکت و نابودی نزدیکتر است.»

اوست و حلال است بیامیزد، و سپس معلوم شود که آن زن، زن او نبوده و حرام بوده است.) حقّ سقط جنین خود را ندارد. و اگر شهود نزد حاکم شهادت بر زنای او دهند، حاکم باید صبر کند تا بچّه‌اش را بزاید و سپس حکم زنا، از حدّ و یا رَجْم را درباره او جاری نماید. زیرا اجرای حدّ در حال حاملگی موجب ضرر و یا سقط طفل می‌شود، و این جائز نیست.

چون انسان در این أحکام مُتقَن و مستحکم نظر میکند، معنای يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ برایش مکشوف میگردد. ببینید چه راههای سلام و سلامت و عافیت مطلقه، و اجتناب و دوری از هر فساد و خرابی و تباهی را قرآن نشان داده و بدان رهبری نموده است!

چون نطفه در رحم قرار گرفت، دیگر بهیچ وجهی نمیتوان آنرا خارج کرد؛ إخراج آن به هر کیفیتی باشد سِقط محسوب می‌شود؛ و مستلزم أداء بیست دینار است.

عزل[1] موجب عدم استقرار نطفه در رحم است، نه اخراج آن بعد از استقرار. و معذلک جواز آنهم محلّ اشکال است. و بنا بر فرض حرمت، موجب ده دینار دیه آن است.

اشکالی که در عزل میباشد اینست که: در زن عقدی دائمی، نطفه حقّ اوست و مرد نمیتواند بدون رضایت او عزل کند؛ و هر بار که عزل کند باید دیه آنرا به زوجه دائمیه خود بدهد.

و همانطور هم که دیدیم، ریختن نطفه در رحم نیز حقّ مرد است؛ و زن بهیچوجه من الوجوه چه دائمیه باشد و چه منقطعه نمیتواند مرد را مجبور به عزل کند.

نطفه در حقیقت، مادّه اوّلیه سرشت انسان (همچون تخم مرغ و یا تخم سیب) است که پس از طیّ مراحل و منازلی ـ که در ابتداء خاک بوده و بعداً با آب مخلوط شده، و درجات و مراتبی را در سیر استعداد طبعی و طبیعی خود طیّ کرده است ـ اینک

---

[1] عزل عبارت است از کناره گیری مرد از زن، و در اینجا- همانطور که بیان شد- به‌معنای کناره گیری خاصّی است که بدان وسیله، مرد نطفه را در خارج از رحم زن بریزد.

قابلیت آن برای مبدأ تکوین انسان تامّ و تمام شده، و پس از سیر مدارج حرکت جوهریه در رحم، تبدیل به یک انسان کامل می‌شود.

عزل یعنی این استعداد و قابلیت قریب به فعلیت را ضایع نمودن، و مبدأ سرشت و آفرینش یك انسان را که تا این سر حدّ پیش آمده است فاسد کردن و نابود ساختن و در بوته اعدام سپردن؛ و لذا دیدیم که در این امر طبق روایت وارده در «مجمع البیان» رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفته‌اند: الْعَزْلُ هُوَ الْوَأْدُ الْخَفِیُ[1] یعنی: عزل نمودن، در حکم و طراز همان زنده به قبر نمودن

طفل است. غایة الأمر این نتیجه در عزل پنهان است، و در وَأْد آشکارا و ظاهر.

---

[1] ص ۱۹۳ از همین کتاب، و نیز در تعلیقه آن آوردیم که این حدیث را حاکم در «مستدرک» ج ٤، ص ٦٩ با إسناد خود از دختر وهب أسدیّه روایت می‌کند که: قالَتْ: وَسُئِلَ رَسولُ اللهِ صلَّی اللهُ عَلَیه وَ ءَالِهِ وَ سلَّم عَنِ الْعَزْلِ، فَقالَ: هُوَالْوَأْدُ الْخَفِیُّ.
در «إحیآء العلوم» ج ٤، ص ٢٤٢ از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم روایت میکند درباره کسیکه عزل را ترک کرده و نطفه را در جای خودش استقرار داده است، که: برای او ثواب کسی است که از آن جماع متولّد شده و زندگی نموده و در سبیل خدای تعالی به شهادت رسیده است؛ و اگرچه از آن جماع بچّه‌ای برای او متولّد نشود." (أنَّ لَهُ أجْرَ غُلامٍ وُلِدَ لَهُ مِنْ ذَلِک الْجِماعِ وَ عاشَ فَقُتِلَ فی سَبیلِ اللهِ تَعالَی؛ وَ إنْ لَمْ یولَدْ لَهُ.)"

مفاسد عزل و خوردن داروهای ضدّ حیض و ضدّ حاملگی

عزل دو ضرر کلّی برای مرد و زن دارد. البتّه ضرر مزاجی و جسمی، غیر از ضررهای روحی.

أمّا درباره مرد، موجب کسالت اعصاب می‌شود؛ و در اثر تکرار به حدّی میرسد که درمانش صعب می‌گردد.

أمّا درباره زن، موجب پیدایش مرضی در رحم به نام غدّه فیبْرُم و أحیاناً سرطان رحم می‌شود که در اثر تهیج رحم برای غذای آن که نطفه است، و سپس آنرا بدون غذا و گرسنه گذاردن پیدا می‌شود.

خوردن دارو برای جلوگیری رحم از پذیرش نطفه، و آبستن نشدن زنان که امروزه بصورت قرص متداول و معمول شده است ضررهای مزاجی شدید دارد، و موجب کسالت اعصاب و در بعض از احیان منجرّ به جنون و دیوانگی است. و علاوه موجب کسالت قلب[1] و سرطان رحم و اختلال جریان خون،

[1] دکتر پروفسور سیف‌الدّین نبوی تفرشی در کتاب «درمان رایگان با ورزش»

و بهم خوردن سیر طبیعی و عمل طبیعی غُدَد و ترشّحات زائده، و امراض فراوان

دیگری است که دست بگریبان جوامع فقیر بشر شده است. خوردن این داروها به هر صورت و به هر کیفیتی که باشد، و با هر فورمولی که ساخته شود، موجب قطع جریان حیض در اوقات معینه و مشخّصه می‌گردد؛ و موجب عدم قبول رحم نطفه را در خود می‌شود؛ و عواقب وخیمی را در پی دارد.

و لذا بهداری در زمان طاغوت که ابداً نظری بحال ضعفاء و مصلحت آنان نداشت، برای ترغیب و تحریص مردم به نازائی و عقیم شدن و بچّه نیاوردن، به مقدار فراوان از این دارو را در درمانگاههای عمومی دولتی مجّاناً در اختیار زنان میگذاشت؛ و زنان مسکین هم مراجعه نموده، اخذ می‌نمودند و میخوردند و به مفاسد و پی‌آمدهای آن

ص ٥٤ گوید: «در بدن زنان یک آنزیمی وجود دارد به نام «آلفالیپو پروتئین کلسترول» که این آنزیم در نزد مردان خیلی کمتر وجود دارد و درنتیجه وجود این آنزیم است که زنان در عمر دوّم و سوّم یعنی قبل از یائسگی خیلی کمتر به بیماریهای عروقی قلب و آنفارکتوس مبتلا می‌شوند، مگر آنکه زنان در دوران یاد شده از قرص های ضدّ آبستنی و سیگار زیاد استفاده نمایند که در این صورت خطر ابتلا به بیماری عروقی و آنفارکتوس قلبی به مانند مردان افزایش می‌یابد. ی

گرفتار می‌شدند. امّا زنهای أعیان و پولدار ابداً از اینها مصرف نمی‌نمودند؛ و مثال «مرگ حقّ است امّا برای همسایه» خوب در اینجا مصداق و موضوع روشنی پیدا میکرد.

بسیاری از زنان مؤمنه هم در وقت زیارت مشاهد مشرّفه، و در وقت حجّ بیت الله الحرام، برای جلوگیری از عادت ماهیانه و قدرت بر عمل مشروط به طهارت از این قرص‌ها میخوردند، که هم کسالت و مرض جسمی، و هم در بعضی از اوقات کسالت روانی پیدا می‌نمودند. و علاوه چه بسا عادت ماهیانه‌شان خراب و دگرگون می‌شد؛ و به قول معروف از اینجا مانده و از آنجا رانده می‌شدند. هم عملشان خراب می‌شد و هم بهره معنوی و روحی از این زیارت و مناسک نمی‌بردند.

شارع مقدّس اسلام برای زنان حائض تکلیف خاصّی مقرّر کرده است که با بجا آوردن آن هم حجّشان صحیح است و هم عمره‌شان. دیگر در اینصورت چرا در کار او تصرّف کنیم؟ تصرّفی که چه بسا موجب بطلان عمل میشود و حجّ و عمره

صحیح و مطلوب را که پیغمبر به بعضی از زوجات خود دستور دادند و آنها عمل نمودند، با دست خود و تصرّف خود آلوده و مشتبه سازیم؛ و عمل

یقینی را بصورت عمل مشکوک انجام دهیم؟!

سلامت زن در آنست که یا حامله باشد یا بچه شیر دهد

سلامت بدن و روان زن در زائیدن است؛ در حامله شدن و شیر دادن است. بَه بَه از بانوانی که یا در شکم خود بچّه می‌پرورند، و یا در آغوش خود بچّه را شیر میدهند! این بهشت است. این سُبُل سلام است.

خداوند خالق آفرینش، مزاج زن را طوری آفریده است که از زمان بلوغ تا دوران یائسگی پیوسته مزاج او غذای خاصی را مطابق مزاج طفل در بدن درست میکند؛ و آن خون حیض است که در زمان حاملگی این خون در رحم مادر غذای طفل است. علّت آنکه زنان در دوران بارداری غالباً عادت ماهیانه نمی‌شوند برای آنست که این خون در رَحِم صرف غذا و طعام جنین میگردد.

و چون بچّه را زمین گذارند و وضع حمل کنند، این خون تبدیل به شیر شیرین سفید و نرم و راحت و ملایم با مزاج نوزاد می‌شود، و از

سوراخهای پستان سرازیر می‌شود. فلهذا زنان در دوران رضاع و شیر دادن نیز غالباً عادت ماهیانه نمی‌شوند.

امّا وقتی که آبستن نیستند و شیر هم نمیدهند، این غذا مصرفی ندارد و بنابراین از دهانه رحم خارج و دور ریخته می‌شود. یعنی زن بواسطه عدم حمل و عدم رضاع (آبستن نبودن و شیر ندادن) مقداری از قوای بدنی و جسمی خود را که خداوند بصورت خون در آورده است هَدَر نموده و ضایع کرده است. فلذا از رحمت خدا دور است. و خداوند در اینجا به وی اجازه عبادت و خشوع و خضوعی را که بواسطه نماز و روزه و طواف حاصل می‌شود نداده است.

زن باید مانند مرد پیوسته راه تقرّب را بپیماید، و آن وقتی است که: دوش به دوش مرد نماز بخواند و روزه بگیرد و طواف کند؛ و این فقط در وقتی است که حامله باشد و یا طفل خود را شیر دهد.

این زن قرین رحمت خداست که حائض نیست؛ و اجازه رکوع و سجود و

قیام و طهارت به وی داده شده است. و اجازه صیام به وی داده شده است. و اجازه طواف گرد کعبه به وی داده شده است.

بنابراین، زنان باید پیوسته یا حامله باشند و یا شیر دهند، تا در کاروان انسانیت و حرکت به سوی معبود و محبوب، و قبله مشتاقان و کعبه عاشقان و پویندگان به سوی حرم و حریم امن و امان او، با مردان هم آهنگ باشند.

حائض شدن زنان موقعی است که در این کاروان نشسته‌اند و از حرکت افتاده و متوقّف گشته‌اند. بنابراین، اصل در زنان عبادت است؛ یعنی اصل در زنان حمل و رضاع است. حیض زنان خلافِ اصل است؛ یعنی عَدم حمل و عدم رضاع خلاف است. فتَأمَّلْ در این نکته دقیق.

این حقیر روزی به یکی از پزشکان حاذق و بصیر و متعهّد[1] که سخن از این موضوع به میان آمده

---

[1] دکتر حاج سیّد حمید سجّادی، از مفاخر چشم پزشکان عصر ما در جهان؛ که‌علاوه بر نبوغ الهی در فنّ پزشکی، و دارا بودن دو شهادت و گواهی فوق تخصّص در قسمت‌های خَلْفی و قُدّامی چشم (شبکیّه و قرنیّه)، از جوانان مسلمان و خوش فهم و غیور و دلسوز و متعهّد به اسلام و جامعه مسلمین است. چشم راست حقیر را که مبتلا به پارگی شبکیّه (دِکلْمان) شده بود، و

بود، گفتم: سلامت و سعادت زن در اینست که: یا حامله باشد و یا بچّه در زیر پستان خود داشته باشد.

قدری تأمّل کرد و گفت: آقا این گفتار، مطابق آخرین نتیجه کنگره‌های

از سخت‌ترین انواع پارگی بود؛ یعنی نعلی شکل دور تا دور پاره شده، و فقط از یک نقطه مختصر اتّکاء باقی مانده بود، و خطر آن نود و پنج درصد بود؛ و این نوع از عمل از مشکل‌ترین اقسام عملی است که در سطح جهان بر روی چشم انجام می‌گیرد، به فوریّت عمل کرد. زمان عمل هفت ساعت طول کشید و للّه الحمد و له الشّکر، عمل در نهایت خوبی انجام، و منتج نتیجه شد. شَکرَ اللهُ مَساعِیَهُ الْجَمیلَة؛ و أبْقاهُ اللهُ ذُخْرًا لِلْمُسْلِمین، وَ خَتَمَ لَهُ بِالْحُسْنَی بِمُحَمَّدٍ وَ ءالِهِ الطّاهِرین.

پزشکی است که امسال در امریکا برگزار شده است. و من تز دکتری خود را در امریکا در همین موضوع قرار داده‌ام.

آنگاه گفت: طبق آخرین مدارک و آمار، دخترانی که قبل از هجده سال بچّه بزایند سرطان پستان نمیگیرند. و هر چه دیرتر بچّه بزایند، درصدِ خطر تهدید سرطان پستان در آنها زیاد می‌شود؛ تا چون از سنّ سی سالگی بگذرند خطر سرطان پستان به نحو مضاعف بالا میرود.

امّا زنانی که اصلًا ازدواج نکنند و بچّه نیاورند، درصد خطر سرطان پستان در آنها سرسام‌اور است.

این مطالب را که عین واقعیت است، قیاس کنید با تبلیغات و انتشارات استعمار کافر که بر در و دیوار نوشته بود: «زندگی خوشتر، فرزند کمتر» و یا «فرزند فقط یکی یا دو تا» و در یك صفحه پوستر یا پلاکارد، عکس یك مرد و یك زنی را کشیده بود، که در دستشان یك دختر و یك پسر بود، و بطور شادابی و خوشحالی در حرکت بودند و دست راست را بلند کرده، فقط انگشت وُسْطَی و مُسَبِّحه (سَبّابه) را بطرف بالا باز

نموده، تا نشان دهند که أوّلًا فقط فرزند باید دو تا باشد و بس، و ثانیاً این را با حرف V که رمز موفّقیت است، خاطر نشان نموده باشند.

از این تابلوها بر هر اداره‌ای و کانونی، بالأخصّ در سالن بیمارستانها و درمانگاهها و محلّ اجتماع مردم زده می‌شد و مردم می‌دیدند. بیچاره‌ها هم باور میکردند و از زیادی بچّه خودداری میکردند. و زن‌ها دسته دسته به درمانگاهها می‌آمدند و قرص‌های ضدّ حاملگی را به عنوان هدیه و تُحفه، مجّانی میگرفتند و با خوشحالی همراه خود می‌بردند. غافل از اینکه این قرص‌ها همچون قرص استِرِکْنین، سمّ قاتل است که بر روی آن لعاب شیرین کشیده باشند.

پزشکان غیر متعهّد و خود فروخته هم، پیوسته در روزنامه و رادیو و

تلویزیون، تبلیغات را در این موضوع بالا می‌بردند.

یک روز پزشکی به خانمی که برای معالجه نزد او رفته بود گفته بود:

خانم! رحم زن حکم درخت را دارد. مگر درخت چقدر میوه میدهد؟! این زن هم به منزل آمده بود و بنای بد سری در آبستن شدن، با شوهرش گذارده بود.

شوهرش در مسجد نزد من آمد و از زنش شکایت کرد، و گفتار دکتر را که به وی گفته بود بازگو کرد.

گفتم: این دکتر در این سخن مغالطه نموده است؛ و به اصطلاح عامّه مردم، حُقّه بازی نموده است. برو منزل و به عیالت بگو: درخت میوه تا زنده است میوه میدهد! به مجرّد آنکه به بلوغ خود رسد (در بعضی از درختان در سال دوّم، و در بعضی نیز دیده شده است که در سال اوّل) میوه میدهد.

درختان میوه هر سال مرتّب میوه میدهند. هیچ میوه‌شان قطع نمی‌شود، مگر زمانیکه آفتی به

آنها برسد و ریشه آنها کرم بزند. در این صورت چوب است. دیگر درخت میوه نیست؛ آنرا می‌بُرند.

بچّه، شاداب‌ترین میوه خوش زندگی است؛ و عالی‌ترین ثمره حیاتی از بوستان انسانیت، و معطّرترین گل از گلستان بشریت است. زن‌هائی که بجای بچّه‌داری و تکثیر این نوباوه ریحان آدمی، این عمل سالم و نیکو را ترک میکنند، و به دنبال کارهای خارج از منزل میروند، چقدر از قافله تقدّم و پیشرفت عقب افتاده‌اند!

آنها هر کاری بکنند و به هر مقام و شغلی دست بزنند، و هرگونه هنر و فنّی را بیاموزند، بطوریکه فرضاً سراسر اطاقشان را از تابلوهای دکتری و مهندسی و سائر فنون زینت دهند، و تا پایان عمرشان هم اگر تلاش کنند، و حقّاً و واقعاً نیتشان خوب باشد، و در صدد خدمت به اجتماع بوده باشند، همه

اینها بقدر یک بچّه زائیدن و شیردادن و آنرا بزرگ کردن و تربیت نمودن و به جامعه تحویل دادن ارزش ندارد.[1]

فوائد بی‌شمار حامله شدن زنان و مضرّات بیشمار نازائی

به دو دلیل:

اوّل آنکه: این خانمی که سراسر اطاقش را از دیپلم‌ها و لیسانس‌ها و دکتراها پرکرده است، و در هر مقام و پست که شاغل شده است، صد برابر آنهم اگر فرضاً بر آن افزوده گردد، چنانچه به او بگویند: تو حاضری این فرزندت را بدهی و مقامات و گواهی‌نامه‌هایت محفوظ باشد؟! و یا آنها را فدای این فرزند میکنی؟!

فوراً میگوید: فدا میکنم! فرزند، برای من ارزشش بیشتر است.

پس ای خانمی که به یک فرزند و یا دو فرزند

---

[1] چه خوب یک خانم اداری میگفت: این جامعه، ما را از پرستاری و تربیت فرزندانمان در خانه بریده است و به پرستاری فرزندان مردم مشغول کرده است.

اکتفا کرده‌ای و خودت را سرگرم کارهای دیگر نموده‌ای! بدان که: آن فرزندهای احتمالی که در صورت فرض زائیدن به وجود می‌آمدند و اینک نیامده‌اند، همانند همین فرزند تو می‌باشند. همه آنها را از دست داده‌ای! و به فوز عظیم نرسیده‌ای! و آن فرزندهای لطیف و شیرین را فدای این مشاغل و در حقیقت شواغل نموده‌ای! این به اعتراف خودت، خسرانی است بزرگ و تهی دستی و فقری است سترگ.

و علّت و رمز حلّ این معمّا آنست که: فرزند دارای حیات و زندگی است، و مشابه خود تست، و بقاء وجود تست! فلهذا هیچ چیز از اموال و تجارت‌ها و صناعت‌ها و مقام‌ها، ارزش او را ندارند و نمی‌توانند داشته باشند.

زیرا اصل حیات و زندگی تو، برای تو ارزشش از همه مقام‌ها و تعینات و اندوخته‌ها بیشتر است.

دوّم آنکه: بچّه زائیدن، تکثیر مثل نمودن است. یعنی زن، موجوداتی را مشابه خود، از پسر و دختر بوجود می‌آورد. اگر زنی شش اولاد زائید، شش انسان مشابه خود را در خارج ایجاد کرده است. و اگر ده اولاد زائید، ده انسان مشابه خود را. تازه اگر این اولاد دختر باشند، وگرنه اگر همه آنها یا بعض از آنها پسر باشند، موجودات قوی‌تر و نیرومندتری را در خارج بوجود آورده است.

این اولاد در اثر زحمت مادر و تکمیل رشد و تربیت، هر کدام به نوبه خود، انسانی از جمیع جهات مشابه مادر، و یا نیرومندتر و مؤثّرتر از او هستند؛ و در فعّالیت و خدمت به جامعه مسلمین عیناً مانند مادرشان، و یا بهتر و فعّال تر و مؤثّرتر می‌باشند.

ترغیب اسلام به تکثیر اولاد زنان بجای دخول ایشان در فنون و صنایع اجتماعی

اگر زنی بجای دخول و شرکت در کارها و فنون و صنایع اجتماعی، بچّه بزاید و بزرگ کند و تحویل اجتماع دهد، خدمات وجودی خود را در أعلاترین درجه، با ضریب تعداد فرزندان خود بالا

برده است.

اگر هشت فرزند زائید، هشت برابر خدماتِ اجتماعی خود به جامعه خدمت نموده است؛ و اگر بچّه‌ای نزائید و تربیت ننمود، درجات خدمت خود را با ضریب هشت پائین آورده و ساقط نموده است.

و درحقیقت این چنین بانوانی که در اجتماع وارد می‌شوند و خود را خادم و دلسوز مجتمع میدانند، با این ضریب، خود را از اجتماع دور کرده و از خدمت به آن شانه خالی کرده‌اند.

اینها همه بجای خود محفوظ، و در عین حال تحصیل کمالات معنوی و علوم الهی، و تحصیل دانشهائی که به درد بانوان میخورد، از قبیل خانه‌داری، خیاطی، غذاپزی، بهداشت و حفظ الصّحّه، قابلگی و پزشکی زنان، و فراگیری علوم تربیت فرزند و غیرها که بسیار است، ابداً با بچّه‌داری منافات ندارد، بلکه کمال ملایمت را نیز دارد.

از آنچه گفته شد، همچنین می‌توانیم این نتیجه را بگیریم که: بانوانی که با عمل جرّاحی لوله‌های رحم خود را مسدود می‌کنند، در حقیقت اساسی‌ترین دستگاه موجودیت خود را که زنیت است، خراب و تباه و فاسد می‌نمایند.

رَحِم زن، مانند چشم و دست و پا و قلب او یکی از أعضای پیکر اوست.

بلکه از اعضای بسیار مهمّ است که با بقاء و سلامت آن، موجودیت و زنیت زن محفوظ، و با فناء و نابودی و مرض آن، زنیت زن تباه شده است.

پزشک و جرّاح، حقّ بستن لوله‌های رحم را ندارد، گرچه با اجازه و یا امر زن و شوهرش باشد؛ زیرا موجب نقصان عضو است، و نقصان عضو شرعاً و عقلًا حرام است.

همانطوری که کسی حقّ ندارد به جرّاح بگوید: دست مرا ببر! و یا گوش مرا ببر! و یا پای مرا قطع کن! همینطور نمی‌تواند بگوید: لوله‌های رحم مرا مسدود کن! انسان اختیار اجزاء و اعضای بدن خود را نداشته، و حقّ از بین بردن و خراب کردن

آنها را ندارد. مالک انسان خداوند است، و او به انسان، نه عقلًا و نه شرعاً إجازه اینگونه تصرّفات را نداده است.

کسی که لوله‌هایش را بسته‌اند، بکلّی عقیم و نازا میگردد؛ و با فرض بازکردن لوله‌ها با عمل جرّاحی دگر، باز حمل برداشتن و آبستن شدن او بسیار بعید است. ولی أحیاناً اگر بانوئی که از روی جهالت خود و یا شوهرش لوله‌هایش را بسته‌اند، گمان آن رود که با عمل جرّاحی مجدّد می‌توانند لوله‌ها را باز کنند، شرعاً بر او واجب است که: در صورت امکان و عدم محذوری، خود را تحت عمل قرار داده و لوله‌های خود را باز کند.

در زمان طاغوت بستن لوله‌ها برای طبقه مُرفّه و بی‌درد مُد شده بود، و اینک که بعضی متوجّه خطای منکر خود شده‌اند، کار از کار گذشته و در آرزوی طفل نوزاد عمرشان به پایان میرسد.

گویند: سخن در این بود که مردان فقیر و کم بضاعت را که غالباً کثیرالأولاد میباشند اخته کنند، و این اخته کردن بصورت قانونی درآید؛ همچون مردان هندی که جبراً و قهراً حکومت وقت آنها را اخته مینماید،[1] و در اینصورت دیگر نه زنی در کشور باقی بود، نه مردی؛ زنان بواسطه خوردن قرص و بستن لوله، و مردان بواسطه عقیم کردن و کوبیدن خُصْیتَین (بَیضَتَین). اینست معنای ذلّت و اسارت و بردگی! اینست مفهوم استثمار حقیقی! و اینست مفاد استحمار و استعباد واقعی؛ که آنچه را که با بردگان زمان جاهلیت نمی‌کردند، با ما بنمایند.

خداوند گنجایش زمین برای زندگان و مردگان را تضمین فرموده است

میگویند: زمین گنجایش این همه افراد را ندارد.

---

[1] اینک در کشور چین، هر خانواده‌ای فقط حقّ یک أولاد را دارد؛ و اگر احیاناً بیشتربیاورد، از جهت رفاه اجتماعی نظیر مدرسه و مسکن و بهداشت و آذوقه و کثرت مالیّات آنقدر سخت میگیرند که وی را عاجز نمایند فلهذا فعلًا خانواده‌هائی که فرزندشان دختر است، بواسطه اشتیاق به پسر، دختر خود را میکشند؛ تا با آوردن یک پسر نزد حکومت مجرم نباشند. ولی این محدودیّت برای مسلمانان ساکن چین نیست؛ زیرا چون کثرت اولاد بر اساس مبنای مذهبی آنهاست، حکومت چین آنها را در ازدیاد اولاد آزاد گذارده است.

اگر سیل نوزاد رو به جلو برود زمین از نوزاد پر می‌شود. افٍّ لَکمْ وَ لِأَوْهامِکمُ الْخالِیة، وَ ءَارائِکمُ الْبالِیة، وَ أَهْواآئِکمُ الْکاسِدَة!

خداوند در قرآن، گنجایش زمین را برای زندگان، و دفن مردگان، تضمین فرموده است. شما دلتان برای خدا می‌سوزد، و می‌خواهید زمینش سنگین نشود؛ و در حمل و دربرگیری مردگان و زندگان جا برای آن تنگ نگردد.

أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفاتاً* أَحْیاءً وَ أَمْواتاً.[1]

«آیا ما به زمین گنجایش فراگیری، و حمل زندگان و مردگان را نداده‌ایم؟!»

[1] آیه ۲۵ و ۲٦، از سوره ۷۷: المرسلات.

در کشور انگلستان جمعیت قریب پنجاه و شش میلیون است، و در کشور فرانسه قریب پنجاه و پنج میلیون است، و در کشور آلمان قریب هفتاد و هفت و نیم میلیون است. و کشور ایران که مساحتش به تنهائی برابر مساحت این سه کشور است، چگونه این قرعه بدبختی و عدم گنجایش برای اینجا افتاد، که اینک که جمعیتش افزون شده است به قریب پنجاه میلیون[1] بالغ گردیده است؟! با آنکه از جهت معدن و ذخائر تحت الأرضی، و آمادگی زمین‌های زراعتی و دامداری، از مرغوبترین کشورهای جهان

---

[1] طبق آخرین آمار که از کشور ایران در سنه ١٤٠٤ هجریّه قمریّه بدست آمده است‌جمعیّت ایران ٠١٠، ٤٤٥، ٤٩ چهل و نه میلیون و چهارصد و چهل و پنج هزار و ده نفر است. و بنا بر آنچه در کتاب یِرْموک (یعنی کتاب سال) که مربوط به سالهای ١٩٨٣ و ١٩٨٤ میلادی است و با ١٤٠٤ هجریّه قمریّه مقارن است آمده است، طبق آخرین آمار، کشور آلمان غربی ٠٠٠، ٧٠٠، ٦٠ شصت میلیون و هفتصد هزار نفر جمعیّت دارد، و کشور آلمان شرقی ٠٠٠، ٧٠٠، ١٦ شانزده میلیون و هفتصد هزار نفر، و کشور فرانسه ٠٠٠، ٣٠٠، ٥٤ پنجاه و چهار میلیون و سیصد هزار نفر، و انگلستان ٠٠٠، ٢٠٠، ٤٩ چهل و نه میلیون و دویست هزار نفر، و کشور ایرلند شمالی ٠٠٠، ٥٠٠، ١ یک و نیم میلیون نفر، و اسکاتلند ٠٠٠، ٠٠٠، ٥ پنج میلیون نفر جمعیّت دارد. و علیهذا مجموع این ارقام که کشور انگلیس و فرانسه و آلمان را تشکیل می‌دهند قریب به ٠٠٠، ٥٠٠، ١٨٧ یکصد و هشتاد و هفت میلیون و پانصد هزار نفر است که تقریباً چهار برابر جمعیّت ایران است. و نیز باید گفت: کشور ژاپن با آنکه مساحتش یک پنجم مساحت ایران است، جمعیّتش بالغ بر یکصد و سی میلیون نفر است؛ و در اینصورت از جهت تراکم جمعیّت بالنّسبه به ایران سیزده برابر است.

است. ولی آن کشورها که نه معدن دارند و نه زراعت، و خوراکشان سیب زمینی است، قرعه به نام ایشان اصابت نکرده است؟! بلکه پیوسته قرعه موافق و قرعه حیات و سلامت و بهداشت به نامشان می‌افتد.

این سرّی است پنهان و رمزی است غیر عیان، که گمان نمیرود تا زمانی

که زمام اختیار ما به دست کفّار باشد، از حقیقت آن کسی مطّلع گردد.

ترغیب اسلام به نکاح و تکثیر اولاد، و نهی از عزوبت وعقیم بودن

این گونه زندگی فرسایشی و توأم با نکبت و خواری و مُهر بردگی را قیاس کنید با تعلیم قرآن و هدایت آن به سوی سُبُل سلام، و طرق عافیت و برومندی و عزّت که به مالداران و متمکّنین دستور می‌دهد که نه تنها خودشان باید ازدواج کنند مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ[1] «دوتا دوتا، سه تا سه تا، چهار تا چهارتا» زن دائم بگیرند و اولاد بسیار بیاورند؛ بلکه باید آنها وسائل ازدواج و نکاح یتیمان و مستضعفان

---

[1] قسمتی از آیه ۳، از سوره ٤: النّسآء: وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِی الْیَتامی فَانْکحُوا ما طابَ لَکمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَکتْ أَیْمانُکمْ ذلِکَ أَدْنی أَلَّا تَعُولُوا. «و اگر می‌ترسید از آنکه درباره یتیمان به قسط و عدالت رفتار نکنید، در این صورت از زنان طیّب و پاکیزه که مورد رضایت خاطر شماست، دوتا دوتا و سه‌تا سه‌تا و چهارتا چهارتا را به نکاح خود درآورید، و اگر می‌ترسید از آنکه از عهده عدالت در میان آنها بر نیائید، پس به نکاح یکنفر اکتفا کنید و یا از کنیزکان خود نکاح کنید؛ اینطریق نزدیکتر است به آنکه ستم نکنید و از فشار و تحمیل بار بر آنها اجتناب نمائید!»

و فقیران را فراهم آورند:

وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.[1]

«و به نکاح درآورید مردان بی زن، و زنان بی شوهر را که از خودتان هستند، و شایستگان از غلامهای خودتان، و از کنیزهای خود را! و اگر آنها فقیر باشند (باکی نیست زیرا) خداوند از فضل خود آنها را بی نیاز می‌نماید؛ و خداوند واسع یعنی پرظرفیت و متحمّل، و علیم یعنی داناست.»

شیخ محمّد بن حسن حُرّ عامِلی، از محمّد بن یعقوب کُلَینیّ، و از شیخ

---

[1] آیه ۳۲، از سوره ٢٤: النّور

طوسی، و از شیخ صدوق در «توحید» با إسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

تَزَوَّجُوا الْأَبْكارَ! فَإِنَّهُنَّ أَطْيبُ شَيْءٍ أَفْوَاهًا ـ قالَ: وَ فی حَديثٍ ءَاخَرَ: وَ أَنْشَفُهُ أَرْحَامًا ـ وَ أَدَرُّ شَيْءٍ أَخْلافًا (أَحْلامًا) وَ أَفْتَحُ شَيْءٍ أَرْحَامًا.

أَمَا عَلِمْتُمْ أَنِّ أُبَاهِی بِكمُ الْأُمَمَ يوْمَ الْقِيمَةِ حَتَّى بِالسِّقْطِ؛ يظَلُّ مُحْبَنْطِيا عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ فَيقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: ادْخُلْ! فَيقُولُ: لَاأَدْخُلُ حَتَّى يدْخُلَ أَبَوَایَ قَبْلِی!

فَيقُولُ اللهُ تَبَارَك وَ تَعَالَى لِمَلَك مِنَ الْمَلئِكةِ: ايتِنِی بَأَبَوَيهِ فَيأْمُرَ بِهِمَا إِلَى الْجَنَّةِ.

فَيقُولُ: هَذَا بِفَضْلِ رَحْمَتِی لَك.[1]

«با دختران باكِره ازدواج كنيد! زيرا دهانشان خوشبوتر است ـ گفت: و در حديث ديگر آمده

---

[1] «وسآئل الشّيعة» طبع حروفی، مطبعه اسلاميّه، ج ١٤، باب ١٧، ص ٣٤ و ٣٥؛ و قاضی قضاعی در «شهاب الأخبار» كلمات قصار پيغمبر خاتم صلّی الله عليه وآله بدين عبارت آورده است: «تَزَوَّجوا الْوَدودَ الْوَلودَ؛ فَإِنّی مُكاثِرٌ بِكمُ الْأَنْبيآءَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ. («شرح فارسی شهاب الاخبار» ص ٣١٥ به شماره ٤٩٢) «نكاح كنيد زنی را كه بسيار شما را دوست داشته باشد و بسيار بزايد؛ كه من در روز قيامت به بسياری امّتم فخر آورم بر ديگر پيغمبران.»»

است که و رحم‌هایشان خشک‌تر است ـ و پستانهایشان از شیرِ ریزان سرشارتر است (نوک پستانهایشان)، و رحم‌هایشان برای قبول نطفه و تربیت جنین آماده‌تر است.

آیا نمی‌دانید که من به شما امّت در روز قیامت بر سائر امّتها افتخار می‌کنم، حتّی به جنینی که سقط شده باشد! او پیوسته بر در بهشت ایستاده و مقیم است، با حالت افتخار و مباهات، شکم خود را به جلو داده و دست بر کمر زده، در اینحال خداوند عزّوجلّ به او میگوید: داخل در بهشت شو! او

پاسخ می‌دهد: داخل نمی‌شوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند!

در این حال خداوند تبارک و تعالی به فرشته‌ای از فرشتگان میگوید: پدر و مادرش را نزد من بیاور! و خداوند أمر می‌نماید که آن دو نفر در بهشت وارد شوند. خداوند به فرزندِ سقط شده در این موقع می‌گوید: این بعلّت زیادی فضل و رحمت من برای تو بوده است!»

در روایت صدوق، جمله «وَ فی حَدیثٍ ءَاخَرَ: وَ أَنْشَفُهُ أَرْحَامًا» را نیاورده است.

ترغیب اسلام به ازدواج با زن بچّه‌زا، گرچه زیبا و جمیله نباشد

و نیز شیخ حرّ عامِلی از کلینیّ با سند متّصل خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

تَزَوَّجُوا بِکرًا وَلُودًا، وَ لَاتَزَوَّجُوا حَسْنَآءَ جَمِیلَةً عَاقِرًا! فَإنِّ أُبَاهِی بِکمُ الْأُمَمَ یوْمَ الْقِیمَةِ.[1]

---

[1] «وسآئل الشّیعة» طبع حروفی، ج ١٤، باب ١٦، ص ٣٣.

«با دختران بِکر که استعداد زائیدن در آنها هست ازدواج نمائید! و با زن زیبای جمیله‌ای که نازا و عقیم باشد ازدواج منمائید! زیرا که من به شما افراد امّت در روز قیامت بر سائر امّت‌ها مباهات می‌نمایم!»

و نیز از کلینیّ با إسناد خود از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به مردی فرمود: تَزَوَّجْهَا سَوْءَآءَ وَلُودًا! وَ لَاتَزَوَّجْهَا جَمِيلَةً حَسْنَآءَ عَاقِرًا! فَإِنِّ مُبَاهٍ بِكُمُ الْأُمَمَ يوْمَ الْقِيمَةِ!

أَمَا عَلِمْتَ: أَنَّ الْوِلْدَانَ تَحْتَ الْعَرْشِ يسْتَغْفِرُونَ لِأَبَآئِهِمْ؛ يحْضُنُهُمْ إبْرَاهِيمُ وَ تُرَبِّيهِمْ سَارَةُ، فِى جَبَلٍ مِنْ مِسْك وَ عَنْبَرٍ وَ زَعْفَرَانٍ.[1]

«با زن زشت صورت در صورتی که بچّه‌زا باشد، ازدواج کن! و با زن زیبا و جمیله در صورتی که نازا باشد، ازدواج مکن! زیرا که من در روز قیامت به شما امّت افتخار میکنم بر سائر امّت‌ها!

---

[1] همان مصدر، ص ٣٤.

مگر نمیدانی که فرزندان در زیر عرش خداوند، برای پدرانشان از خداوند طلب غفران می‌نمایند. إبراهیم خلیلِ پیغمبر، آنها را در دامان خود می‌پرورد و ساره زوجه او آنها را تربیت می‌کند، در کوهی که همه‌اش از مُشک و عنبر و زعفران است.»

و نیز از کلینی با سند متّصل خود از خالد بن نجیح، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون از چیزهای شوم در حضور پدرم سخن به میان آمد، آنحضرت گفتند: الشُّومُ فِی ثَلاثٍ: فِی الْمَرْأَةِ وَ الدَّآبَّةِ وَ الدَّارِ. فَأَمَّا شُومُ الْمَرْأَةِ فَکثْرَةُ مَهْرِهَا وَ عُقْمُ رَحِمِهَا.[1]

«شومی در سه چیز یافت می‌شود: در زن و در مرکب و در خانه؛ امّا شوم بودن زن در اینستکه مَهریه‌اش بسیار باشد و رَحِمَش بچّه نیاورد.»

و نیز از کلینیّ با سند متّصل خود، از جابربن عبدالله انصاری روایت است که او گفت: ما در حضور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بودیم که

---

[1] همان مصدر، باب ۱۵، ص ۳۳.

فرمود: إنَّ خَيرَ نِسَآئِكمُ الْوَلُودُ الْوَدُودُ الْعَفِيفَةُ ـ الحَديث.[1]

«بهترين زنان شما كسى است كه زياد بچّه بزايد، و زياد شوهرش را دوست داشته باشد، و با عفّت باشد ـ تا آخر حديث.»

و نيز از صدوق با إسناد خود از حضرت باقر عليه السّلام روايت نموده است كه: رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فرمود: مَا يمْنَعُ الْمُؤْمِنَ أَنْ

[1] همان مصدر، باب ٦، ص ١٤.

يتَّخِذَ أَهْلًا لَعَلَّ اللَهَ يرْزُقُهُ نَسَمَةً تُثَقِّلُ الْأَرْضَ بِلا إِلَهَ إِلَّااللَهُ.[1]

«چه جلوگیر میشود از مؤمن که برای خود زوجه‌ای بگیرد، به امید آنکه خداوند ذی روحی را نصیب او کند، تا زمین را به لا اله الّا اللَه سنگین نماید؟!»

و نیز از صدوق با إسناد خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: مَا بُنِیَ بِنَآءٌ فِی الْإِسْلامِ أَحَبُّ إِلَی اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ التَّزْوِیجِ.[2]

«هیچ بنائی در اسلام محبوب‌تر از بنای تزویج، در نزد خداوند عزّ و جلّ پایه‌گذاری نشده است.»

و نیز از صدوق در «خصال» در حدیث أربعمأة از أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که فرمود: تَزَوَّجُوا فَإِنَّ التَّزْوِیجَ سُنَّةُ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ

---

[1] همان مصدر، باب ۱، ص ۳ و ٤.

[2] همان مصدر، باب ۱، ص ۳.

ءَالِهِ فَإِنَّهُ كانَ يقُولُ: مَنْ كانَ يحِبُّ أَنْ يتَّبِعَ سُنَّتِی فَإِنَّ مِنْ سُنَّتِیَ التَّزْوِيجَ. وَ اطْلُبُوا الْوَلَدَ! فَإِنِّ مُكاثِرٌ بِكمُ الْأُمَمَ غَدًا. وَ تَوَقَّوْا عَلَى أَوْلَادِكمْ مِنْ لَبَنِ الْبَغِیِّ مِنَ النِّسَآءِ وَ الْمَجْنُونَةِ، فَإِنَّ اللَبَنَ يعْدِی.[1]

«ازدواج کنید! زیرا که تزویج سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است! چون او چنین میگفت: کسی که دوست دارد از سنّت من پیروی کند، بداند که: از جمله سنّت من ازدواج است. و دنبالِ پیدا کردن بچّه باشید! زیرا که من در فردای قیامت با شما امّت مسلمان، میخواهم تعداد امّتم را از سائر امّت‌ها بیشتر کرده باشم! و متوجّه باشید که از شیرِ زن زناکار و زن دیوانه به بچّه‌های خود ندهید! زیرا که شیر اثر میگذارد و از آن زن به طفل سرایت

[1] همان مصدر، باب ۱، ص ۳ و ٤.

می‌کند.»[1]

باری از این مطالب معلوم شد که: دین مقدّس اسلام تا چه اندازه در امر زواج و نکاح اهتمام دارد؛ و تا چه اندازه در تکثیر نسل، و زیادی أولاد ترغیب و تشویق بعمل آورده است.

بر عهده حکومت اسلام است که راه تزویج را به روی مردم باز کند؛ و مشکلات دختر و پسر و زن و مرد را در این امر از میان بردارد؛ تا با برنامه‌های صحیح، دختران و پسران در ابتدای بلوغ بتوانند ازدواج کنند و اولاد بیاورند، و در عین حال به تحصیل علوم لازمه نیز بپردازند، بطوری که ازدواج ابداً مانع پیشرفت و ترقّی نباشد، و داشتن اولاد یک أمر طبیعی و معمولی و قابل سازش با صنعت و فنّ و حرفه و علم به شمار آید.

در حکومت اسلام مردانی که در معرکه جنگ و جهاد به درجه شهادت می‌رسند، باید برای ازدواج

---

[1] قاضی قضاعی در «شهاب الأخبار» در ضمن بیان کلمات قصار پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم آورده است که: «الرِّضاعُ یُغَیِّرُ الطِّباعَ. («شرح فارسی شهاب الأخبار» ص ١٤ به شماره ٢٩) «شیر دادن طبعها را تغییر می‌دهد.» یعنی هر کس که طفلی را شیر دهد، آن طفل اخلاق و خوی وی را در خود گیرد.»

زنان آنها برنامه درست تنظیم گردد که پس از انقضای عِدّه فوراً شوهر کنند و بی‌سرپرست نگردند و بدون شوهر نمانند؛ و نیز اولاد متعدّد بیاورند تا به زودی محلّ خالی مجاهدین پر گردد.

میل جنسی از غرائز است؛ بهیچوجه نمی‌توان جلوی آن را گرفت.

غایة الأمر باید از راه صحیح و نکاح مشروع به عمل آید، و گرنه خدای ناکرده عواقب ناپسندی را به دنبال می‌آورد، و دختر جوانی که شوهرش شهید شده است یا باید تحمّل رنج نماید و زندگی عسرت بار خود را با میل به ازدواج، بدون ازدواج بگذراند، و یا خواهی نخواهی با گرفتن رفیق پنهانی (اتِّخاذِ

أَخْدَان) راهی را بر خلاف شرع بپیماید.

طبق گزارش بعضی از محاکم عدلیه و اداره آمار، امروزه در ایران چهار میلیون و هفتصد هزار زن بدون شوهر وجود دارد. باید به حال این معصومان فکری کنند، و با بهترین وجهی برنامه ازدواج آنها را تنظیم نمایند. تا مانند اداره بسیج و سپاه و رسیدگی از جهت امور مالی به خانواده‌های شهدا، اداره‌ای مستقلّ و عظیم و مهمّ جهت ازدواج آنها بدون زحمت و موانع خارجی، و بدون برخورد با مشکلاتی فراهم گردد.

قرآن دعوت به صلح می‌کند، و از هر زشتی اخلاقی بر حذر می‌دارد

و از جمله آیات، این کریمه است:

مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصِیبٌ مِنْها وَ مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً سَیِّئَةً یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْها وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُقِیتاً* وَ إِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ حَسِیباً.[1]

---

[1] آیه ۸۵ و ۸۶ از سوره ٤: النّسآء.

«کسی که در کار حسن و نیکو، جفت و قرین شده، کمک بنماید؛ از برای او در آن کار نصیبی خواهد بود؛ و کسی که در کار بد جفت و قرین شود و کمک نماید؛ از برای او نیز در آن کار سهمی خواهد بود. و خداوند نسبت بهر چیزی روزی رساننده، و مراقب و پاسدار است که به حسب مقدار و وسعت وجودی آن به آن رسیدگی میکند.

و زمانی که به شما تحیت و درودی فرستادند؛ شما هم باید به طریقی بهتر و شایسته‌تر تحیت بفرستید؛ و یا لا أقلّ همان تحیت را باز گردانید! و خداوند درباره هر چیزی حسابگر و تعیین کننده مقدار و اندازه آن است.»

و از جمله آیات، این کریمه است:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ كَثِيرَةٌ كَذلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً.[1]

«ای کسانیکه ایمان آورده‌اید؛ چون در راه خدا به راه افتادید و برای خدا در سفر به حرکت در آمدید، باید از احوال مردمی که با آنها مواجه می‌شوید، کاملًا تجسّس نموده تا ایمان و یا کفر آنها بر شما مسلّم شود. و به کسی که به شما سلام که علامت و نشانه اسلام است، نمود؛ نگوئید: تو مؤمن نیستی، تا بدینوسیله از زخارف و متاع دنیوی او (با أخذ غنیمت در اموال و گرفتن اسیر) بهره‌ای جوئید! بدانید که آنچه در نزد خداست و برای شما در اثر این جهاد فی سبیله معین و مقدّر کرده است، بسیار است؛ و غنائم اخروی سرشار و فراوان است. شما هم خودتان پیش از این، همینطور بودید (و ایمانتان فقط به ظاهری از اسلام و سلام شناخته می‌شد) در اینحال خدا بر شما منّت نهاد (و ایمانتان را قویّ کرد)

[1] آیه ۹٤، از سوره ٤: النّسآء.

و بنابراین واجب است بر شما که تفحّص بنمائید تا مورد نظر شما از إبهام و تردید بیرون آید؛ و روشن و آشکارا گردد. حقّاً خداوند به آنچه شما انجام میدهید، خبیر است.»

و از جمله آیات، این کریمه است:

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ.[1]

«و اگر یکنفر از مشرکین به تو پناه آورد؛ تو او را پناه بده! تا گفتار خدا را بشنود؛ و سپس او را به مأمنش (محلّ أمن و أمان و سکون خاطر، و دوری از

[1] آیه ٦، از سوره ٩: التّوبة.

خاطرات نفسانیه و شیطانیه و حرم خدا» برسان و واصل گردان! این به جهت آنستکه ایشان جماعتی هستند که نمیدانند.»

و از جمله آیات، این کریمه است:

وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.[1]

«و فحش و ناسزا مگوئید به آنان که غیر از خدا را میخوانند و پرستش مینمایند؛ تا در اثر عکس العمل کردار شما، آنان هم به خداوند از روی دشمنی جاهلانه فحش دهند و ناسزا گویند! اینست که ما برای هر امّتی کارهایشان را برای خودشان زینت میدهیم؛ و سپس باز گشتشان به سوی پروردگارشان است؛ و او آنها را به آنچه در دنیا انجام داده‌اند، متنبّه و آگاه میگرداند.»

آیاتی از قرآن، در دعوت به سوی سبل سلام

و از جمله آیات، این کریمه است:

ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ

---

[1] آیه ۱۰۸، از سوره ٦: الأنعام.

عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ.[1]

«بخوان به سوی راه پروردگارت با گفتار حکمت و موعظه نیکو، و با ایشان به جدال و احتجاج برخیز، با روشی که آن بهترین روش باشد. حقّاً پروردگار تو داناتر است به آنکه از راه خدا گمراه شده است؛ و خداوند داناترست به راه یافتگان.»

و از جمله آیات، این کریمه است:

وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً.[2]

«و اگر شما خوف آنرا داشتید که میان زن و شوهر، شکافی پدیدار شود؛ یک نفر حَکَم را از طرف مرد، و یک نفر حکم را از طرف زن معین کنید؛ تا آن دو حکم درباره آنها حکم کنند؛ و اگر اراده اصلاح داشته باشند؛ خداوند در میان این زن و شوهر، همبستگی ایجاد میکند؛ و حقّاً خداوند علیم و خبیر است.»

---

[1] آیه ۱۲۵، از سوره ١٦: النّحل.

[2] آیه ۳۵، از سوره ٤: النّسآء.

در این آیه می‌بینیم که خداوند أمر میفرماید در صورتی که احتمال شکاف و بَینونت و طلاقی در میان آن دو پدیدار شود؛ نباید فوراً مرد دست به طلاق بزند؛ بلکه باید از طرفین، حَکَمین انتخاب کنند؛ و آنها بنشینند و درباره آن دو به مذاکره پردازند. و چه بسا در صورت همین مذاکره و گفتگو اختلاف از میان برود، و خداوند عزّ و جلّ در میان آنها بواسطه اصلاح طلبی حکمین آشتی برقرار کند؛ و زندگی شیرین آنها بواسطه مختصر اختلافی که در اثر بعضی از ناملایمات و افکار واهی و بی اساس بهم خورده؛ به صلاحدید و نظریه حکمین که طبعاً دو نفر عاقل و دوراندیش و ریش سفید و قابل اعتماد هستند؛ دوباره به صلح و صفا و طراوت و نشاط مبدّل گردد.

همچنانکه قرآن مجید، طلاق را توأم با دعوی و کتک و ردّ و بدل شدن سخنان ناهنجار و کلمات زشت و وقیح و قبیح که در بین مردم چه بسا صورت میگیرد، نمیداند؛ و جدّاً از هر گونه نظیر این کردارها و گفتارها منع مینماید. فقطّ طلاق در منطق قرآن

یگانه راه خلاصی است در صورتیکه التیام و توافق بین آنها صورت نگیرد؛ و بنا بشود پیوسته با زندگی توأم با رنج و غصّه و افکار درهم و بر هم، و نگرانی خاطر به سر برند؛ در اینصورت طلاق، آنهم به بهترین وجهی و نیکوترین طریقی، یگانه راه علاج و دوای درد، و درمان است.

و بنابراین باید زن را خوب رها کنند؛ و در موقع جدائی با احسان و بذل او را آزاد نمایند؛ همچنانکه اگر بخواهند او را نگهدارند و با او زیست نمایند، باید به طریق پسندیده او را نگهدارند؛ و وی را کاملاً متمتع نمایند.

وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذلِكَ إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ* الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ.[1]

و زنانی را که طلاق داده‌اند؛ باید سه طُهر (سه پاکی، یعنی سه زمان مدّت طهارت ایشان و خلّو از حیض) عدّه نگهدارند. «و در این زمان شوهرانشان سزاوارترند که آنان را به نکاح خویشتن برگردانند؛ اگر اراده اصلاح و آشتی داشته باشند. و تمام حقوقی که علیه آنها و لَهِ شوهرانشان هست؛ همانند آنها لَهِ آنها و علیه شوهرانشان به طریق پسندیده، و روش حمیده وضع شده است. و ایشان همانند و مشابه حقوق خود را دارند؛ ولیکن برای مردان نسبت به آنها یک درجه تفوّق و برتری است. و خداوند عزیز و حکیم است.

طلاق فقط می‌تواند دو مرتبه تحقق پذیرد؛ و پس از مرتبه دوم یا باید مرد زن را در حباله ازدواج خود به خوبی نگهداری کند؛ و بطور معروف و

---

[1] ذیل آیه ۲۲۸ و صدر آیه ۲۲۹، از سوره ۲: البقرة.

شایسته با او رفتار نماید؛ و یا باید وی را با نیکوئی و احسان آزاد کند و خلاص نماید.»

و از جمله آیات، این کریمه است:

وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ* إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.[1]

«و اگر دو گروه از مؤمنان با همدیگر جنگ کنند؛ بر شما واجب است که در میان آنها صلح را برقرار نمائید! و اگر یک گروه از آنها بر گروه دیگر ستم کرد؛

[1] آیه ۹ و ۱۰، از سوره ٤٩: الحجرات.

(و حاضر به صلح و مصالحه نشد و بر قتال و کارزار خود ادامه داد) در اینصورت بر شما واجب است که با گروه ستمگر و متجاوز جنگ نمائید، تا او به امر خدا و قانون خدا بازگشت نماید. پس در اینصورت که به امر خدا برگشت و حاضر برای پذیرش حکم خدا شد، در اینحال در میانشان با قانون عدل و داد صلح را برقرار کنید! و با عدل و قسط عمل بنمائید که خدا عادلان را که به عدل عمل میکنند، دوست دارد!

حقاً اینست و غیر از این نیست که مؤمنان با یکدگر برادرند؛ پس شما در میان دو برادر خود (که نزاع دارند) صلح دهید؛ و خود را در عصمت و مصونیت خداوندی در آورید! امید است که مورد رحمت وی قرار گیرید!»

و از جمله آیات، این کریمه است:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسی أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِیمانِ وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ* یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ

بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ نباید هیچیک از مردان شما، مرد دیگری را مسخره کنند؛ زیرا که شاید آنان بهتر از اینان باشند! و نباید هیچیک از زنان شما زن دیگری را مسخره کنند؛ زیرا که شاید آنان بهتر از اینان باشند! و نباید شما در صدد عیب گوئی خودتان برآئید؛ و با لَمْز و هَمْز و گوشه چشم، به طعن و عیب دگری پردازید! و نباید با لقب‌های زشت و ناپسند همدیگر را بخوانید؛

[1] آیه ۱۱ و ۱۲، از سوره ٤٩: الحجرات.

و بدان القاب یاد کنید! زیرا که پس از ایمان نام فسق برخود نهادن و به دنبال اسلام با علامت انحراف و عدول از حق نشانه نهادن، بسیار زشت است. و کسی که از این عمل خود بازگشت ننماید و توبه نکند، حقا از ستمگران است.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! واجب است از بسیاری گمان‌ها و پندارها، پرهیز کنید! زیرا که برخی از پندارها و گمان‌ها گناه است! و نباید در کار همدیگر تجسس و تفحص کنید! و نباید بعض از شما غیبت بعضی از شما را بنمایند! آیا می‌شود که یکی از شما دوست داشته باشد گوشت بدن برادر مرده خود را بجَود و بخورد؟ نه اینطور نیست؛ بلکه شما از این کار بدتان می‌آید؛ و آنرا ناپسند و ناخوشایند می‌دارید! و خود را در عصمت و مصونّیت خداوند درآورید؛ که حقّاً خداوند بسیار به بندگانش رجوع دارد؛ و توبه آنها را می‌پذیرد؛ و به ایشان رحیم و مهربان است.»

در این دو آیه می‌بینیم که شش صفت و عمل را که لازمه حرکت به سوی سبل شِقاق و نفاق و

دوئیت و عداوت و دشمنی و نگرانی خاطر و تشویش ذهن و گسستن ریسمان وحدت و محبّت است، بر مؤمنین حرام نموده است؛ و به سوی سبل سلام که صددرصد، ضدّ آن و خلاف آنست دعوت می‌نماید؛

اوّل: مسخره کردن به هر صورت و به هر شکلی باشد؛ و از هر کس به هر کس صادر شود؛ این حرام است و قبیح.

دوّم: عیب جوئی و عیب گوئی دگران که در حقیقت به علّت وحدت جامعه مسلمانان، و هم آهنگی و همدردی و هم آئینی، این عیب جوئی به عیب جوئی خود انسان برمیگردد و لذا با تعبیر: وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ بیان کرده است.

سوّم: با عنوان و لقب نازیبا یکدیگر را صدا زدن و نام بردن و یاد کردن؛ این حرام است.

چهارم: درباره یکدگر سوء ظنّ داشتن و گمان بد بردن؛ این حرام است.

سوء ظن گرچه عمل خارجی نیست و فعل نفسانی است؛ معذلک حرام است؛ و بر مؤمن واجب است که ذهن خود را از آلایش خیالات و پندارهای غیر صحیح، درباره همه مؤمنین پاک کند و زنگار کدورتش را به صفا و صیقل ایمان به خدا بزداید.

پنجم: تجسّس و تفحّص در عمل دگران که به چه کار می‌روند؟! و چه عملی انجام میدهند؟! و آیا در منزل خود گناه انجام میدهند یا نه؟ و بطور کلی هر گونه فحص و تفتیش در کارهای مردم حرام است.

ششم: غیبت کردن، یعنی در پشت سر مؤمن از او به زشتی یاد کردن و با عبارات و انتساباتی وی را بر شمردن که اگر بشنود و مطّلع شود، او را ناخوشایند آید، و از آن گرفته و ملول و افسرده گردد.

با مطالعه در این آیات و اینگونه دستورات، به نحو لزوم و وجوب که قرآن بر مؤمنان امر فرموده

است؛ بدست می‌آید که حقّاً در چه عالمی پر از صفا و مودّت و آرامش فکر و فراغ بال، و زندگی توأم با سلامت جسمی و روحی و اخلاقی، قرآن کریم جامعه بشریت را سوق میدهد؛ و بالمآل ایشان را در اسم سلام حضرت أحدیت وارد می‌کند.

باید دانست که همه آیات مبارکات قرآن کریم به سوی سبل سلام دعوت میکند؛ و اختصاص به آیه‌ای ندارد. و ما این چند آیه را از باب نمونه، و تطبیق با برخی از دستورات بشری که نهایهٔ انسان را به گمراهی می‌کشاند آوردیم؛ و گرنه آیاتی که امر به توحید و اخلاص در عمل و توجّه تامّ به خدا و أسماء حُسنی و صفات عُلیای او می‌نماید، از أظهر مصادیق دعوت به سلام است، نظیر آیه:

قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ

تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.[1]

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب اختیاری، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تست! پادشاهی و قدرت را تو بهر که خواهی میدهی! و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را میگیری! و هر کس را که بخواهی عزت می‌بخشی! و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمائی. خیر و برکت و رحمت هر چه هست، و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد؛ و حقّاً و حقیقةً تو بر هر چیز قدرت داری!»

و نظیر آیه:

وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً.[2]

«و بگو (ای پیغمبر): سپاس و حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد؛ آنکه برای خود فرزندی

---

[1] آیه ٢٦، از سوره ٣: ءَال عمران.

[2] آیه ١١١، از سوره ١٧: الإسرآء.

نگزید؛ و برای خود در کاخ سلطنت و قدرت عالم آفرینش، شریکی ندارد؛ و یار و حمیم و دلسوز و معینی ندارد، تا در مواقع عروض ذلّت و خواری و پیدایش وَهن و سستی از او حمایت کند، و به کمکش برآید. «و ای پیغمبر» چنین خدائی را تکبیر بگوی تکبیر گفتنی؛ و تا می‌توانی و در تحت توان و سعه ادراک تست، به عظمت و بزرگی یاد کن، یاد نمودنی!»

باری، این شرح مختصری بود درباره معنای سلام و کیفیت رهبری قرآن به سوی سبل سلام، و طرق اطمینان و سکینه خاطر و آرامش خیال که أَلا بِذِكْرِ

اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.[1]

«آگاه باش! که به یاد خدا، دل‌ها آرامش می‌پذیرد!»

این اوّلین چیزی بود که قرآن، پیروان راه رضوان خدا را بدان رهبری می‌نمود.

ظلمات، ناشی از شرک و دوئیّت است؛ و نور توحید واحد است

و امّا دوّمین چیزی که آیه مورد بحث در صدد اثبات و الزام آنست، اخراج از ظلمات نفس أمّاره و تاریکیهای درون است که با اذن خدا به سوی عالم نور و وحدت، و تجرّد و بساطت، رهبری می‌نماید: وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ. «قرآن پیروان رضوان خدا را از تاریکی‌ها با إذن خدا به عالم نور وارد می‌کند.»

باید دانست که جمیع اعمال حسنه و اخلاق حمیده و صفات پسندیده و ملکات محموده و عقائد

---

[1] ذیل آیه ۲۸، از سوره ۱۳: الرّعد. و صدرش اینست: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكرِ اللهِ.

مطهّره، همگی نور هستند. و در مقابل آنها جمیع اعمال سیئه و اخلاق نکوهیده و صفات مذمومه و ملکات قبیحه و عقائد فاسده، همگی تاریکی و ظلمتند. و بنابراین قرآن کریم، مؤمنین را از تمام این وادی‌های خطرناک و ظلمانی و صعب العبوری که از هر جانب ظلمت آنها را فرا گرفته است، به سوی عالی‌ترین مقامات و درجات و مکان‌های متّسع و فراخ و منبسط و پر نوری که از هر جانب بر آن نور می‌پاشد، حرکت میدهد و داخل می‌سازد.

یعنی به واسطه عمل به قرآن و مداومت بر آن، رفته رفته صفات ناپسندیده، جای خود را به صفات پسندیده میدهند. و کسی که به قرآن عمل کند و بنای کار خود را قرآن بگذارد و الگو و اسوه و برنامه حقیقی عملی و علمی

خود را قرآن مجید قرار دهد، خواهی نخواهی من حیثُ لا یشعُر رفته رفته آن صفات زشت از خانه نفس وی رخت بر می‌بندند؛ و به جای آنها صفات خوب به عنوان میهمانانی تازه وارد، لطیف و مأنوس با او داخل شده، جایگزین آنها می‌شوند.

سیئات اخلاقی که همچون دیوی مهیب در صُقع نفس آدمی منزل دارد و به هیچ وجه نمیخواهد خانه خود را از دست بدهد؛ و با مرور دهور این دکّان سرقفلی دار را برای مسکن خود برگزیده است و محلّ رفت و آمد و تاخت و تاز عساکر و جنود خود نموده است، حقیقةً ظلمت‌هائی هستند بسیار شدید و خطرناک و شکننده و کوبنده و از بین برنده که از هر جهت آدمی را به ضلال و نابودی و نیستی می‌کشانند و بر سفره سیاه و خوان پلید خود، خون او را میریزند و میخورند، به طوری که ابداً از شخصیت و آدمیت و انسانیت او اثری نماند و در چرخ تدریج زمان، نام او از عابدین و مؤمنین محو گردد.

کینه و بخل و حسد و تکاثر در اموال و حبّ

جاه و ریاست و اشتغال به مَلاهی دنیا، و در راس آنها شرک به خدا و گرایش به عالم کثرت، حقّاً ظلمت‌هائی شدید می‌باشند؛ و در قبال آنها نور است که عین توحید است؛ و از لوازم آن، طهارت دل و صفای قلب از لَوث کدورات؛ این حقیقةً نور است. نه آنکه مثل نور است، و شبیه به نور است، و یا کلمه نور برآن به عنوان مجاز و کنایه و استعاره آورده شود؛ بلکه حقیقةً نور است به تمام معنای حقیقی و واقعی خود.

این نور، نور واقعی است؛ و هزاران مرتبه از این نور مادی و طبیعی، قوی‌تر و شدیدتر است؛ چنانکه آمده است:

اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.[1]

«خداوند نور آسمانها و زمین است.»

و درباره قرآن، روایات مستفیضه بل متواتره‌ای وارد است که قرآن نور است و قرائتش نور است و تلاوتش نور است و استشفای به آن نور است و در مراحل پس از مرگ، نور است؛ و انسان‌ها را از

---

[1] صدر آیه ۳۵، از سوره ۲٤: النّور.

کریوه‌ها و عقَبات تاریک و ظلمانی عبور میدهد. همچنانکه تعالیم غیر قرآنی، ظلمت است. ظلم و ستم، ظلمت است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

الظُّلْمُ ظُلُمَاتُ یوْمِ الْقِیمَةِ.[1]

«ستم نمودن و ظلم کردن، ظلمات روز بازپسین است.»

اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَی الظُّلُماتِ.[2]

«خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمات خارج نموده و به سوی نور داخل می‌نماید. و آن کسانی که کفر ورزیده‌اند، اولیای آنها طاغوت میباشند که آنها را از عالم نور خارج کرده، و به سوی عالم ظلمات وارد می‌کنند.»

در اینجا به شرک و کفر و فسق و وثنیت و ثنویت، و هر گونه بت‌پرستی، نسبت ظلمات را داده است؛ و به عالم توحید نسبت نور را؛ و بر همین

---

[1] «إحیاء العلوم» ج ۳، ص ۲۱۹: إِیَّاکمْ وَ الظُّلْمَ، فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتُ یَوْمِ الْقِیَمَةِ.

[2] قسمتی از آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة.

اساس اینجا و هر جای از قرآن که ظلمت را آورده است، با صیغه جمع آورده است چون ظلمات که ناشی از شرک و کفر است، مَثار کثرت است؛ به خلاف توحید که نور است؛ و نور واحد است. فلهذا نور را همیشه با صیغه واحد آورده؛ و

کلمه أنوار را استعمال ننموده است؛ زیرا که نور مثار وحدت است.

تعبیرات قرآن برای گمراهان، به عنوان مرده و کور و لال است

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُماتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ وَ مَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[1]

«و کسانیکه آیات ما را تکذیب می‌نمایند، کرانند و لالانند که در ظلمات به سر میبرند؛ کسی را که خدا بخواهد، او را گمراه میکند؛ و کسی را که بخواهد، او را در صراط مستقیم قرار میدهد.»

در اینجا این افراد تکذیب کننده را حقیقةً کر و لال شمرده؛ همچنانکه در برخی از آیات دگر حقیقةً کور دانسته است؛ و علاوه در ظلمات و تاریکی قرار داده است.

أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْكافِرِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ.[2]

«و آیا آن کس که مرده بود و ما به او حیات

---

[1] آیه ۳۹، از سوره ٦: الأنعام.

[2] آیه ۱۲۲، از سوره ٦: الأنعام.

بخشیدیم و برای وی نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه میرود، مانند آن کس است که در تاریکی‌ها و ظلمات است و اصلًا از آن خارج نیست؟ اینطور برای کافرین اعمالی را که انجام داده‌اند، زینت داده شده است.»

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً.[1]

«اوست آن خداوندی که خودش و فرشتگانش به شما درود و تحیت میفرستند؛ تا شما را از ظلمات خارج و به نور وارد کنند؛ و خداوند به مؤمنین رحیم و مهربان است.»

[1] آیه ٤٣، از سوره ٣٣: الأحزاب.

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلى عَبْدِهِ آياتٍ بَيِّناتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ.[1]

«اوست آن خداوندی که بربنده خودش، نشانه‌های روشن و علامات بَین و آشکارارا فرو فرستاد تا شما را از ظلمات خارج کرده، و به نور وارد کند. و حَقّاً خداوند به شما هر آینه رؤوف و مهربان است.»

قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً* رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ مُبَيِّناتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.[2]

«حقّاً خداوند به سوی شما ذکر را فرو فرستاد؛ یعنی رسولی را که برای شما آیات روشن کننده را تلاوت کند تا کسانی را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام میدهند، از ظلمات خارج نموده و به سوی نور وارد سازد!»

اینها برخی از آیات کریمه قرآن بود که دلالت داشت برآنکه شرک، حقّاً ظلمت است و توحید، حقّاً نور است.

---

[1] آیه ۹، از سوره ۵۷: الحدید.

[2] ذیل آیه ۱۰ و صدر آیه ۱۱، از سوره ٦٥: الطّلاق.

و از همین است که ظلم یعنی ستم و تعدّی و تجاوز و انحراف از طریق حقّ؛ و ظلمت که به معنای تاریکی است؛ از یك مادّه ظ ل م انشقاق یافته؛ و از این راه می‌توان به حقیقت تاریکی و ظلمت، ظلم و ستم که مصداق جلیّ آن شرك است؛ پی برد.

ألفاظ برای معانی عامّه وضع شده‌اند، و ظلمت و نور، و کوری و بینائی، و کری و شنوائی، و مرگ و حیات، و ما شابهها حقیقةً برظلمت روحی و شرک و کفر، إطلاق می‌شوند. بلکه بهترین و روشن‌ترین مصادیق آنها همانا معانی ملکوتیه و نفسانیه‌اند. و این ظلمت‌های مادّی، رشحه‌ای است از آن ظلمت؛ و

نمونه‌ای است از آن.

اینگونه تعابیر در قرآن مجید بسیار است. در دو جای از قرآن دو آیه ذیل وارد شده است:

إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ* وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ.[1]

(ای پیامبر) تو چنان قدرتی نداری که بتوانی سخنت را به مردگان بشنوانی! و چنین توانی نداری که بتوانی به مردمان کَر، صدایت را برسانی! در حالیکه ایشان پشت نموده، و از حقّ روی میگردانند!

و تو کسی نیستی که بتوانی کوران را از گمراهی هایشان، به راه هدایت رهبری کنی! تو فقط میتوانی گفتارت را به کسانی بشنوانی که به آیات و نشانه‌های ما ایمان می‌آورند؛ و بنابراین سرتسلیم فرود آورده، و از جمله مسلمانانند!»

در این آیات، خداوند با منکران و جاحدان حقّ به عنوان مردگان و کران و کوران مواجه شده

---

[1] أوّل در سوره ۲۷: النّمل، آیه ۸۰ و ۸۱؛ و دوّم در سوره ۳۰: الرّوم، آیه ۵۲ و ۵۳؛ غایة الأمر در جای دوّم در سر إنَّک فآء آمده است: فَإِنَّک لَاتُسْمِعُ الْمَوْتَى.

است.

و در سوره ممتحنه، کافران زنده را مردگانِ در قبر گذارده، تعبیر نموده است:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ کَما یَئِسَ الْکُفَّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ ولایت گروهی را که خداوند بر آنها غضب نموده است، نپذیرید! حقّاً آنان از ورود به آخرت و سرای جاودانی ابدی مأیوس‌اند؛ همانطور که کافران که همنشین و مصاحب درون قبرها بوده و در زیر خاک‌ها خفته‌اند، آنها نیز مأیوس‌اند.»

و از اینها بالاتر و مهم‌تر قرآن مجید، اصولًا این ظلمت‌های مادّی را ظلمت نمیداند؛ این موت‌ها و کوری‌ها و کری‌ها و لالی‌ها را مرگ و نابینائی و ناشنوائی و ناگویائی بحساب نمی‌آورد.

قرآن میگوید: اصلًا چشم‌ها کور نمی‌شوند؛ آنچه کوری برآن عارض می‌شود، دل‌ها و قلب‌هائی است که در سینه‌ها قرار دارد.

---

[1] آیه ۱۳، از سوره ٦٠: الممتحنة.

أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ.[1]

«پس بنابراین، آیا آنها در روی زمین سیر نمی‌کنند (تا از مشاهده‌ها عبرت گیرند) و برای آنها دل‌هائی باشد که با آنها تعقّل کنند؟ و یا گوش‌هائی باشد که با آنها بشنوند؟ زیرا حقّ مطلب از این قرار است که چشم‌های سر ابداً کور نمی‌شوند؛ ولیکن کوری فقط عارض دل‌هائی می‌شود که در سینه‌ها قرار دارد.»

در این آیه به دل‌هائی که تفکّر نکنند، دل بی روح و بدون ادراک گفته؛ و به گوش‌هائی که از مواعظ عبرت نگیرند، گوش غیر قابل استماع نام نهاده؛ و در جمله بیان علّت و سبب این مدّعی اینطور استدلال کرده است که اصولًا کوری برای چشم دل است، برای چشم ذهن و ادراک است؛ نه برای چشم مادّی و طبیعی که در سر قرار دارد. به کسانی که این چشم را از دست داده‌اند، کور نباید گفت. کور

---

[1] آیه ٤٦، از سوره ٢٢: الحجّ.

آنکس است که چشم باطن و حقیقت بینش کور شده است.

افراد کوری که به موهبت الهیّه، قرآن را تلاوت می‌نموده‌اند

براین اساس چه بسیار کورانی که دیده شده است قرآن را میخوانده‌اند؛ یعنی کور بوده به تمام معنی، ولیکن به موهبت الهیه قرآن را تلاوت میکرده؛ و آیات قرآن را نشان میداده است.

حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد تقی بَهجت فومنی رشتی مدّ ظلّه العالی در صبح روز جمعه ۱۵ جمادی الاولی ۱۴۰۸ که در شهر مقدّس قم به دیدن حقیر در منزل بنده زاده آقا حاج سید أبوالحسن آمدند، از جمله مذاکرات و إفاداتشان این بود که:

در زمان جوانی ما کوری بود که قرآن را باز میکرد و هر آیه‌ای را که میخواستند، نشان میداد؛ و انگشت خود را برروی آن می‌نهاد. من در زمان جوانی روزی خواستم با او شوخی کرده باشم و سر به سر او گذارده باشم؛ گفتم: فلان آیه کجاست؟! قرآن را باز کرد و انگشت خود را بر روی آیه گذارد!

من گفتم: نه اینطور نیست! و اینجا آیه دیگری است!

به من گفت: مگر کوری؟! نمی‌بینی؟![1]

...[2]

---

[1] ملّای رومی در «مثنوی» از طبع میرزا محمودی ج ۳، ص ۲۴۱ داستان کوری را که قرآن میخواند ذکر کرده است:

دید در بغداد یک شیخ فقیر ** مصحفی در خانه پیری ضریر

پیش او مهمان شد او وقت تَمُوز ** هر دو زاهد جمع گشته چند روز

گفت اینجا ای عجب مصحف چراست؟ ** چونکه نابیناست این درویش راست

اندر این اندیشه تشویشش فزود ** که جز او را نیست اینجا باش و بود

اوست تنها مصحفی آویخته ** من نیَم گستاخ یا آمیخته

تا بپرسم، نی خمش صبری کنم ** تا به صبری بر مرادی بر زنم

صبر کرد و بود چندی در حرج ** کشف شد کالصّبر مفتاح الفرج

[ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تا میرسد به اینجا که میگوید:

مرد مهمان صبر کرد و ناگهان ** کشف گشتش حال مشکل در زمان

نیمه شب آواز قرآن را شنید ** جست از خواب آن عجائب را بدید

که ز مصحف کور میخواند درست ** گشت بی صبر و ز کور آن حال جست

گفت چون در چشمهایت نیست نور ** چون همی بینی همی خوانی سطور

آنچه می‌خوانی، بر آن افتاده‌ای ** دست را بر حرف آن بنهاده‌ای

إصبعت در سیر پیدا می‌کند ** که نظر بر حرف داری مستند

گفت ای گشته ز جهل تن جدا ** این عجب میداری از صنع خدا؟

من ز حق درخواستم کای مستعان ** بر قرائت من حریصم همچو جان

نیستم حافظ مرا نوری بده ** در دو دیده وقت خواندن بیکره

بازده دو دیده‌ام را آن زمان ** که بگیرم مصحف و خوانم عیان

آمد از حضرت ندا کای مرد کار ** ای به هر رنجی بما امّیدوار

حسن ظن است و امیدی خوش ترا ** که ترا گویم بهر دم بر ترا

هر زمان که قصد خواندن باشدت ** یا ز مصحفها قرائت بایدت

من در آندم وا دهم چشم ترا ** تا فرو خوانی معظم جوهرا

همچنان کرد و همان گاهی که من ** واگشایم مصحف اندر خواندن

آن خبیری که نشد غافل ز کار ** آن گرامی پادشاه کردگار

باز بخشد بینشم آن شاه فرد ** در زمان همچون چراغ شب نورد

زین سبب نبود ولیّ را اعتراض ** هر چه بستاند فرستد اعتیاض

گر بسوزد باغت انگوری دهد ** در میان

ماتمت سوری دهد

آن شل بی دست را دستی دهد ❊❊ کانِ غم‌ها را دل مستی دهد

و در چهار صفحه قبل از این، یعنی در ص ۲۳۷ داستان شیخ دست بریده‌ای را که زنبیل می‌بافته است بیان کرده است:

شیخ أقطع گشت نامش پیش خلق ❊❊ کرد معروفش بدین آفات حلق

در عریش او را یکی زائر بیافت ❊❊ کو به هر دو دست خود زنبیل بافت

گفت او را ای عدوّ جان خویش ❊❊ در عریشم آمدی سرکرده پیش

هین چرا کردی شتاب اندر سباق ❊❊ گفت از افراط مهر و اشتیاق

پس تبسم کرد و گفت اکنون بیا ❊❊ لیک مخفی دار این را ای کیا

تا نمیرم من مگو این با کسی ❊❊ نی قرینی نی حبیبی نی خسی

بعد از آن قوم دگر از روزنش ❊❊ مطّلع گشتند بر بافیدنش

شرحی از احوالات آیة الله بهجت

حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد تقی از شاگردان معروف آیة الحقّ و سند العرفان، عارف بی بدیل مرحوم آقای حاج میرزا علی آقای قاضی تبریزی رضوان الله علیه در نجف اشرف بوده‌اند و در زمان آن مرحوم دارای حالات و واردات و

گفت حکمت را تو دانی کردگار ❊❊ من کنم پنهان تو کردی آشکار

آمد إلهامش که یک چندی بدند ❊❊ که در این غم برتو منکر می‌شدند

که مگر سالوس بود او در طریق ❊❊ که خدا رسواش کرد اندر فریق

من نخواهم کان رَمَه کافر شوند ❊❊ و از ضلالت برگمان بد روند

این کرامت را بکردیم آشکار ❊❊ که دهیمت دست اندر وقت کار

تا که این بیچارگان بدگمان ❊❊ رد نگردند از جناب آسمان

مکاشفات غیبیه الهیه بوده، و در سکوت و مراقبه حدّ أعلای از مراتب را حائز بوده‌اند.

حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی مدّ ظلّه، وصیّ مرحوم قاضی که فعلًا در نجف اشرف اقامت دارند، میفرمودند: حاج شیخ محمّد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی معروف به کمپانی حاضر می‌شد؛ و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سید بازمیگشت، بعضی از طلّابی که در درس برای آنها اشکالی باقی مانده بود به حجره ایشان می‌رفتند و رفع اشکالشان را می‌نمودند.

و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان

می‌پرسیدند و ایشان هم مانند بیداری جواب میدادند؛ جواب کافی و شافی.

چون از خواب بر می‌خاستند و از قضایا و پرسش‌های در حال خواب با ایشان سخن به میان می‌آمد، ابدا اطّلاع نداشتند و میگفتند: هیچ به نظرم نمیرسد؛ از آنچه می‌گوئید در خاطرم چیزی نیست!

آیة الله حاج شیخ عبّاس مدّ ظلّه میفرمودند: آیة الله بجهت بسیار به مسجد سهله می‌رفت؛ و شبها تا به صبح تنها بیتوته می‌نمود.

یک شب که بسیار تاریک بود و چراغی هم در مسجد روشن نمیکردند، ایشان در میانه شب، احتیاج به تجدید وضو پیدا کرد؛ و برای تطهیر و وضو به ناچار باید از مسجد بیرون رود و در محلّ وضوخانه که بیرون مسجد و در سمت شرقی آن واقع است، وضو بسازد. ناگهان مختصر خوفی در اثر عبور این مسافت در ظلمت محض و تنهائی در ایشان پیدا شد؛ به مجرّد این خوف، یکمرتبه نوری همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار شد که با ایشان حرکت میکرد؛ ایشان با آن نور خارج شدند و تطهیر کرده، وضو گرفتند و سپس به جای خود

برگشتند؛ در همه این احوال آن نور در برابرشان حرکت داشت تا وقتی که به محلّ خود رسیدند، آن نور از بین رفت.

نورانیّت و برکات قرآن کریم

درباره نور قرآن افراد بسیاری دیده شده‌اند که با نور معنوی، قرآن را می‌خوانده‌اند؛ و چه بسا سواد نداشته‌اند و مکتب ندیده بودند، همچون مرحوم کربلائی محمّد کاظم فراهانی رحمة اللَه علیه که در همین عصر ما بود؛ او مردی عامی و دهاتی بود که قرآن در امام زاده‌ای توسط دو مرد عابر که آنها را نمی‌شناخت به وی افاضه شد.

اینجانب که به شهر مقدس مشهد رضوی علیه و علی آبائه السّلام در سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه در روز بیست و چهارم شهر جمادی الاولی برای اقامت و توطّن مهاجرت نموده و در جوار این بضعه رسول الله بار خود را فرود آوردم؛

روزی دو نفر روضه خوان به دیدن من آمدند: یکی به نام حاج شیخ جعفر رشتی و دیگری به نام حاج سید حسن مؤمن‌زاده که با هم کمال صفا و رفاقت را داشتند؛ و اینك هر دو به رحمت واسعه حضرت حق نائل آمده‌اند؛ رحمة اللَه علیهما.

آقای شیخ جعفر در همان مجلس به حقیر گفت: من حافظ قرآنم! از طرف حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام در حرم مطهّر به من افاضه شده است؛ چون من در حرم هم روضه خوانی میکنم!

من بسیار خوشحال شدم و مرحبا و آفرین گفتم و عرض کردم: وجود شما بدین موهبت الهیه مبارک است!

ساعتی نشستند؛ و در وقت رفتن، مرحوم حاج شیخ جعفر رو به من نموده گفت: آقا شما از قرآن از من هیچ نپرسیدید، و سؤالی ننمودید! و امتحانی بعمل نیاوردید!

من عرض کردم: مطلب مسلّم است و برای من شکّی نیست تا احتیاج به پرسش و آزمایش داشته

باشد!

زیرا در مقام ثبوت، این حقیر شکّ در امکان اینگونه افاضات و برکات از حضرت رضا ندارم!

و امّا در مقام اثبات، وجودی به این مجلّلی و محترمی که حقیقةً مصداق صدق است، برای من شکّی نمیگذارد!

روایت وارده از حضرت عسکری علیه السّلام در نور قرآن و روزهٔ شعبان

در «تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری سلام اللَه علیه» در ذیل آیه مبارکه: فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ.[1] (درباره قرضی که دائن به مدیون میدهد) اگر مدیونی که حق برعهده اوست، سفیه باشد و یا ضعیف باشد، و یا نتواند مطلب خود را املاء کند و کاتب بنویسد؛ پس باید ولیّ و سرپرست او به جای وی از روی عدل و داد املاء نماید.» روایتی بسیار مفصّل که حاوی مطالب و جریاناتی است، روایت نموده

---

[1] ذیل آیه ۲۸۲، از سوره ۲: البقرة.

است.

ما در اینجا فقط به مختصری از آن که شاهد گفتار ما در نور قرآن و درخشندگی و تابش آنست، اشاره می‌نمائیم:

تا می‌رسد به اینجا که میفرماید: أمیرالمؤمنین علیه السّلام به جماعتی از اخلاط مردم عبورشان افتاد که در میانشان مهاجر و انصار نبود. و آنها در روز اوّل شعبان، در بعضی از مساجد نشسته بودند و در مسائل کلامیه همچون مسأله قدَر و غیرها از آنچه مردم در آن اختلاف دارند، فرورفته و خوض نموده بودند؛ بطوریکه صداهایشان بالا می‌رفت و کشمکش و جدال آنها شدت یافته بود.

حضرت در مقابل آنها درنگ نمود؛ و سلام کرد و آنان جواب سلام را دادند و برخاستند و جا برای نشستن فراخ نمودند و تقاضا کردند که حضرت نزد آنها بنشیند؛ حضرت اعتنائی نکرد و سپس گفت:

یا مَعْشَرَ الْمُتَکلِّمِینَ فِیمَا لَایعْنِیهِمْ وَ لَایرَدُّ عَلَیهِمْ! أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ لِلَّهِ عِبَادًا قَدْ أَسْکتَهُمْ خَشْیتُهُ مِنْ غَیرِ عَمًی وَ لَابَکمٍ، وَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْفُصَحَآءُ الْعُقَلآءُ أَلْأَوِلیآءُ الْعَالِمُونَ

بِاللَهِ وَ أَيامِهِ، وَلَكنَّهُمْ إذَا ذَكرُوا عَظَمَةَ اللَهِ انْكسَرَتْ أَلْسِنَتُهُمْ، وَ انْقَطَعَتْ أفْئِدَتُهُمْ، وَ طَاشَتْ عُقُولُهُمْ، وَ هَامَتْ حُلُومُهُمْ، إعْزَازًا لِلَّهِ، وَ إعْظَامًا وَ إجْلَالًا لَهُ.

فَإذَا أَفَاقُوا مِنْ ذَلِك اسْتَبَقُوا إلَى اللَهِ بِالْأعْمَالِ الزَّاكيةِ يعُدُّونَ أَنْفُسَهُمْ مَعَ الظَّالِمِينَ وَ الْخَاطِئِينَ؛ وَ إنَّهُمْ بُرَءَآءُ مِنَ الْمُقَصِّرِينَ و المُفَرّطِينَ. أَلَا إنَّهُمْ لَا يرْضَوْنَ لِلَّهِ الْقَلِيلَ؛ وَ لَايسْتَكثِرُونَ لِلَّهِ الْكثِيرَ؛ وَ لَايدِلُّونَ عَلَيهِ بِالْأعْمَالِ.

فَهُمْ مَتَى مَا رَأَيتَهُمْ مَهْمُومُونَ، مُرَوَّعُونَ، خَآئِفُونَ، مُشْفِقُونَ، وَجِلُونَ!

فَأَينَ أَنْتُمْ مِنْهُمْ يا مَعْشَرَ الْمُبْتَدِعِينَ؟! أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَعْلَمَ النَّاسِ بِالْقَدَرِ أَسْكتُهُمْ عَنْهُ؛ وَ أَنَّ أَجْهَلَ النَّاسِ بِالْقَدَرِ أَنْطَقُهُمْ فِيهِ؟!

«ای گروهی که سخن میگوئید در چیزی که فائده‌ای برای شما ندارد و آن چیز به شما بازگشت نمیکند! آیا ندانسته‌اید که برای خداوند متعال بندگانی است که خوف و خشیت از او، زبانشان را از سخن بسته و به سکوت کشانده است؛ بدون آنکه از جهت عجز به واسطه عارضه کوری و لالی قدرت بر تکلّم را نداشته باشند.

و ایشان تحقیقاً از سخنوران فصیح زبان و عالمان اندیشمند و اولیاء و دانایان به معرفت خدا و روزهای خدا، (ایام الله) میباشند. ولیکن چون ذکری از عظمت خدا بنمایند، زبان هایشان شکسته می‌شود و دل هایشان پاره می‌گردد و عقل‌هایشان می‌پرد و ادراکاتشان متحیر و سرگردان میشود، بجهت بزرگداشتی که از عزّت و عظمت و جلالت او می‌نمایند.

و چون از این حال افاقه پیدا کرده و بیرون روند، به سوی خداوند یا اعمال صالحه نموّ دهنده و

پاکیزه، بریکدگر سبقت میگیرند.

پیوسته خود را از ظالمان و ستمگران می‌شمرند و از خطاکاران به‌شمار می‌آورند؛ با آنکه از ستم و خطا پاک‌اند، و خود را از مقصّران و کوتاهی کنندگان محسوب می‌دارند.

اگر عمل کمی برای خدا انجام دهند، بدان خشنود و راضی نمیگردند؛ و اگر عمل زیادی بجای آورند، آنرا زیاد نمی‌شمارند؛ و برای خدا در اعمالشان ناز و منّت ندارند. پس ایشان جماعتی میباشند که هر وقت بر آنان نظری بیفکنی، در حال همّ و غمّ، و در خوف و ترس، و اضطراب خاطر و نگرانی ضمیرند.

پس ای گروه بدعت گذار! شما کجا همانند آنان خواهید بود؟! آیا

نمی‌دانید که داناترین مردم به مسأله قدَر آن کسی است که سکوتش در این مسأله بیشتر بوده باشد! و جاهل‌ترین مردم در این مسأله، آن کسی است که گفتارش بیشتر باشد؟!»

آنگاه حضرت میگوید: امروز غُرَّه شعبان است؛ خداوند شعبانش نامیده است لِتَشَعُّبِ الْخَیرَاتِ فِیه «برای آنکه کارهای خیر و نیکو در آن شعبه شعبه شده و به اقسامی منقسم شود.»

تا می‌رسد به اینجا که میگوید: من برای شما بیان نمیکنم مگر آنچه را که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیده‌ام!

برخاستن نور قرآن از چهار صحابی رسول الله و روشن شدن صحرا و دفاع از دشمن

روزی رسول خدا لشگری را به سوی قومی از کفّار که در نهایت عداوت با مسلمین بودند، گسیل داشت؛ خبری از آنها نرسید؛ و در فکر آنها فرو رفت؛ و گفت: ایکاش کسی بود تا از احوالشان اطّلاعی حاصل میکرد؛ و ما را از جریانشان آگاه می‌ساخت!

در این هنگام پیک بشارت رسید، باینکه آنان

بر دشمنان پیروز شدند؛ و برآنها مستولی گشتند و ایشان را یا کشتند؛ و یا مجروح نمودند؛ و یا اسیر کردند، و اموالشان را غارت نمودند؛ و فرزندان و عیالشان را به اسارت گرفتند.

چون سپاه در بازگشت خود به مدینه نزدیك شد؛ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم با اصحاب خود با آنان برخورد کرد. زَید بن حَارثه که رئیس سپاه بود، و آنحضرت به وی امارت داده بود، وقتیکه نظرش به رسول اللَه افتاد؛ از ناقه خود پیاده شد؛ و به سوی آنحضرت آمده؛ پاها و پس از آن دستهای حضرت را بوسید.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز او را در آغوش گرفت؛ و سرش را بوسید.

سپس عبد اللَه بن رَوَاحَة از ناقه‌اش پیاده شد؛ و دست و پای رسول خدا

را بوسید. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وی را به سینه خود گرفت.

و پس از آن قَیس بن عاصِم مِنْقَریّ پیاده شد؛ و دست و پای رسول خدا را بوسید؛ و او را نیز در آغوش گرفت.

و به دنبال اینان بقیه سپاه پیاده شدند؛ و در برابر آنحضرت ایستاده؛ به درود و صلوات بر او مشغول شدند. و رسول خدا پاسخ آنان را به خیر داد؛ و سپس گفت: اینک شما از اخبار خود، و از احوال خود با دشمنانتان به من خبر دهید!

و همراه ایشان، اسیران دشمن، و ذراری و عیالات، و اموال آنها از طلا و نقره و از انواع متاع‌ها به مقدار بسیاری بود.

آنها عرض کردند: یا رسول الله! اگر تو از جریان گزارشات ما میدانستی؛ تعجّبت زیاد می‌شد!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: من هیچ از این جریان خبر نداشتم، تا اینک جبرئیل علیه السّلام به من خبر داد. و من هیچ چیزی را از کتاب خدا و از دین خدا نمیدانم، مگر اینکه پروردگار من به من تعلیم کند؛ همچنانکه گوید:

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[1]

«و همچنین ما به سوی تو وحی فرستادیم روح را که آن از امر ما بود. قبل از آن نمیدانستی تو که کتاب چیست؟ و ایمان چیست؟. ولیکن ما آنرا نوری قرار دادیم تا بدان از بندگان خود، هر که را که بخواهیم هدایت نمائیم. و تو حقّاً

[1] آیه ۵۲، از سوره ٤٢: الشّوری.

به سوی صراط مستقیم و راه راست مردم را هدایت می‌نمائی!»

ولیکن آنچه را که در این سفر بدان برخورد کردید، برای این برادارن مؤمن خود بازگو کنید تا من گفتار شما را گواهی بکنم! زیرا که جبرائیل به صدق گفتار شما مرا مطّلع گردانیده است.

آن جماعت گفتند: یا رسول الله! ما چون به دشمن نزدیک شدیم از نزد خود جاسوسی را فرستادیم تا از اخبار آنها و تعداد آنها ما را با خبر گرداند. آن جاسوس چون به نزد ما برگشت، گفت: تعدادشان هزار نفر است. و تعداد ما دو هزار نفر بود. ولیکن آن گروه از دشمنان از داخل شهرشان با خود فقط هزار تن بیرون آورده بودند؛ و سه هزار تن در داخل شهر باقی گذارده بودند. و چنین به ما نشان می‌دادند که ما فقط هزار نفریم.

و آن رفیق جاسوس ما به ما اینطور گزارش داد که آنها در میان خودشان میگفتند ما هزار نفریم و آنان دو هزار نفر. و ما طاقت درگیری و نزاع با آنها را نداریم و هیچ چاره‌ای نداریم مگر آنکه در شهرمان متحصّن شویم تا آنکه آنها از اقامت و درنگ ما در

منزل هایمان خسته شوند و ناچار بنا به مراجعت گذارند.

ولی منظور حقیقی آنها این بود که ما را گول زده و به غفلت اندازند. و در بین خود چنین قرار گذاشته بودند که در اینصورت ما بر آنها جرأت نموده، چیره می‌شویم؛ و با لشکری بسیار به سویشان روی می‌آوریم.

دشمنان داخل شهرشان شدند و درهای شهر را به روی ما بستند. و ما در محلّ منزلگاه آنها در خارج از شهر توقّف کردیم. چون سیاهی پرده شب ما را فراگرفت و شب به نیمه رسید، دروازه‌های شهر را گشودند؛ و ما بدون خبر از توطئه و جریان واقعه، همگی در خواب فرو رفته بودیم؛ بطوریکه هیچیک از ما بیدار نبود مگر چهار نفر.

اوّل: زید بن حارثة که در گوشه‌ای از سپاه نماز میخواند و مشغول قرائت

قرآن در نماز بود.

دوّم: عبد اللَه بن رواحة که در جانب دیگری از سپاه نماز میخواند و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.

سوّم: قُتادة بن نُعمان در جانبی دیگر نماز میخواند و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.

و چهارم: قَیس بن عاصم در جانبی دیگر نماز میخواند و مشغول قرائت قرآن در نماز بود.

دشمنان در وسط شب تاریک از شهر بیرون شده و بر ما شبیخون زدند و با تیرهایشان ما را تیرباران کردند؛ زیرا آنجا شهر خودشان بود و به راهها و جایگاه‌های آن مطلع بودند و ما بی‌اطّلاع بودیم.

ما با خود گفتیم: مصیبت بر ما بزرگ آمد؛ گرفتار داهیه شدیم و در دام دشمن افتادیم. در این شب ظلمانی ما قدرت بر دفاع از تیرباران آنها نداریم؛ چون ما تیرهائی را که روانه می‌ساختند نمی‌دیدیم.

نور قرآن از دهان چهار صحابی بزرگ در ظلمت خارج شد و لشکرگاه روشن شد

در همین غوغا و گیرودار که تیر از جوانب ما بر ما می‌بارید؛ ناگهان دیدیم یك قطعه نوری از دهان قیس بن عاصم مِنقَری خارج شد که مانند شعله آتش فروزان بود.

و نوری از دهان قُتادة بن نُعمان خارج شد که مانند تابش ستاره زهره و مشتری بود.

و نوری از دهان عبد اللَه بن رواحة خارج شد که مانند شعاع ماه، در شب تاریك درخشان بود.

و نوری از دهان زید بن حارثة ساطع شد که از خورشید طالع، رخشانتر بود.

این انوار از چهار جانب لشگر چنان لشگرگاه را روشن نمودند، بطوریکه

از روز ـ آنهم در وسط روز ـ روشن‌تر شد؛ و دشمنان ما در ظلمت شدید بودند.

ما آنها را میدیدیم و ایشان ما را نمی‌دیدند.

زید بن حارثه که سمت ریاست سپاه را به عهده داشت ما را در میان دشمنان پخش کرد و ما گرداگرد آنان در آمده و محاصره نمودیم. ما آنها را می‌دیدیم، بدون آنکه آنها ببینند؛ ما همگی دارای چشم و بینائی بودیم و آنان کوران در تاریکی.

شمشیرهای برهنه را در میانشان نهادیم؛ یك عدّه کشته، جمعی مجروح و گروهی اسیر شدند؛ و سپس در شهرشان داخل شدیم. ذراری و عیالات و اثاث و اموالشان را مأخوذ داشتیم. و اینست عیالاتشان و فرزندانشان! و اینست اموالشان! و ای رسول خدا! مَا رَأَينا أَعْجَبَ مِن تِلْك الأَنْوارِ مِن أَفْواهِ هَؤُلاءِ الْقَومِ الَّتی عَادَت ظُلمَةً عَلَی أعدَائِنَا حَتّی مَکنّا مِنهُم ـ الحدیث.[1]

---

[1] «تفسیر حضرت عسکری علیه السّلام» مطبوع در هامش «تفسیر علیّ بن ابراهیم» در قطع رحلی طبع سنگی، ص ۲۴۹ و ۲۵۰. و تمام این خبر را مرحوم محدّث نوری ترجمه نموده، و در آخر کتاب «کلمه طیّبه» خود درج نموده است.

«ما شگفت انگیزتر از نورهائی که از دهان‌های این چهار نفر ساطع شد، ندیده‌ایم که موجب تاریکی بر دشمنانمان شد؛ تا بدین وسیله توانستیم دست در ایشان بیازیم.»

البتّه مراد از نور قرآن که در این کریمه آمده است: وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ این نور ظاهری قابل رؤیت نیست که از شخص قاری قرآن ساطع میگردد؛ بلکه نور معنوی و بسیط و مجرّدی است که با طلوع آن تمام صفات رذیله را نابود کرده، و جرثومه‌های فساد را در زوایای ظلمانی دل می‌سوزاند و از بین می‌برد.

امّا این چند مثال را آوردیم تا دانسته شود که همین تابش نور ظاهری هم از آثار قرآن است؛ و الحمد للّه.

و این دوّمین چیزی بود که قرآن به متابعین سبیل رضای حقّ و پویندگان راه رضای محبوب مطلق، عنایت میکند.

تفسیر سُبُل سلام و صراط مستقیم

و امّا سوّمین اثر و نتیجه مرتّبه بر قرآن، عبارتست از هدایت به سوی صراط مستقیم «راه راست» وَ يَهْدِيهِمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

در اینجا باید دانست که مراد از صراط مستقیم کدام است؟! و فرق میان آن و میان سبل سلام (راههای سلامت) که در همین آیه کریمه، قرآن بشر را بدان هدایت میکند، چیست؟! و بطور کلّی چه معنی دارد که یکبار قرآن صریحاً هدایت خود را به سوی سبل سلام قرار دهد و بار دیگر به سوی صراط مستقیم؟ زیرا که در آیه شریفه با کلمه واو عاطفه و تکرار جمله فعلیه آمده است؛ و دلالت بر مغایرت معطوف با معطوف علیه دارد:

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ ... وَ يَهْدِيهِمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

«خداوند بواسطه قرآن، پیروان رضای او را به راههای سلامت رهبری می‌کند ... و به راه راست رهبری می‌نماید.»

ما بحمد الله و مَنِّه در دوره دوّم علوم و معارف اسلام در قسمت معاد شناسی، بحث کافی و وافی در معنای صراط و استقامت آن و کیفیت بروز و ظهور آن در قیامت و صراط بهشت و دوزخ، نموده‌ایم.[1] ولی در اینجا بسیار مناسب است از بیانات استادنا الأکرم و ملاذنا الأعظم آیة الله العظمی سند التّحقیق و البرهان و مَثل التّفرید و العرفان: آقای حاج سید محمّد حسین

طباطبائی تبریزی أفاض الله علینا مِن نفحات نفسه القدسیة و من برکات تربته المُنیفة؛ تجاوز ننمائیم.

گفتار علامه طباطبائی رضوان الله علیه در

[1] «معاد شناسی» ج ۸، مجلس ۵۱ تا ۵۳، ص ۱۳ تا ص ۱۱۳.

تفسیر صراط مستقیم

ایشان در شرح آیه مبارکه اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ[1] «ما را به راه راست رهبری کن!» شرح مفید و عالی که حاوی مطالب راقیه و معارف حقّه حقیقیه است، ایفاء فرموده‌اند. و ما آنرا در اینجا می‌آوریم:

صراط و طریق و سبیل، دارای معنای قریب بهم هستند. خداوند صراط را به استقامت توصیف نموده است؛ و سپس بیان نموده است که صراط مستقیم، صراط کسانی است که خداوند تعالی بر آنها نعمت داده است و آنها در این صراط راه خود را می‌پیمایند. بنابراین درخواست هدایت در ورود به چنین صراطی است. یعنی این صراط، غایت برای عبادت بندگانست که از خدای خود تقاضا دارند که عبادت خالصه خود را در این صراط قرار دهد.

بیان این مطلب آنستکه خداوند سبحانه در گفتار خود برای نوع انسان بلکه برای جمیع ما سوای خود، راهی را قرار داده است تا از آن راه به سوی او حرکت کنند. همچنانکه گوید:

---

[1] آیه ٦، از سوره ١: الفاتحة.

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ.[1]

«ای انسان! تو با رنج و تعب به سوی پروردگارت در حرکت دشوار هستی، و بالاخره وی را ملاقات میکنی!»

و نیز گوید: وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.[2] «و بازگشت به سوی اوست.»

و نیز گوید: أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.[3] «آگاه باش که امور به سوی خدا بازگشت میکند!»

و غیر این‌ها از آیات دیگر که همگی دلالت دارند بر آنکه جمیع افراد بشر، سالک راهی به سوی خداوند سبحانه هستند.

و همچنین بیان کرده است که این راه، راه واحدی نیست که دارای مشخّصات واحدی بوده باشد. بلکه به دو شعبه انقسام می‌پذیرد و به دو طریق متشعّب میگردد؛ زیرا که گفته است:

---

[1] آیه ٦، از سوره ٨٤: الإنشقاق.

[2] آیه ٣، از سوره ٦٤: التّغابن.

[3] ذیل آیه ٥٣، از سوره ٤٢: الشّوری.

أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ* وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ.[1]

«آیا من با شما پیمان نکردم ای پسران آدم که شیطان را نپرستید؛ زیرا که وی دشمن آشکار شماست؟! و اینکه مرا بپرستید! اینست صراط مستقیم؟!»

بنابراین در آنجا یک راه مستقیم است و یک راه دیگری غیر آنست.

خداوند تعالی میفرماید:

فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ.[2]

«پس حقّاً من نزدیکم. پاسخ میگویم دعای دعا کننده را در زمانیکه مرا بخواند و دعا نماید. بنابراین باید آنها به دعوت من (به ایمان به خدا و پذیرش پیامبران و کتب نازله سماویه) لبّیک گویند و بپذیرند و ایمان به من آورند. امید است که آنها رشد پیدا کرده (و به مقام کمال و تمام خود نائل آیند.»

و نیز فرماید: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ

---

[1] آیه ٦٠ و ٦١، از سوره ٣٦: یس.

[2] قسمتی از آیه ١٨٦، از سوره ٢: البقرة.

يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ.[1]

«مرا بخوانید تا جواب شما را بدهم! آن کسانی که از عبادت من بلندمنشی مینمایند به زودی با ذلّت و خواری در جهنم داخل خواهند شد.»

در این آیات می‌بینیم که خداوند خود را نزدیک به بندگان خود شمرده، و نزدیکترین راه به سوی خود را راه عبادت و دعا قرار داده است. و از طرفی در وصف آنانکه ایمان نمی‌آورند میگوید:

أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.[2]

«آنها را از محلّ و مکان دور، صدا میزنند و میخوانند.»

و از اینجا به دست می‌آید که غایت آنانکه ایمان نمی‌آورند در مسیرشان و راهشان، دور است.

پس معلوم میشود که راه به سوی خدا دو راه است: راه نزدیک که راه مؤمنان است، و راه دور که راه غیر آنهاست.

این یک قسم از اقسام اختلاف راه است. و از

---

[1] قسمتی از آیه ٦٠، از سوره ٤٠: الغافر.

[2] ذیل آیه ٤٤، از سوره ٤١: فُصّلت.

جهتی دیگر یک قسم دیگر از اختلاف وجود دارد.

زیرا که خداوند تعالی میگوید: إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ.[1]

«حقّاً کسانی که آیات ما را تکذیب میکنند و از پذیرش آنها ترفّع و بزرگ منشی می‌نمایند، درهای آسمان برویشان گشوده نمی‌شود.»

و معلوم است که اگر رونده‌ای به سوی آسمانها وجود نداشته باشد، معنائی برای باب (در) نخواهد بود. فعلیهذا در آنجا راهی است از پائین به سوی بالا.

و خداوند تعالی میگوید:

[1] صدر آیه ٤٠، از سوره ٧: الأعراف.

وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوى.[1]

«و کسی که غضب من بر او فرود آید و وارد شود، پس حقّاً سقوط کرده است.»

چون معنای هوَی، سقوط به سمت پائین است.

و از اینجا به دست می‌آید که در آنجا یك راه دگری است که به سوی سراشیب و پائین و انحدار است. و خداوند نیز میگوید:

وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ.[2]

«و کسی که کفر را به ایمان تبدیل کند از راه مستوی گمراه شده است.»

و در این آیه گمراهی از راه مستوی را شرك معرّفی نموده است زیرا که گوید: فَقَدْ ضَلَّ.

و از مجموع این آیات استفاده میشود که جمیع مردم در راههای خودشان به سه طریق منقسم می‌شوند:

۱ ـ از پائین به بالا؛ و آن طریق کسانی است که:

---

[1] ذیل آیه ۸۱، از سوره ۲۰: طه.

[2] ذیل آیه ۱۰۸، از سوره ۲: البقرة.

يؤْمِنُونَ بَايَاتِ اللَهِ وَ لَا يستَكبِرونَ عَن عِبَادَتِهِ.

۲ ـ از بالا به پائین؛ و آن طریق کسانی است که بر آنها غضب شده است:

الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ.

۳ ـ کسانی که در راه گم می‌شوند و حیران می‌گردند؛ و ایشان گمراهانند:

الضَّالُّونَ.

و بدین تقسیم إشعار دارد کریمه مبارکه:

صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ.[1]

«راه کسانی را که به ایشان نعمت دادی! نه راه آنانکه بر آنها خشم نمودی! و نه راه گمراهان!»

در صراط مستقیم، شرک و ضلال و ظلم وجود ندارد

فعليهذا بدون شك از ميان اين سه راه، صراط مستقيم، آن دو راه يعنى راه مغضوبٌ عليهم و راه ضالّون نخواهد بود. و لا مَحاله راه اوّل می‌باشد که راه مؤمنين غير مستكبر است.

---

[1] آیه ٦ و ٧، از سوره ١: الفاتحة.

امّا باید دانست که این راه یعنی راه مؤمنین غیر مستکبر، نیز دارای اقسامی است؛ یعنی در ذات خود منقسم به أقسامی می‌شود.

زیرا خداوند تعالی میگوید: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.[1]

(تا بدین سبب) خداوند مقام کسانی از شما را که ایمان آورده‌اند به یک درجه؛ و کسانی را که به ایشان علم داده شده است به چندین درجه بالا ببرد.»

شرح این مطلب بدینگونه است که هر ضلالتی شرک است؛ همانند عکس آن که هر شرکی ضلالت است. و این معنی از آیه کریمه انفة الذکر استفاده میشود:

وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ.

و در این باره، گفتار دیگر خداوند متعال دلالت دارد؛ آنجا که میگوید:

أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ* وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ*

---

[1] قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ۵۸: المجادلة.

وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً.[1]

«آیا من با شما عهد نکردم ای بنی آدم که شیطان را عبادت مکنید! زیرا که

[1] آیه ٦٠ و ٦١ و قسمتی از آیه ٦٢، از سوره ٣٦: یس.

او دشمن آشکار شماست؛ و اینکه مرا عبادت کنید؛ اینست صراط مستقیم و هر آینه به تحقیق جماعت‌های بسیاری از شما را گمراه کرد!»

و قرآن کریم، شرك را ظلم میشمارد؛ همچنانکه عکس آنرا یعنی ظلم را نیز شرك می‌شمارد. و این از گفتار خدای تعالی که از زبان شیطان در وقتی که کار تمام می‌شود، حکایت می‌نماید؛ معلوم میشود:

إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.[1]

«من به آنچه را که شما مرا شریک برای خدا قرار داده‌اید، از زمان پیش کافر شده‌ام! حقّاً ظالمان دارای عذاب دردناکی میباشند.»

همچنانکه ظلم را ضلالت می‌شمارد در گفتار خداوند متعال:

الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ.[2]

«کسانی که ایمان آورده‌اند و ایمانشان را در

---

[1] ذیل آیه ۲۲، از سوره ١٤: إبراهیم.

[2] آیه ۸۲، از سوره ٦: الأنعام.

زیر پوشش ظلم مستتر و پنهان ننموده‌اند، ایشانند که امن و امان مطلق از آن آنهاست؛ و ایشانند راه یافتگان.»

زیرا در این آیه، هدایت یافتن و امنیت از ضلال و یا از عذابی که نتیجه ضلال است را مترتّب بر از بین رفتن ظلم و عدم پوشش ایمان به ظلم نموده است.

و بالجمله ضلال و شرك و ظلم چیز واحدی می‌باشند و از جهت مصداق و تحقّق خارجی تلازم دارند. و این است مراد از گفتار ما که میگوئیم هر یك از اینها را میتوان با دیگری تعریف نمود یا اینکه هر یك از اینها دیگری

هستند؛ زیرا مراد ما اتّحاد در مصداق است نه در مفهوم.

چون این مطالب بیان شد، معلوم میشود که صراط مستقیم که صراط غیر ضالّین است، صراطی است که در آن هیچگونه شرکی و یا ظلمی یافت نگردد؛ همانطور که هیچگونه ضلالتی یافت نشود. نه در باطن دل و اندیشه، از کفر و یا خاطره‌ای که خداوند سبحان را ناپسند آید؛ و نه در ظاهر جوارح و اعضاء بدن آدمی از فعل معصیت و یا قصوری در اطاعت. و اینست حقیقت توحید علمی و عملی.

زیرا که برای این دو، احتمال سوّمی وجود ندارد و فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ.[1] «از حق که بگذری غیر از ضلالت چه چیزی هست؟»

صراط مستقیم دارای امنیّت است

و برهمین گفتار، منطبق میشود کلام خداوند متعال که میگوید:

الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِكَ لَهُمُ

---

[1] قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس.

الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ.[1]

چون در این آیه برای این کسان، تثبیت مقام أمن و أمان در راه را نموده است؛ و وعده به هدایت یافتن تامّ و تمام داده است؛ بنابر آنکه اسم فاعل مُهْتَدُونَ حقیقت در استقبال باشد.

بنابراین، این (أمن در راه، و اهتدآء در آینده) یکی از مشخّصات و صفات صراط مستقیم است.

این از یک طرف؛ و از طرف دیگر می‌بینیم: خداوند مقام و منزله مؤمنین مطیع و فرمانبردار را که أبداً تخطّی نکنند و تسلیم محض أمر و دستور خدا و رسول خدا بوده باشند، در مقام و منزله‌ای پائین‌تر از صاحبان صراط مستقیم که

---

[1] آیه ۸۲، از سوره ٦: الأنعام.

بر آنها نعمت داده شده است؛ قرار داده است.

زیرا در آیات وارده در سوره نسآء میگوید:

فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً* وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما يُوعَظُونَ بِهِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً* وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْراً عَظِيماً* وَ لَهَدَيْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً* وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً* ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفى بِاللَّهِ عَلِيماً.[1]

«پس سوگند به پروردگارت (ای پیغمبر) که ایشان ایمان نمی‌آورند؛ تا زمانیکه در مشاجرات و خصومت‌هائی که در میانشان واقع گردد، تو را حَکم قرار داده و به تو رجوع کنند؛ و سپس از آنچه را که توبه نظر خودت در میان آنها حکم کردی و قضاوت نمودی، ابداً ناراحتی و حرجی در خود احساس ننمایند و گرفتگی را در خود نیابند؛ و به آخرین

[1] آیات ٦٥ تا ٧٠، از سوره ٤: النّسآء.

درجه از تسلیم، تسلیم امر و نظر تو باشند.

و اگر ما بر ایشان واجب میکردیم که باید خودتان را بکشید، و یا آنکه از دیار و شهرهایتان خارج شوید، جز عدّه کمی از آنها کسی دیگر بجای نمی‌آورد؛ در حالیکه اگر آنان انجام میدادند آنچه را که از راه وعظ و اندرز به آنها گفته شده بود، برای آنها خیر بود و بهتر و نیکوتر ایشانرا را تثبیت مینمود.

و در آن صورت ما به آنها از جانب خودمان اجر و مزد عظیمی عنایت میکردیم؛ و البته آنها را در صراط مستقیم هدایت مینمودیم.

و کسی که از خدا و رسول اطاعت کند؛ پس با کسانی که ما بر آنان نعمت داده‌ایم، از پیغمبران و صدّیقان و شهداء و صالحان خواهد بود؛ و چه رفیقان نیکی خواهد داشت.

اینست فضل و مزیتی که از جانب خداست؛ و کافی است که خداوند علیم و دانا و مطّلع برامور است.»

پیمایندگان صراط مستقیم، بالاترین نعمت إلهی را دارند

در این آیات مشهود است که مطیعان به أشدّ اطاعت قولًا و فعلًا و ظاهراً و باطناً که قدم در راه عبودیت نهاده و از این جهت هیچ چیز مختصری از طاعت را فرونمی‌گذارند و هیچ چیز مختصر از معصیت را مرتکب نمی‌شوند، خداوند سبحانه و تعالی آنها را تابع و پیرو و متعلّق و وابسته به آن افرادی که بر آنها نعمت داده شده است قرار داده و در صفّی پائین‌تر از صفّ آنان معین کرده است؛ زیرا اوّلًا میگوید مَع، با آنها هستند و نمیگوید مِن، از آنها هستند. فرق است

میان مَعَ الَّذِینَ با مِنَ الَّذِینَ و ثانیاً جمله حَسُنَ أُولئِكَ رَفِیقاً «آنها رفیقان خوبی برای اینها هستند.» دلالت بر علوّ مقام و درجه رفیقان که أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ میباشند نسبت به این مطیعان دارد.

و نظیر این آیه، در دلالت بر علوّ مقام صِدِّیقین و شهدآء که صاحب صراط مستقیم‌اند، بر سایر مؤمنین، گفتار خدای متعال است در سوره مبارکه حدید:

وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ وَ الَّذِینَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِیمِ.[1]

«و کسانی که ایمان به خدا و رسولان او آورده‌اند؛ ایشانند فقط صِدّیقین و

[1] آیه ۱۹، از سوره ۵۷: الحدید.

شهدآء، در نزد پروردگارشان. از برای این مؤمنین است مزد و پاداش صِدّیقین و شُهدآء، و نور صِدّیقین و شُهدآء، و کسانی که کافر شده‌اند، و آیات ما را تکذیب نموده‌اند. ایشانند مصاحبان دوزخ و جهنم.»

در این آیه، الحاق مؤمنین را به شهدآء و صدّقین در آخرت میرساند؛ زیرا که میگوید: عِنْدَ رَبِّهِمْ و علاوه از لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ «از برای مؤمنان است أجر و نور شهدآء و صِدِّیقان» استفاده الحاق میشود. مؤمنین درجه بالاتر را می‌یابند.

و از آنچه که گفته شد، واضح و روشن می‌شود که: اصحاب صراط مستقیم، قدرشان بالاتر؛ و درجه و منزلتشان رفیع‌تر است، از آن مؤمنینی که دل‌های خود را و اعمال خود را از ضَلَال و شِرْك و ظُلْم برای خداوند خالص نموده‌اند.

و از تدبّر و تأمّل در این آیات، برای انسان یقین حاصل می‌شود که: این مؤمنینی که در راه اخلاص قولی و عملی و باطنی هستند، و در اطاعت محض و تسلیم مطلق قدم برمیدارند؛ هنوز برای آنان بقیه و

مقداری باقی مانده است، که اگر تمام شود، و کارشان به نهایت رسد؛ از آن افراد أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ خواهند شد یعنی از زمره مع الذین أنعم اللَه علیهم، وارد در زمره من الذین أنعم اللَه علیهم گردیده؛ و از درجه و منزله مصاحبت و همنشینی با آنها، به درجه و منزله دخول در آنان ارتقآء می‌یابند.

و به نظر میرسد آن بقیه و مقداری که تا وصول به درجه صدّیقین و شهداء و دخول در زمره آنان باقی مانده است، نوعی از معرفت خدا و علم بالله باشد که در آیه کریمه سوره مجادله آمده است:

يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.[1]

«خداوند مقام و منزلت افرادی از شما را که ایمان آورده‌اند به یکدرجه، و افرادی را که به ایشان علم داده شده است به چندین درجه بالا میبرد!»

و از اینجا معلوم شد که صراط مستقیم، صراطی است که پیمایندگان آن دارای نعمتی هستند که از جهت قدر و قیمت رفیع‌ترین نعمت هاست. و این

---

[1] قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ۵۸: المجادلة.

گونه نعمت، بر نعمت ایمان تامّ و تمام مزیت و برتری دارد.

و این نیز یکی از مشخّصات و صفات صراط مستقیم است.

صراط مستقیم یکی است، و نسبتش به خداست، و سبل بسیار است، و نسبت به غیر دارد

مطلب بسیار دقیق و مهمّی که از آن مطالب نفیسی بدست می‌آید اینست که خداوند متعال با وجود آنکه در قرآن کریم ذکر صراط و سبیل را مکرّراً به میان آورده است، ولی معذلك غیر از یك صراط مستقیم را به خود انتساب نداده است با آنکه برای خود سبیل‌های بسیاری را شمرده است.

خداوند عزَّ مِن قائل فرموده است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.[1]

«و کسانی که در ما مجاهده می‌نمایند، ما آنان را به راه‌های خودمان رهبری می‌کنیم.»

---

[1] صدر آیه ٦٩، از سوره ٢٩: العنکبوت.

و همچنین صراط مستقیم را در غیر از آیه: صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ به أحدی از مخلوقاتش نسبت نداده است.[1] ولیکن سبیل را به غیر خود از مخلوقاتش در جاهای متعددی نسبت داده است؛ همچون نسبت به پیغمبر:

قُلْ هذِهِ سَبِیلِي أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصِیرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي.[2]

«بگو (ای پیغمبر) این سبیل من است که من از روی بصیرت مردم را از این راه به سوی خدا میخوانم؛ این دعوت من است به این راه و دعوت کسی که از من پیروی نماید.»

و همچون نسبت به کسیکه به خدا بازگشت و انابه دارد:

وَ اتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ.[3]

---

[1] و علّت این امر آن است که مراد از الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ، خصوص اولیای خداهستند که به فوز وصول به ولایت کلّیّه نائل آمده‌اند؛ زیرا که مراد از نعمت در هر جائی از قرآن که آمده است، خصوص نعمت ولایت است. و بنابراین اضافه و نسبت صراط به منعم علیهم با اضافه‌اش به خدا تفاوتی ندارد. زیرا لازمه ولایت که فنای محض ولیّ خداست در ذات اقدس او، راسم وحدت فانی و مفنیّ فیه میباشد. و صراط خدا با صراط ولیّ خدا، حقّاً و حقیقةً یک صراط است.

[2] قسمتی از آیه ۱۰۸، از سوره ۱۲: یوسف.

[3] قسمتی از آیه ۱۵، از سوره ۳۱: لقمان.

(ای انسان) متابعت کن از راه کسی که به سوی من بازگشت دارد!»

و همچون نسبت به مؤمنان:

وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً.[1]

«و کسی که با رسول خدا از در لجاج و سرسختی برآید پس از آنکه هدایت برای وی مبین و آشکارا شده است و از غیر راه مؤمنین پیروی نماید، ما بازگشت میدهیم او را به آنچه بازگشت میکند؛ و در دوزخ آتش می‌زنیم؛ و بد مصیری است جهنّم.»

و از این آیات دستگیر میشود که سبیل غیر از صراط مستقیم است. سبیل به اختلاف متعبّدین و سالکین راه عبادت، اختلاف می‌پذیرد و متعدّد و متکثّر می‌گردد؛ به خلاف صراط مستقیم. و بدین لطیفه مهمّ و نکته دقیق آیه مبارکه مورد بحث اشاره دارد:

---

[1] آیه ۱۱۵، از سوره ٤: النّسآء.

قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[1]

که در اینجا سبل را متعدّد شمرده و با صیغه جمع آورده، و صراط را واحد و با صیغه مفرد ذکر نموده است.

و این صراط مستقیم واحد، یا همان سبل کثیره است و یا بواسطه اتّصال بعضی از سبل با بعض، و اتحاد بعضی با بعضی، بالأخره مؤدّی به صراط مستقیم میگردد.

و از طرفی خدا میگوید: وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ.[2]

«و اکثریت کسانی که ایمان به خدا آورده‌اند، ایمان به خدا نیاورده‌اند؛ و از مشرکین هستند»

از این آیه معلوم می‌شود که بعضی از اقسام شرک که ضلالت است، با ایمان جمع میشود؛ و ایمان سبیل است.

---

[1] ذیل آیه ۱۵ و آیه ۱۶، از سوره ۵: المآئدة.

[2] آیه ۱۰۶، از سوره ۱۲: یوسف.

و از اینجا معلوم می‌شود که سبیل با شرك جمع می‌شود؛ ولیکن صراط مستقیم با ضلال که شرك است جمع نمی‌شود. چون فرموده است: وَ لَا الضَّالِّينَ «صراط مستقیم، راه اهل ضلال نیست».

و از تدبّر و تأمّل در این آیات معلوم میشود که هر یک از این سبل (راهها) با مقداری از نقص و یا امتیاز از هم، جمع میگردد. اما صراط مستقیم قابل نقص و امتیاز نیست. و نیز معلوم میشود که هر یک از این سبل، صراط مستقیم است با اینکه غیر از سبیل دیگر است و با آن سبیل دیگر فرق دارد. ولیکن صراط

مستقیم با هر یک از آنها اتّحاد دارد در عین آنکه با دیگری که از همه جهات و خصوصیات مخالف آنست، اتّحاد دارد.

این نکته از بعضی از آیاتی را که ما در اینجا ذکر کردیم بدست می‌آید و همچنین از بعضی از آیات دیگر، همچون آیه:

وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ.[1]

«و اینکه مرا پرستش کنید! اینست صراط مستقیم».

که در این آیه شریفه، به عبادت حضرت خداوندی صراط مستقیم اطلاق شده است.

و همچون آیه: قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً.[2]

«بگو (ای پیغمبر) حقّاً و تحقیقاً پروردگار من مرا به سوی صراط مستقیم رهنمائی فرموده است. صراط مستقیم دینی است استوار و اصیل و پا برجا. آن ملّت و آئین إبراهیم است که از هر جهت کژی و

---

[1] آیه ٦١، از سوره ٣٦: یس.

[2] قسمتی از آیه ١٦١، از سوره ٦: الأنعام.

اعوجاج، به سمت اعتدال و راستی متمایل است.»

که در این کریمه مبارکه به دین و ملّت، صراط مستقیم اطلاق شده است.

و معلوم است که هم عبادت و پرستش، و هم دین و ملّت، در میان همه سبل اشتراک دارند.

فعلیهذا مثال صراط مستقیم با سبل خدای تعالی که اوّلی واحد و دوّمی متعدّد است، مثال روح است با بدن.

همانطور که برای بدن أطوار و حالات مختلفی در دوران حیات وجود

دارد و هر حالتی غیر از حالت دگر است؛ همچون دوران شیرخوارگی و طفولیت و قریب بلوغ و جوانی و مسنّ بودن و پیری و فرتوتگی، و معذلک روح همان روح است و متّحد است با بدن در تمام این اطوار و ممکنست برای بدن حالاتی پیش بیاید که بر خلاف خواست و اقتضای روح باشد، اگر روح را به حال طبعی خود واگذارند؛ به خلاف روح که آن فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها[1] است.

«یعنی همان خمیره و سرشت إلهی که خدا مردم را بر همان سرشت، آفریده است.» و بدن هم با وجود این، همان روح است؛ یعنی انسان است.

همینطور سبیل به سوی خداوند تعالی همان صراط مستقیم است؛ با این تفاوت که سبیل همچون سبیل مؤمنین و سبیل انابه کنندگان و سبیل پیروان پیامبر و غیرها از سبیل‌های خداوند متعال، چه بسا آفتی و یا نقصانی از خارج به آن میرسد، امّا این آفت و نقصان همانطور که دانستیم بر صراط مستقیم نمیتواند

---

[1] قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۳۰: الرّوم.

عارض گردد.

و همانطور که دانستیم ایمان که سبیل به سوی خداست چه بسا با شرک مجتمع می‌شود و با ضلال جمع میگردد، ولیکن شرک و ضلال با صراط مستقیم جمع نمیشوند.

بنابراین از برای سبیل، مراتب بسیاری است از جهت خلوص و آلودگی و از جهت قرب و بعد، و معذلک تمام این مراتب متفاوت بر صراط مستقیم قرار دارد و یا عین صراط مستقیم است.

خداوند تبارک و تعالی این حقیقت را یعنی اختلاف سبل را به سوی خدا در عین آنکه همگی از صراط مستقیم نشأت می‌گیرند در مثالی که برای حقّ

و

باطل زده است، در قرآن کریمش بیان نموده است:

أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ.[1]

«خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد؛ آب روان شد، و هر وادی را به مقدار وسعت خود فرا گرفت. از جریان آب، بر روی سیل، کفی بالا آمد. و از آنچه در آتش نهاده و برای تهیه زینت و یا متاعی دیگر در آن بوته می‌دمند، همچنین کفی همانند کف بر روی آب، پدیدار میشود. به این طریقه و کیفیت خداوند حقّ و باطل را (مَثل) می‌زند. پس أمَّا آن کف بواسطه حرکت سیل به کناری پرتاب می‌شود. و أمّا آنچه برای مردم مفید و نافع است در روی زمین (پس از نشستن سیل) باقی می‌ماند. خداوند اینطور مثال‌های خود را می‌زند».

خداوند عزّ و جلّ در این آیه بیان میکند که:

---

[1] آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرّعد.

ظرفیت و گنجایش دل‌ها و اندیشه‌ها و ادراکات در تلقّی معارف، و کمالات، متفاوت است؛ در عین آنکه همگی آنها متّکی و منتهی به روزی آسمانیِ واحد هستند.

خصوصیّات و صفات صراط مستقیم

و بالجمله این خصوصیت، یکی دیگر از مشخّصات و صفات صراط مستقیم است.

و اینک چنانچه تا بحال در آنچه از مشخّصات و صفات صراط مستقیم بیان شده است، تأمّل و تدبّر کنی، اینطور خواهی یافت که: صراط مستقیم بر جمیع طرقی که به سوی خدا هدایت میکند و بر همگی راههائی که به سوی اوست، سیطره و هیمنه دارد.

یعنی سبیل به سوی خدا، راه موصل به سوی اوست به مقداری که در حقیقت و واقع امر از صراط مستقیم متضمّن است؛ با اینکه صراط مستقیم خودش بدون قید و شرطی موصل به سوی اوست.

و از همین جهت است که: خداوند آنرا صراط مستقیم نامیده است.

چون صراط به معنای طریق واضح است؛ از سَرِطْتُ سَرَطًا مأخوذ شده است یعنی بَلِعْتُ بَلْعًا، گویا صراط، روندگان و پیمایندگان خود را می‌بلعد و نمیگذارد که از آن بیرون روند و از شکم و درون خود آنها را خارج نمیکند. و مستقیم که اسم فاعل از استقامت است به معنای آن کسی است که اراده میکند بر روی پای خود بایستد و بر جان خود و مال خود تسلّط یابد؛ مانند شخص قائم و بر پائی که بر امر خود مسلّط است. و بنابراین، مرجع این معنی اینطور میشود که آن کس که امرش متغیر نیست و شأنش اختلاف ندارد.

صراط مستقیم آنستکه حکمش در هدایت و ایصال پویندگانش به سوی غایت و مقصدشان تغیر

نمی‌پذیرد و مختلف نمی‌شود. خداوند تعالی میگوید:

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِراطاً مُسْتَقِيماً.[1]

«پس آن کسانی که ایمان به خدا آوردند و به او تکیه زده و اعتماد کردند، پس به زودی آنها را در رحمت و فضل خود داخل میکند؛ و به سوی خودش در صراط مستقیم هدایت مینماید.»

یعنی امر این هدایت، تخلّف نمی‌پذیرد و پیوسته برحال خود دوام دارد.

و نیز خداوند متعال میگوید: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ

[1] آیه ۱۷۵، از سوره ٤: النسآء.

كَذلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ* وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيماً.[1]

«پس کسی را که خداوند بخواهد هدایت کند، دل و سینه وی را برای پذیرش و قبول اسلام باز میکند و منشرح میگرداند. و کسی را که بخواهد گمراه کند، دل و سینه وی را تنگ و سخت میکند؛ گویا از شدّت سختی میخواهد به آسمان بالا رود. اینطور خداوند رجس و پلیدی را برای کسانیکه ایمان نمی‌آورند، قرار میدهد. و اینست صراط مستقیم پروردگارت.»

یعنی اینست منهاج و روش و طریقه خداوند که مختلف نمی‌شود و تخلّف نمی‌پذیرد.

و نیز خداوند متعال میگوید: قالَ هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ* إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ.[2]

«خداوند در پاسخ شیطان گفت: اینست صراطی که برمن مستقیم است.

---

[1] آیه ۱۲۵ و قسمتی از آیه ۱۲۶، از سوره ٦: الأنعام.

[2] آیه ٤١ و ٤٢، از سوره ١٥: الحجر.

بدرستیکه تو قدرت و سلطنت بر بندگان من نداری؛ مگر بر کسانی از گمراهان و اغوا شدگان که از تو پیروی میکنند!»

یعنی اینست سنّت من و طریقه من که بدون تغییر دوام دارد. بنابراین، این گفتار همچون گفتار دیگر خداست که میگوید: فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.[1]

(ای پیامبر) تو هیچگاه برای سنّت و دأب و دَیدن خداوند، تبدّل و تغیری نخواهی یافت! و هیچگاه برای سنّت و دأب و دَیدن خداوند، جابجائی

[1] ذیل آیه ۴۳، از سوره ۳۵: فاطر.

و دگرگونی نخواهی یافت!»

و از آنچه تا بحال ما درباره صراط مستقیم ذکر کردیم؛ اموری روشن و آشکارا شد:

اوّل آنکه: طرق و راههای به سوی خداوند از جهت کمال و نقصان و از جهت پر ارزشی و کم ارزشی، در جهت قرب و نزدیکی آنها به منبع حقیقت و صراط مستقیم مختلف است، مثل اسلام و ایمان و عبادت و اخلاص و إخبات؛ همانطور که مقابل آن صفات، همچون کفر و شرك و انکار و طغیان و معصیت نیز مختلف است.

خداوند سبحانه میگوید: وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمالَهُمْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.[1]

«و برای هر فردی، درجات و مراتبی است از آنچه عمل کرده‌اند؛ و بجهت آنکه ما پاداششان را به طور کامل بآنها ایفاء کنیم، بطوریکه هیچ تعدّی و ستمی بر آنها وارد نباشد.»

و این مطلب نظیر معارف الهیه است که

---

[1] آیه ۱۹، از سوره ٤٦: الأحقاف.

عقل‌ها از ناحیه خداوند متعال تلقی می‌نمایند؛ چون آنها نیز بر حسب اختلاف استعدادها مختلف است و به الوان مختلف قابلیت‌ها متلوّن است؛ همچنانکه در مثالی که خداوند در آیه مبارکه زده است، مشهود است: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها.

دوّم آنکه: همانطور که صراط مستقیم هیمنه و سیطره و احاطه بر جمیع سبل دارد؛ همینطور صاحبان صراط مستقیم ـ آنانکه خداوند متعال ایشان را در آن صراط تمکّن داده است و ولایت امرشان را خود بدست گرفته و ولایت امر هدایت بندگانش را به آنان سپرده است ـ هیمنه و سیطره و احاطه بر جمیع

مردمان دارند.

زیرا میگوید: وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً.[1]

«آن صاحبان صراط مستقیم، رفیق خوبی هستند.»

و نیز میگوید: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ.[2]

«اینست و غیر از این نیست که صاحب ولایت شما خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده‌اند و اقامه نماز میکنند و در حال رکوع زکات می‌پردازند.»

و این آیه مبارکه در اخبار متواتره درباره أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام نازل شده است. و آنحضرت اوّلین کسی است که باب ولایت را در این امّت بر روی مردم گشود.

سوّم آنکه: هدایت به صراط، به حسب تعین معنای صراط، معنای خودش را بدست میدهد.

---

[1] ذیل آیه ٦٩، از سوره ٤: النّسآء.

[2] آیه ٥٥، از سوره ٥: المآئدة.

زیرا هدایت، عبارت است از دلالت و نشان دادن غایت بواسطه ارائه طریق، که همان به گونه‌ای ایصال به مطلوب است. و چون میدانیم که سنّت خداوند، سنّت اسباب است؛ یعنی برای پیدایش هر چیزی سبب خاصّی را برای آن مقرّر کرده است؛ فلهذا هدایت خداوند به ایجاد سببی خواهد بود که با آن مطلوب انسان بدست می‌آید؛ و بنده خدا بواسطه آن در سیر و حرکت خود به مقصد و مقصودش نائل می‌آید.

این گونه سبب برای هدایت را خداوند در قرآن مجید، بیان نموده است:

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ.[1]

«کسی را که خدا بخواهد وی را هدایت کند، سینه و قلب او را برای قبول اسلام باز میکند».

و نیز فرموده است: ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ.[2]

«پس از آن پوست‌های بدنشان و دل هایشان به سوی ذکر خدا نرم می‌شود. اینست هدایت خداوند که به وسیله آن، هر کس را که بخواهد، هدایت می‌نماید.»

و در این آیه که تَلِينُ با إِلَى متعدّی شده است، متضمّن معنای میل و اطمینان است؛ یعنی پوستها و دلهایشان نرم می‌شود، در حالیکه اطمینان دارند و میل به ذکر خدا می‌نمایند. بنابراین نرمی و لینت دل، عبارت است از ایجاد کردن خداوند صفتی را در دل که بوسیله آن، دل ذکر خدا را می‌پذیرد و قبول می‌نماید و میل و اطمینان به آن میکند.

و همانطور که سبل خدا مختلف است؛ همچنین

---

[1] صدر آیه ۱۲۵، از سوره ٦: الأنعام.

[2] قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۳۹: الزّمر.

هدایت به سوی سبل و راههائی که به خدا نسبت داده می‌شود، اختلاف دارد. و علیهذا هر سبیلی قبل از آن، هدایت مخصوصی دارد که از مختصّات آنست.

معنی مجاهدهٔ فی الله و فی سبیل الله

و به این گونه از اختلاف در هدایت، آیه مبارکه اشاره دارد که:

وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.[1]

«و کسانیکه در ما مجاهده می‌نمایند، البتّه ما آنها را در سبل و راههای خودمان هدایت می‌کنیم؛ و خداوند با محسنین است.»

---

[1] آیه ٦٩، از سوره ٢٩: العنکبوت.

چون معنای مجاهده در خدا (جاهَدُوا فِينا) آنستکه انسان وجه خدا را بخواهد؛ آنگاه خداوند سبحانه وی را هدایت به سبیلی میکند غیر از سبیل دیگر به حسب استعداد خاص او؛ و همچنین خداوند وی را همینطور در هدایت سبیلی، به هدایت سبیل دگری می‌کشاند و می‌برد، تا بالأخره او را به نفس خودش جلّت عظمته اختصاص دهد.

امّا معنای مجاهده در راه خدا (جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) آنستکه انسان سلامت سبیل و دفع عوائق و موانع از آن را بخواهد.

و بنابراین حقیقت هدایت در سبل خدا آنستکه بنده مجاهد در راه خدا باشد؛ و خداوند در اینصورت هدایت در طرق مختلفه و سبل متفاوته خود، راه را برای وصول او به حریم قدس و عزّ و امانش قرار داده است.

چهارم آنکه: چون دانسته شد که صراط مستقیم امری است که در جمیع سبیل‌های خداوند تعالی محفوظ است؛ و در عین آنکه آن سبل با هم در درجات و مراتبشان اختلاف دارند و صراط مستقیم در همه آنها

هست و با همه آنهاست، بنابراین اشکالی ندارد که خداوند انسان را به صراط مستقیم هدایت کند. زیرا خداوند هدایت کننده است؛ و بنده‌اش را از سبیلی به سبیل دیگر و از صراطی به صراط دیگر هدایت میکند؛ یعنی از سبیل و صراط ادنی، به سبیل و صراط اعلی که صراط مستقیم است رهبری نماید. و در حقیقت وی را در سبیلی از سبل رهبری نموده و سپس در هدایتش می‌افزاید تا از آن سبیل او را در درجه و مقامی که برتر و بالاتر از آنست، هدایت میکند.

و گفتار خداوند متعال: اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ* صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ که خداوند از زبان بندگان خود که آنها را با عبادت روزمره هدایت نموده است، حکایت میکند، از این قبیل است.

و بنابراین نباید در این مورد اشکالی به نظر آید که پرسش و طلب هدایت

از کسی که بالفعل هدایت یافته است؛ سؤال از تحصیل حاصل است و آن محال است. و همچنین قرار گرفتن بر صراط، بعد از فرض قرار گرفتن بر آن، که لازمه دعا و عبادت و نماز است، نیز تحصیل حاصل است و نباید درباره آن پرسش و تقاضائی به عمل آید؛ و جواب معلوم است.

مزیّت شریعت اسلام به عالی بودن معارف آنست نه به کثرت احکام

بعضی بر مفاد این آیه ایراد کرده‌اند که شریعت ما که شریعت اسلام است از هر جهت نسبت به شرایع سابقه کاملتر و واسعتر است. بنابراین، پرسش از خدای متعال که ما را در صراط کسانی که نعمت دادی بر آنها که مراد شرایع سالفه است، چه معنی دارد؟!

پاسخ این ایراد آنست که کاملتر بودن شریعتی از شریعت دیگر، امری است و کاملتر بودن شخص متمسك به شریعتی از شخص متمسك به شریعت دیگر، امری است جدا و غیر از آن؛ زیرا که مؤمن عادی و متعارف از مؤمنین شریعت محمّد صلّی اللَه علیه و آله

و سلّم ـ با آنکه شریعت او کاملترین و واسعترین شرایع است ـ کاملتر از نوح و إبراهیم علیهما السّلام ـ با آنکه شریعتشان قدیم‌تر و سابق‌تر است ـ نمی‌باشد.

و سرّ این مطلب آنستکه احکام شرایع و عمل به آنها، غیر از حکم ولایتی است که در کسی که در آنها متمکّن شده است و بدانها متخلّق گردیده است؛ پدیدار شده است.

صاحب مقام توحید خالص، گرچه از اهل شرایع سالفه باشد، اکمل و افضل است از کسی که در این شریعت متمکّن در مقام توحید نگردیده است و حیات معرفت الهی در روحش مستقرّ نشده و نور هدایت خداوندی در دلش متمرکز نگشته است؛ گرچه این کس به شریعت محمّدیه صلّی الله علیه و آله و سلّم که اکمل و اوسع شرایع است، عمل کند.

بنابراین، ممکن است کسی که دارای مقام پائین‌تر است از اهل شریعت

کامل، طلب هدایت کند و تقاضا و سؤال کند از خداوند متعال که وی را به درجه آن کسی که دارای مقام بالاتر است از اهل شریعت غیر کامل ارتقاء دهد.

و از شگفت انگیزترین گفتارها که در اینجا ذکر شده است، گفتار بعضی از محقّقین از اهل تفسیر است که در جواب این شبهه گفته‌اند: دین خدا واحد است و آن اسلام است؛ و معارف اصلیه که توحید و نبوّت و معاد و متفرّعات آنها از معارف کلّیه هستند، همگی در شرایع، واحد میباشند. و فقط مزیت این شریعت بر شرایع قبل از آن در آنست که احکام فرعّیه آن واسع‌تر و شامل‌تر است برای جمیع شُؤون حیات و زندگی؛ و دین اسلام عنایتش به حفظ مصالح بندگان بیشتر است.

دیگر آنکه اساس و بنیان این شریعت، بر استدلال با جمیع طرق آن از حکمت و موعظه و جدال احسن است. و این دوّمین جهت مزیت اسلام است.

و دیگر آنکه دین اگرچه واحد است و معارف کلّیه اگرچه در جمیع شرایع یکسان است؛ امّا بجهت

آنکه ایشان پیش از ما در راه پروردگارشان گام زده‌اند و در این سلوک بر ما تقدّم داشته‌اند، خداوند به ما امر نموده است که ما در امور آنها نظر کنیم و از حالاتشان و مصیرشان اعتبار گیریم. و این هم جهت سوم.

حضرت علّامه، پاسخ این گفتار را به این نهج فرموده‌اند که:

این کلام در اصول تفسیر مبتنی است بر مسلکی که مخالفت دارد با اصولی که واجب است مسلک تفسیر بر آن اصول مبتنی گردد؛ زیرا بناء و اساس این گفتار بر آنستکه تمام حقائق معارف اصلیه از جهت واقع و نفس الأمر واحد است و ابداً اختلافی در مراتب و درجات آن نیست؛ و همچنین است تمام کمالات باطنّیه معنویه.

و علیهذا افضل پیغمبران مقرّبین با پست‌ترین مؤمنین، از جهت وجود و کمال خارجی تکوینی، مساوی هستند؛ و تفاضل و مزیت به حسب مقامات

اعتباری و مجعول به جعل تشریعی است، بدون آنکه بر تکوین تکیه زند و متّکی باشد.

همچنانکه تفاضل و مزیت میان پادشاه و رعیت، فقط به حسب مقام جعلی و وضعی است، بدون اندک تفاوتی از جهت وجود انسانی.

و این گفتار بر اصل دیگری نیز مبتنی است، و آن قول به أصالةُ المآدّة و نفی اصالت از غیر ماده؛ و درنگ کردن و توقف نمودن در ما سوای ماده غیر از خداوند سبحانه. چون درباره خدا دلیل دلالت بر استثناء دارد.

و کسی که در این ورطه (مهلکه و شدت و مشکله‌ای که نجات و خلاصی از آن متعسّر است) فرو افتاده است بواسطه یکی از دو امری است که بدان معتقد است:

یا قول به اکتفاء به محسوسات بجهت اعتماد بر علوم مادّیه؛ و یا الغاء تدبّر در قرآن و اکتفا به فهم عامّی.

پنجم آنکه: مزیت و فضیلت اصحاب صراط مستقیم بر غیرشان، و همچنین مزیت صراطشان بر

سبیل غیرشان فقط و فقط به سبب علم است نه عمل؛ زیرا ایشان از جهت فراگیری معرفت و عرفان خداوند و علم به پروردگارشان، به مقام و منزلتی فائق آمده‌اند که غیر از آنها بدین مقام نرسیده‌اند. زیرا اخیراً بیان شد که عمل تام و تمام در بعضی از سبیل‌هائی که پائین‌تر و پست‌تر از صراط اینها بوده است، موجود بوده است.

بنابراین غیر از مزیت علم، برای آنها وجه مزیت دیگری نیست. و امّا اینکه این علم کدام علم است؟! و چگونه است؟! إن شآء الله تعالی در ذیل آیه: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها[1] از آن بحث میکنیم.

و به این مطلب مشعر است قوله تعالی: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.[2] و همچنین قوله تعالی: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ.[3]

«کلمه پاک و پاکیزه به سوی خدا بالا میرود؛

---

[1] صدر آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرّعد.

[2] قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ۵۸: المجادلة.

[3] قسمتی از آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر.

و عمل صالح، کلمه پاک را بالا می‌برد.»

فلهذا آنچه به سوی او صعود میکند، همان کلم طیب است که عبارت است از: اعتقاد و عِلم؛ و امّا عمل صالح کارش فقط آنستکه کلم طیب را بالا ببرد و او را کمک کند؛ نه آنکه خودش به بالا صعود نماید.[1]

پایان کلامه علاّمه طباطبائی قدّس الله سرّه در تفسیر صراط مستقیم

تا اینجا افادات استادنا الأعظم قدّس الله نفسه در تفسیر بود؛ و چون حاوی مطالب دقیقه عمیقه و افاضات رشیقه بود، عیناً حکایت شد تا مطالعه کنندگان، با صرف وقت و دقّت در مضامین آن، به نکات فلسفی و عرفانی آن پی برده و از خداوند بخواهند، و مجدّاً طلب نمایند، تا با توفیق عمل به قرآن، توفیق اهتدآء، و رکوب در صراط مستقیم را عنایت فرماید. و آنان را با اولیای خود که هیمنه و سیطره بر سُبُل دارند، معیت دهد؛ و از مزایا و فوائد

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱، ص ۲۶ تا ص ۳۵، با حذف بعضی از مسائل جزئی و غیر لازم ذکر.

صراط مستقیم که از حدّ و عدّ و حصر بیرون است، متمتّع گرداند. یعنی از کثرت به وحدت؛ و از دوئیت به یگانگی، و از رؤیت وجه خلقی موجودات، به زیارت و لقآء وجه اللهی آنها، ارتقاء دهد. خلاصه آنکه از طریق و راه و سبیل، به صراط مستقیم واصل نماید.

و توضیح این مختصر آنستکه:

هر موجودی از موجودات، و هر پدیده‌ای از عالم آفرینش، تحت قانون و برنامه منظّمی قرار دارد، که أبداً از آن تخطّی ندارد؛ و پیوسته بطور دوام در راه و مسیری که خداوند برای آن مقرّر کرده است؛ در حرکت است.

هر یک در تحت خصوصیتی از خصوصیات، و ماهیتی از ماهیات، بدون هیچگونه إفراط و تجاوز، و تعدّی و پیش افتادن، و بدون هیچگونه تفریط و کوتاهی و قصور و فطوری، با شرائط معین و مُعِدَّات خاصّ به سوی مقصد، و غایت طبعی و طبیعی و کمال حیات مادّی بوده، و همگی سر در تکاپو و جستجوی مقصود داده، و بدان آرام و سکینه خاطر دارند.

این از جهت ظاهر است؛ و در اینصورت هر یک با دیگری مختلف می‌باشد؛ هم اختلاف در مبدء، و هم اختلاف در منتهی، و هم اختلاف در سیر و مسیر، و هم اختلاف در شرائط و موانع، و هم اختلاف در نتیجه و غایت، و هم اختلاف در روزی و بارگیری، و بالأخره اختلاف در همه چیز، و هر عرضی از أعراض تسعه که عارض بر جوهرند.

ولیکن تمام این موجودات، بدون اختلافی در نهایت، اتّفاق و یگانگی و در غایت استیناس و الفت با هم و در کمال صمیمیت به سوی مقصد واحدی که خداوند است در حرکت می‌باشند.

خداوند از باطن هر یک یک آنها جدا جدا زمام حرکت آنرا به دست دارد؛ و به سوی خود می‌کشد.

مورچه گرچه با زنبور مختلف و از هر جهت متفاوت است؛ لیکن از اینجهت یکی است و ابداً جدائی ندارد.

بایستی از طریق و سبیل، به صراط مستقیم راه یافت

انسان گرچه با حیوان مختلف است و هر یک از اصناف حیوانات برّی و بحری و جوّی با یکدیگر اختلاف دارند؛ ولی همگی متّحداً متّفقاً دست بدست هم داده و در سیر الی الله یک لحظه واقف نشده و از شتاب و سرعت خود

نمی‌کاهند. در بیداری و خواب، در حال علم و جهل؛ در حال مرض و صحّت، در حال موت و حیات به سوی او جلّ و عزّ در حرکتند و او را می‌جویند؛ گرچه خود، شاعر بدین معنی نباشند و آگاهی نداشته باشند.

این حرکت‌های مختلف ـ که نه تنها اختلافشان در اجناس و انواع و اصناف ختم نمی‌شود، بلکه هر فرد فرد از افراد موجودات و هر ذرّه‌ذرّه از ذرّات با هم در کمال اختلاف بوده و أبداً اتّحادی ندارند و نخواهند داشت ـ تعبیر از آن به سبل می‌شود. ما شاء اللَه از قدرت و عظمت حضرت حقّ که چقدر بی حصر و بی شمارش، موجودات مختلفی را خلق فرمود. و این یگانگی و وحدت حرکت به سوی بارگاه عزّتش که در نهایت اتّحاد بلکه وحدت است. تعبیر از آن به صراط مستقیم می شود که هر موجودی گرچه در سبیل خود و در ظاهر خلقت خود با دیگری جدائی دارد؛ ولیکن در باطن خود و در سرّ خود، واجد صراط مستقیم است که سبیل بر روی آن چون پرده و ستّاری است که آنرا پنهان نموده است. هر که نظر به ظاهر افکند، یك

سبیل جداگانه و مختصّ به آن بیند.

و هر که نظر به باطن اندازد، همه در یک صراط مستقیم مشاهده میکند.

و برای او وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ[1] «هیچ چیز نیست مگر با حمد او تسبیح میگویند.» همچون آفتاب روشن می‌شود، و وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ[2] «ولیکن شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید» به تَفْقَهونَ و تَعْلَمونَ و تُبْصِرونَ و تُشاهِدونَ مبدّل می‌شود.

تفسیر آیهٔ: ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ

و مفاد این آیه و نظائر آن از آیات قرآن که چه بسیار لطیف و چه نیکو است؛ همچون آیه شریفه:

ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[3]

«هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه خداوند پیشانی او را گرفته است؛ و حقّاً پروردگار من بر صراط مستقیم است.» روشن و آشکارا می‌شود. زیرا

---

[1] به ترتیب قسمتی از آیه ٤٤، از سوره ١٧: الإسرآء.

[2] همان.

[3] قسمتی از آیه ٥٦، از سوره ١١: هود.

مراد از گرفتن پیشانی، او را در راه و روش معین و مقدر بحرکت در آوردن است. و مراد از صراط مستقیم همان سنّت واحده الهیه است که بدون استثناء همه موجودات را در این صراط آورده، و بر آنها هیمنه دارد.

این گفتار حضرت هود است علی نبینا و آله و علیه الصّلوة و السّلام به قومش پس از آنکه گفت:

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ.[1]

«من حقّاً توکّل بر خدا کردم که او پروردگار من و پروردگار شماست.»

از اینجا معلوم میشود حقیقت توکل یعنی از حول و قوّه خود بیرون رفتن، و خدا را وکیل و کفیل گرفتن، عبارت از ورود در صراط مستقیم و مشاهده آنستکه حضرت حقّ زمام همه موجودات را بدست دارد و حتّی یک ذرّه نیست که از این حکم مستثنی باشد.

همه و همه سر در مقام عبودیت نهاده، چه مؤمن و چه کافر، چه عادل و چه فاسق، از جهت امر

---

[1] صدر آیه ٥٦، از سوره ١١: هود.

تکوین و از جهت وجه ربّی و از جهت وجه الأمری یگانه و متّحدانه، بدون ادنی تغییر و تبدیل و اختلافی می‌باشند؛ همین موجوداتیکه از جهت امر تشریع و اعتبار و از جهت وجه خلقی، و از جهت این سوی عالم، همه دارای اختلاف و دارای تغیر و تبدّل بوده و نه تنها اختلاف در اصول و فروع سازمان بلکه در جزئی‌ترین مرحله از تشخّص خود دارای اختلاف بوده و در سبیلی غیر از سبیل دیگر در حرکت هستند.

و سرّ این مطلب آنستکه خداوند واحد است؛ و همه موجودات،

مخلوقات وی هستند و بس. بنابراین خداوند در غایت و نهایت اختلافی که آنها را به وجود آورده است ـ و گرنه اینگونه تکثّر نداشتند و بسیار نبودند ـ معذلک همگی متّصل و مرتبط به او هستند و از جهت مخلوقیت یکسانند. همه ظهورات و تجلّیات واحد او هستند. و تکرار در تجلّی محال است. همه از یک مبدأ سر رشته گرفته و در یک مسیر در حرکت و به سوی یک منتهی میروند.

چقدر عارف عالیقدر: شیخ محمود شبستری ره این مطلب عالی را خوب بیان فرموده است:

یعنی این ربط حادث به قدیم و این ربط خلائق به خالق، و این وحدت ذات و صفات و افعال را در کثرات ظهورات و مخلوقات، کسی می‌تواند دریابد که از طیّ سبلی به صراط مستقیم رسد و در آن نهج گام بردارد؛ و از رؤیت کثرات جزئی چشم دوخته، نظر به جمال محبوب واحد احد فرد صمد أندازد؛ یعنی سفر از عالم جزئیات به کلّیات و بسائط

و انوار نماید و نور مطلق حضرت حقّ را که واحد است، در جمیع ما سوی از ذرّه تا دُرّه و از مُلک تا ملکوت و از ادنی تا أعلی درجه و مقام هویات مشاهده نماید.

این مقام انسان کامل است که صراط مستقیم است؛ همانطور که حضرت صادق آل محمّد علیه السّلام فرموده‌اند:

إنَّ الصُّورَةَ الْإنْسَانِيةَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إلَى كلِّ خَيرٍ، وَ الجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَينَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.[1]

«صورت نفس ناطقه انسان، همان صراط مستقیم است به سوی تمام خیرات و برکات؛ و همان پلی است که در میان بهشت و آتش کشیده شده است.»

خطبهٔ سیّد الشّهداء علیه السّلام در روز عاشوراء

حضرت سید الشّهداء علیه السّلام حقیقت قرآن ناطق[2] و حقیقت صراط مستقیم است که در

---

[1] «گلشن راز» طبع سنگی، ص ۲۹.

[2] چون لشکریان معاویه با تزویر و حیله عمروعاص قرآن‌ها را بر سر نیزه

صبح روز عاشوراء طبق روایت طبری، شتر راهوار خود را طلب کرده و بر آن سوار شد و به بانگی بلند به طوریکه همگی از لشگریان

بشنوند، ندا درداد:

أیهَا النَّاسُ! اسْمَعُوا قَوْلِی وَ لَاتَعْجَلُوا حَتَّی أَعِظَکمْ بِمَا هُوَ حَقٌّ لَکمْ عَلَیَّ؛ وَ حَتَّی أَعْتَذِرَ إِلَیکمْ مِنْ مَقْدَمِی عَلَیکم!

فَإِنْ قَبِلتُم عُذرِی، وَ صَدَّقتُم قَولِی وَ أَعطَیتُمُونِی

کردند وخواستار حکمیّت قرآن شدند، حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند: گول این مکر و خدعه را مخورید! این تزویر است که می‌خواهند بوسیله آن شما دست از جنگ بردارید و آنها پیروز شوند و بطور تامّ و تمام برخلاف کتاب خدا عمل کنند، أَنا کلامُ اللهِ النّاطقُ و هذا کلامُ اللهِ الصّامِتُ «یعنی من کلام ناطق و گفتار گویای خدا هستم و این قرآن کلام خاموش خداست» این عبارت را شهید قاضی نور الله شوشتری در مقدمه کتاب «مجالس المؤمنین» طبع سنگی ص ٤ از قطب الدّین صاحب «مکاتیب» حکایت نموده است، و بدینگونه تقریر کرده است: زیرا بر وجهی که مولانای فاضل عارف قطب الدّین أنصاری شافعی در کتاب «مکاتیب» ذکر نمود، راه بی راهنمای نمی‌توان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است به مرشد چه حاجت است به آن می‌ماند که مریض می‌گوید: چون کتب هست که طبیب نوشته، چرا مرا به اطبّاء مراجعت باید کرد که این سخن خطاست از برای آنکه هر کس را فهم کتب طبیب میّسر نیست و استنباط از آن نمی‌تواند کرد، مراجعت به اهل استنباط باید کرد که وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ إِلی أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (قسمتی از آیه ۸۳ از سوره ٤: النّسآء) کتاب حقیقی، صدور اهل علم است که بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ (قسمتی از آیه ٤٩ از سوره ۲۹: العنکبوت) نه بطون دفاتر چنانچه أمیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: أَنا کلامُ اللهِ النّاطقُ و هذا کلامُ اللهِ الصّامِتُ. اینست تمام کلام فاضل مذکور انتهی نقل قاضی نور الله از قطب الدّین شافعی.

النِّصفَ[1] مِن أنفُسِكم كنتُم بذَلِك أَسعَدَ؛ وَ لَم يكن لَكم عَلَيَّ سَبِيلٌ. وَ إن لَم تَقبَلُوا مِنِّى العُذْرَ وَ لَم تُعطُوا النِّصفَ مِن أنفُسِكم؛ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لا تُنْظِرُونِ.[2] إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ.[3]

«ای مردم! گفتار مرا بشنوید! و در کشتن من شتاب مورزید تا اینکه من شما را موعظه‌ای کنم و پندی دهم به آنچه گفتن آن و تذکّر آن حقّی است ثابت برای شما بر عهده من و بر ذمّه من! و تا اینکه عذر خود را از آمدنم به سوی شما برایتان شرح دهم! اگر شما عذر مرا پذیرفتید! و گفتار مرا تصدیق نمودید! و خودتان به من انصاف دادید! (یعنی از در عدالت و انصاف و راه آن وارد شدید) این برای سعادت شما بهتر است؛ و دیگر از برای شما حجّتی برای کشتن من و راهی برای اخذ و

---

[1] النِّصْف با کسره نون و سکون صاد، و نون تثلیث هم پیدا میکند: اسم است به‌معنای انصاف. گفته می‌شود: ما جَعَلوا بَینی و بَینَهُم نِصفاً: أی إنصافًا و عَدلًا. (أقرب الموارد)

[2] قسمتی از آیه ۷۱، از سوره ۱۰: یونس.

[3] آیه ۱۹۶، از سوره ۷: الأعراف.

دستگیری من نخواهد ماند! و اگر شما عذر مرا نپذیرفتید و با إنصاف با من عمل ننمودید و حجّت مرا کافی ندانستید، پس در آن هنگام رأی خود و همراهان و شریکان خود را روی هم انباشته و گرد آورید تا آنکه کار شما و نظر و تدبیر شما و عاقبت امر شما، بر شما پوشیده نماند؛ سپس بدون هیچ

مهلتی به من بپردازید و کار خودتان را درباره من یکسره نمائید!

بدانید که حقّاً صاحب اختیار و ولیّ من خداست که قرآن کریم را بفرستاد؛ و او صاحب اختیاری مردمان صالح را می‌نماید.»

چون زنان و مخدّرات این گفتار را از آنحضرت شنیدند؛ صیحه زدند؛ و گریه کردند و صداهای آنها به ناله و فریاد بالا رفت. حضرت برادر خود عبّاس و پسر خود علیّ اکبر را به سوی ایشان فرستادند و به آن دو گفتند:

سَکتَاهُنَّ؛ فَلَعَمرِی لَیکثُرُ بُکآؤُهُنِّ.

«شما دو نفر، زنان را ساکت نمائید؛ سوگند به جان من که گریه آنها بسیار خواهد شد.»

و چون ساکت شدند؛ حضرت حمد و سپاس خدای را گذارده و ثنا بر او فرستاد، و بر محمّد و فرشتگان و پیغمبران الهی درود و صلوات و تحیات را اهداء نمود؛ و آنقدر از این سلام‌ها و تحیت‌ها گفت که قابل شمارش نبود و از گوینده‌ای نه قبل از آنحضرت و نه بعد از او، بلیغ‌تر و رساتر در گفتار و منطق شنیده

نشد.[1]

و سپس چنين گفت: الحَمدُ لِلَّهِ الّذِى خَلقَ الدُّنيا فَجعَلَهَا دارَ فَنآءِ وَ زَوالٍ؛ مُتَصَرِّفَةً بِأَهلِهَا حالًا بَعدَ حَالٍ؛ فَالمَغرورُ مَن غَرَّتهُ؛ وَ الشَّقِىُّ مَن فَتَنَتهُ.

فَلَا تَغُرَّنَّكم هَذِه الدُّنيا؛ فَإِنَّهَا تَقطَعُ رَجَآءَ مَن رَكنَ إِلَيهَا، وَ تُخَيبُ طَمعَ مَن طَمِعَ فِيهَا. وَ أَرَاكمْ قَد اجْتَمَعتُم عَلى أَمرٍ قَد أسخَطتُمُ اللَهَ فِيهِ عَلَيكم؛ وَ أَعرَضَ بِوَجهِهِ الكريمِ عَنكم؛ وَ أحلَّ بِكم نِقمَتَهُ؛ وَ جَنَّبكم رَحمَتَهُ.

فَنِعمَ الرَّبُّ رَبُّنَا، وَ بِئْسَ العَبيدُ أَنتُم! أَقرَرتُم بِالطَّاعَةِ وَ ءَامَنْتُم بالرَّسُولِ مُحَمَّدٍ صَلّى اللَهُ عَليهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّم؛ ثُمَّ إِنَّكم زَحَفتُم إِلى ذُريتِهِ وَ عِترَتِهِ؛

---

[1] «تاريخ طبرى» ج ٦، ص ٢٤٢.

تُريدوُنَ قَتلَهُم.

لَقَدِ استَحوَذَ عَلَيكمُ الشَّيطَانُ فَأَنساكم ذِكرَ اللهِ العَظيمِ! فَتَبًّا لَكم وَ لِمَا تُريدُونَ. إنَّا لِلَّهِ وَ إنَّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ.

هَؤُلَاءِ قَوْمٌ كفَرُوا بَعدَ إِيمَانِهِم فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظلِمينَ.[1]

«سپاس و ستایش اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه دنیا را آفرید؛ و آنرا خانه فنا و نیستی قرار داد. دنیائی را که پیوسته و دائم اهل خود را از حالی به حالی میگرداند و تغییر میدهد. پس مغرور کسی است که دنیا او را فریفته باشد؛ و تیره بخت و تهی دست کسی است که دنیا او را به فتنه انداخته باشد!

بنابراین نباید این دنیای پست و دنیّ شمار را بفریبد! زیرا که آن، امید کسی را که به آن اعتماد کند می‌بُرد؛ و طمع و چشم‌داشت کسی را که در آن طمع ببندد، تبدیل به خسران و نا امیدی می‌نماید.

و من چنین می‌یابم که شما بر امری که در آن غضب خدا را به سویتان کشیده‌اید، گرد آمده‌اید! و

---

[1] ذیل آیه ٤١، از سوره ٢٣: المؤمنون.

به کاری که خداوند وجه کریم خود را از شما برگرداند و نقمتش را بر ساحت شما وارد سازد و رحمتش را از شما دور کند، مجتمع شده‌اید!

پس چه نیکوست پروردگار ما! و چه زشت بندگانی هستید شما! شما اقرار و اعتراف به اطاعت نموده و به پیامبر خدا: محمّد ـ که درود باد بر او و آل او ـ ایمان آوردید؛ و سپس با لشکری جرّار به سوی ذرّیه و عترت او حمله ور شدید و اراده کشتن آنها را نموده‌اید!

هر آینه حقّاً شیطان بر شما چیره شده و نام و یاد خداوند عظیم را از

نفوستان، به نسیان و فراموشی افکنده است! هلاکت و خسارت پیوسته ملازم شما باشد و ملازم با این کاری را که میخواهید انجام دهید! حقّاً ما ملکِ طِلق خدا هستیم و ما به سوی او بازگشت داریم.

آنان گروهی هستند که بعد از اسلامشان کافر شده‌اند؛ پس دوری و لعنت از رحمت خدا برای گروه ستمگر و جائر بوده باشد!»

و سپس فرمود: أَمَّا بَعْدُ فَانْسِبُونی وَ انْظُرُوا مَنْ أَنَا؟ ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَی أَنْفُسِکمْ وَ عَاتِبُوهَا فَانْظُرُوا هَلْ یصْلَحُ لَکمْ قَتْلِی وَ انْتِهَاك حُرْمَتِی؟!

أَ لَسْتُ ابْنَ بِنْتِ نَبِیکمْ؟ وَ ابْنَ وَصِیةِ، و ابْنِ عَمِّهِ، وَ أَوَّلِ الْمُؤمِنینَ الْمُصَدِّقِ لِرَسُولِ اللَه صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ و ءَالِهِ بِمَا جَآءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ؟! أَ وَ لَیسَ حَمْزَةُ سَیدُ الشُّهَدَآءِ عَمِّی [عَمُّ أبِی ـ خل]؟ أَ وَ لَیسَ جَعْفَرٌ الطَّیارُ فِی الْجَنَّةِ بِجَنَاحَینِ عَمِّی؟ أَ وَ لَمْ یبْلُغکمْ مَا قَالَ رَسُولُ اللَهُ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ لِی وَ لِأخِی: هَذَانِ سَیدَا شَبَابِ أهْلِ الْجَنَّةِ!؟

«امّا بعد، نسب مرا بیاد آرید! و ببینید من که

می‌باشم؟! و سپس به خود و به نفوستان بازگشت کنید و آنرا سرزنش کنید و نظر کنید که آیا مصلحت شما هست که مرا بکشید؟! و حرمت مرا پاره کنید؟!

آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟! و پسر وصیّ او و پسر عموی او و اوّلینِ از مؤمنین که رسول خدا را به تمام آنچه را که از جانب خدا آورده بود، تصدیق نمود، نیستم؟!

آیا حمزه سید الشّهداء عموی من نیست؟! [عموی پدرم نیست؟] آیا جعفر که در بهشت با دو بال خود در پرواز است، عموی من نیست؟!

آیا به شما نرسیده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله، درباره من و برادرم فرمود: این دو، دو سید و سرور و سالار جوانان اهل بهشتند؟!»

پس اگر گفتارم را تصدیق کردید ـ و این گفتار حقّ است، سوگند به خدا از

وقتی که دانستم که خداوند گوینده دروغ را مبغوض دارد، سخن از روی تعمّد به دروغ نگفته‌ام ـ و اگر گفتارم را تکذیب کردید، اینک در میان شما از اصحاب رسول خدا هستند کسانی که اگر از آنها بپرسید، به شما بگویند.

بپرسید از جابر بن عبد اللَه أنصاری و أبوسعید خُدْری و سَهْل بن سَعد ساعدی و زید بن أرقَم و أنَس بن مَالِك آنها به شما خبر میدهند که این کلام را از رسول اللَه درباره من و برادرم شنیده‌اند!

آیا در این مطالب، حاجز و رادعی برای شما از ریختن خون من پیدا نمی‌شود؟!

شمر بن ذی الجوشن گفت: آنکس که بداند ای حسین تو چه می‌گوئی؟

خدا را بر یک جانب عبادت کرده است (بدون آرامش و عقیده راسخ).[1]

---

[1] عبارت شمر اینست: هُوَ یَعْبُدُ اللهَ عَلَی حَرْفٍ إنْ کانَ یَدری ما تَقولُ! حرف، به معنای کنار و پهلو و حاشیه است. در «أقرب الموارد» گوید: حَرْفُ کلِّ شَیْءٍ، طَرْفُهُ و شَفیرُهُ وَحَدُّهُ. و از همین قبیل است: حَرْفُ الجَبَلِ که به بالاترین نقطه کوه گویند. فُلانٌ عَلَی حَرْفٍ مِنْ أمْرِهِ، أیْ ناحیَةٍ مِنْهُ إذا رَأَی شَیْئًا لا یُعْجِبُهُ عَدَلَ عَنْهُ. و مِنْهُ قَوْلُ الْقُرءانِ: وَ مِنَ النَّاسِ مَن یَعْبُدُ اللهَ عَلَی حَرْفٍ؛ أیْ إذا لَمْ یَرَ مَا یُحِبُّ، انْقَلَبَ عَلَی وَجْهِهِ؛ فَیَعْبُدُهُ فِی السَّرّآءِ لا الضَّرّآءِ-

حبیب بن مظاهر گفت: قسم به خدا من می‌بینم تو را، ای شمر که خدا را بر هفتاد جانب از شکّ و تزلزل عبادت کرده‌ای! و گواهی می‌دهم ای شمر که تو در گفتارت راست میگوئی، و نمیدانی و نمیفهمی که حسین علیه السّلام چه میگوید! خداوند بر روی دل تو مهر زده است!

مواعظ سیّد الشّهداء علیه السّلام و انکار کوفیان

حسین علیه السّلام گفت: اگر در این شك دارید؛ آیا در این هم شك دارید که من پسر دختر پیغمبر شما هستم؟! سوگند به خدا در میان مشرق و مغرب عالم پسر دختر پیغمبری در میان شما و در میان غیر شما

انتهی.

و بنابراین، ما حصل معنای «عبادت بر حرف» این می‌شود که در بعضی از حالات خدا را عبادت می‌کند نه در جمیع حالات، و همان معنائیست که نمودیم، یعنی خداوند را از روی عقیده راسخ و ایمان تامّ عبادت نمیکند.

و آیه قرآن، آیه ۱۱، از سوره ۲۲: الحجّ است: "وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللهَ عَلی حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَیْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلی وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ". «بعضی از مردم، خدا را فقط در بعضی از حالات خود عبادت میکنند. بدینصورت که اگر به او خیری برسد، بدان دل می‌بندد و اطمینان و آرامش پیدا میکند؛ و اگر فتنه‌ای و امتحانی رخ دهد، بر روی چهره خود واژگون می‌شود؛ هم در دنیا خسارت دیده است و هم در آخرت خسارت آورده است. و اینست همان خسران آشکار.»

جز من کسی نیست!

ای وای بر شما! آیا شما به خونخواهی کشته‌ای را که از شما کشته‌ام از من مطالبه خون او را میکنید؟! و یا مالی را که از شما برده‌ام؟! و یا به تلافی و قصاص جراحتی را که وارد کرده‌ام؟!

همه لشکر، سکوت کردند و هیچ پاسخی ندادند.

حسین علیه السّلام ندا کرد: ای شَبَث بن رِبعی! و ای حَجّار بن أبجُر! و ای قَیس بن أشعَث! و ای یزید بن حارث! آیا شما به من نامه ننوشتید که اینك میوه‌ها رسیده است و بستان‌ها سر سبز شده است؛ اگر بیائی به سوی لشکری آماده برای نصرتت می‌آیی که از هر جهت تجهیزاتش تمام و کامل است! پس بیا به سوی ما!

آنها بحضرت گفتند: ما چنین کاغذی را ننوشته‌ایم!

حضرت گفت: سبحان الله! آری سوگند به خدا که نوشته‌اید! و پس از آن گفت: ای مردم! اگر شما مقدم مرا ناپسند میدارید، مرا رها کنید و واگذارید تا از سوی شما به محلّ امن و أمانم در روی زمین بازگردم!

قیس بن أشعث گفت: ما نمیدانیم چه میگوئی؟! ولیکن تو بر حکم پسران عمویت (بنی امیه) تنازل کن! و ایشان برای تو غیر از آنچه را که دوست داشته باشی، انجام نمیدهند!

فَقَالَ الْحُسَينُ عَلَيهِ السَّلامُ: لَاوَ اللهِ! لَاأُعْطِيكمْ بِيدِى إعْطَآءَ الذَّلِيلِ وَ لَا أَقِرُّ قَرَارَ الْعَبِيدِ!

ثُمَّ نَادَى: يا عِبَادَ اللهِ! إنِّ عُذْتُ بَرَبِّ وَ رَبِّكمْ أَنْ تَرْجُمُونِ! إنِّ أعُوذُ بِرَبِّ وَ رَبِّكمْ مِنْ كلِّ مُتَكبِّرٍ لَايؤمِنُ بِيومِ الْحِسَابِ!

ثُمَّ إنَّهُ أنَاخَ رَاحِلَتَهُ وَ أمَرَ عَقَبَةَ بْنَ سَمْعَانَ فَعَقَلَها؛ وَ أقْبَلُوا يزْحَفُونَ نَحْوَهُ.[1]

«در اینحال حسین علیه السّلام گفت: نه! سوگند به خدا که همچون مردمان ذلیل، دست ذلّت به شما نمیدهم؛ و مانند بردگان بار ظلم و ستم شما را به دوش نمی‌کشم!

و پس از این ندا کرد: ای بندگان خدا من پناه می‌برم به پروردگارم و پروردگار شما از اینکه مرا سنگباران کنید! من پناه می‌برم به پروردگارم و پروردگار شما از هر متکبّری که به روز پاداش و حساب ایمان ندارد!

و سپس شتر خود را خوابانید و به عَقَبة بن

[1] «نفس المهموم» ص ١٤٥ و ١٤٦، از «إرشاد» شیخ مفید.

سَمعان امر کرد تا آنرا دست بند زند؛ و لشکر به سوی او هجوم آوردند.»

در «نفس المهموم» ص ۱۴۹ پس از ذکر خطبه دوّم حضرت: تَبًّا لَکمْ أَیتُهَا الْجَمَاعَةُ و تَرَحًا، حِینَ اسْتَصْرَخْتُمُونَا وَالِهِینَ فَأَصْرَخْنَاکمْ مُوجِفِینَ، گوید: مرا به شگفت در می‌آورد که در اینجا کلام ابن أبی الحدید را در «شرح نهج البلاغة» در آنجائی که نامی از إبا کنندگان از تحمّل ظلم و ذلّت یاد می‌کند، بیاورم. او می‌گوید: سّید أهل الإبآء، سرور مردان غیرتمند که به مردم حمیت و جوانمردی را آموخت و تعلیم کرد که مرگ در زیر سایه‌های شمشیر را باید بر ذلّت و پستی اختیار کرد، أبو عبد اللَه حسین بن علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است که چون بر او و بر اصحابش امان را عرضه داشتند، او بلند منشی نمود و از

قبول آن سر باز زد و گفت: أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكزَ بَينَ اثْنَتَينِ: بَينَ السِّلَّةِ وَ الذِّلَّةِ وَ هَيهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ ـ الی آخر خطبه. آنگاه ابن أبی الحدید گوید: من از نقیب أبو زید یحیی بن زید علوی بصری شنیدم که می‌گفت: گوئی ابیات أبو تمام که راجع به محمّد بن حُمَید طائی سروده است، سروده نشده است مگر درباره حسین علیه السّلام:

۱ ـ تحقیقاً خلاصی از مرگ برای او آسان بود؛ ولیکن نگهداری از ناموس و حریم خود که تلخ بود، و سجیه و طبیعت سخت او، مرگ را به سوی او باز گردانید.

۲ ـ او دارای نفسی است که ستم و ظلم و ربودنِ حقّش را بطوری ناپسند دارد که گویا در روز معرکه، ترس کفر است و یا اینکه از کفر بالاتر است.

۳ ـ بنابراین او در قرارگاه مرگ، پای خود را

محکم نهاد و به پایش گفت که حشر از زیر گودی و فرورفتگی کف پای تو بر می‌خیزد و بر پا می‌شود.

٤ ـ با ردای سرخ شهادت، پیکر خود را ملبّس کرد؛ امّا هنوز شب بر او نگذشته بود که آن لباس‌های سرخ همچون جامه‌های سبز از سندس بر قامت او بودند.

بحث سوم: احکام قرآن منطبق بر حقّ، و جاودانی است و تفسیر آیه: وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيدِنا مُحَمَّدٍ وَ

ءَالِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الأَنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّابِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم

قالَ اللَهُ الْحَكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريمُ:

وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ.

(ششمين آيه از سوره نمل: بيست و هفتمين سوره از قرآن كريم)

«و حقّاً و حقيقةً تو آيات قرآن را از جانب خداوند حكيم و عليم، القاء مى‌كنى!»

در معناى قرآن و فرقان

حضرت آية الله علّامه طباطبائى قدَّس اللهُ

نفسَه در تفسیر فرموده‌اند:

قرآن اسم است برای کتاب الهی به اعتبار آنکه خوانده میشود و قرائت میگردد.

و معنای تَلْقیة مصدر تُلَقَّی با معنای تلقین نزدیك است. و نکره آوردن حَکیمٍ و عَلِیم برای تعظیم است. و تصریح به آنکه این قرآن از نزد خداوند متعال است برای آنکه حجّت برای رسالت باشد؛ و نیز برای تأیید معارفی که گذشت؛ و برای صحّت داستانهای انبیاء علیهم السّلام که بعداً بیان میکند.

و اختصاص دادن نزول را از ناحیه این دو اسم گرامی (حکیم و علیم) برای آنست که بفهماند قرآن از منبع و سرچشمه حکمت فرود آمده است. و بنابراین هیچ قدرت علمی و شکننده‌ای نمیتواند آن را نقض کند و بشکند؛ و

هیچ توانی نمیتواند آن را سست بنماید. قرآن منبع علم است؛ نه أخباری را که میدهد، تکذیب می‌شود؛ و نه حکم و قضائی را که می‌آورد، مورد ایراد و تخطئه قرار میگیرد.[1]

قرآن از مادّه قَرَأَ یقْرَأُ قُرْءَانًا، یعنی جمع کردن و ضمّ نمودن بعض از چیزی است با بعضی دیگر. و چون در وقت خواندن، انسان حروفات مختلفه را جمع میکند و با ضمّ بعضی به بعضی دیگر، کلمه پیدا می‌شود؛ و سپس کلام و عبارت پدید می‌آید، لهذا به سخن گفتن و خواندن، قرائت گویند.

قرآن مصدر از این باب است؛ و علَم نهاده‌اند برای کتاب آسمانی مسلمانان که برپیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل شده است. و بدینجهت قرآن نامیده شده است که عقائد حقّه واقعیه و احکام و مواعظ و قصص در آن جمع شده است.

بعضی از علمآء رضوان الله علیهم گفته‌اند: علّت تسمیه قرآن به قرآن، آنستکه در میان جمیع

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءَان» ص ۳۷۲.

کتب آسمانی، قرآن است که ثمره تمام آن کتب، بلکه ثمره جمیع علوم حقّه در آن جمع است؛ و تفصیل هر چیزی را میتوان در آن مشاهده نمود؛ همچنانکه میفرماید:

لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ ما كانَ حَدِيثاً يُفْتَرى وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.[1]

«هر آینه تحقیقاً در بیان قصّه‌ها و داستانهای پیامبران و امّت هایشان (همچون یعقوب و یوسف و برادرانش که این سوره از آن بحث دارد) عبرتی است برای اندیشمندان و متفکّران. این آیات قرآن، گفتاری ساختگی نیست که من درآوردی باشد؛ و از روی افترآء به خدا نسبت داده شود. بلکه قرآن تصدیق

[1] آیه ۱۱۱، از سوره ۱۲: یوسف.

میکند آنچه را که در پیش روی آنست (از کتب سماویه: تورات و انجیل و غیرهما) و در آن تفصیل و شرح هر چیزی است؛ و هدایت و رحمت است برای گروهی که ایمان می‌آورند.»

و همچنین قرآن را تبیان و آشکار کننده و واضح و هویدا سازنده هر چیز شمرده است:

وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ.[1]

«و (ای پیامبر!) ما بر تو فرو فرستادیم کتاب آسمانی قرآن را که مبین و روشن کننده هر چیزی است؛ و هدایت و رحمت و بشارت است برای مسلمانان!»

شاهد بر گفتار ما آیاتی است در قرآن که بر این معنی دلالت دارد، از قبیل:

لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ* إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ* فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ* ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ.[2]

(ای پیغمبر!) زبانت را برای خواندن آیات قرآن

---

[1] قسمتی از آیه ۸۹، از سوره ١٦: النّحل.

[2] آیات ١٦ تا ١٩، از سوره ٧٥: القيامة.

به حرکت در میاور؛ تا برای رسانیدن آنها به مردم عجله کنی و شتاب زده باشی! ما برعهده خود گرفته‌ایم که قرآن را جمع کنیم، و به صورت مجموعه‌ای قابل قرائت در آوریم؛

پس هنگامیکه آن را گرد آوردیم و بر تو قرائت نمودیم، در آنوقت از آنچه قرائت شده است، پیروی کن و به دنبال آیات قرائت شده باش؛ و پس از آن ما برعهده خود گرفته‌ایم که آنرا واضح و مبین ساخته، و بدون إبهام و گرفتگی در آوریم.»

و از قبیل:

وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا.[1]

«و این قرآن را ما جزء جزء و تکّه تکّه جدای از هم نموده و به سوی تو فرستادیم تا آنرا برای مردم به تدریج بخوانی (و با صبر و حوصله و درنگ آنرا تعلیمشان بنمائی) و ما به تدریج از مقام عالی و شامخی آنرا نزول دادیم.»[2]

فرقان نیز از اسامی قرآن است از مادّه فَرَقَ يفْرُقُ فَرْقًا و فُرْقانًا یعنی بین اجزاء آن جدائی انداخت؛ و لهذا

---

[1] آیه ۱۰۶، از سوره ۱۷: الإسرآء.

[2] و قریب به همین مفاد است آیه ۱۱٤، از سوره ۲۰: طه: فَتَعالَى اللهُ الْمَلِک الْحَقُّ وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْک وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنى عِلْماً. «پس بلند مرتبه است خداوند، آنکه پادشاه و صاحب اختیار است به حقّ. و (ای پیغمبر) در بیان کردن آیات قرآن پیش از آنکه وحیش به پایان برسد، شتاب مکن! و بگو: بار پروردگار من، علم مرا زیاد گردان!»

در آیه اخیر: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ دانستیم که معنایش آنستکه قرآن را جزء جزء تفصیل داده و آنرا محکم و متقن ساختیم.[1]

و بنابراین فرقان که مصدر آنست به معنای فارق و جدا کننده بین حقّ و باطل است؛ و چون این کتاب مبین آسمانی کتاب فصل است نه هَزل؛ و کتاب حقّ است نه باطل؛ بنابراین جدا کننده و تمیز دهنده بین حقّ و باطل است.

شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ.[2]

«روزه واجب در شهر رمضان است؛ آن ماهی که در آن قرآن نازل شده است. قرآن کتاب هدایت و راهنمائی است برای مردم. و دارای ادلّه واضحه و

---

[1] أبوریّه در تعلیقه ص ٢٤٦ و ٢٤٧، از طبع سوّم کتاب «الأضواء» گوید: «میان نزول اوّل قرآن و آخرش ٢٠ سال یا ٢٣ سال و یا ٢٥ سال فاصله بود. و این مبتنی بر اختلاف مدّت اقامت آن حضرت است در مکه بعد از بعثت؛ چون بعضی گفته‌اند: ده سال و بعضی سیزده سال و بعضی پانزده سال. امّا در مدّت اقامت آن حضرت در مدینه اختلافی نیست که ده سال بوده است. و نزول قرآن بر حسب حاجت بوده است؛ پنج آیه و ده آیه و بیشتر و کمتر نازل شده است. ولیکن در روایت صحیحه آمده است که: کلمه" غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ" که بعضی از آیه است بطور جداگانه نازل شده است.» (کتاب «تبیان» جزائری، ص ٢٩)

[2] صدر آیه ١٨٥، از سوره ٢: البقرة.

حجج و براهین ساطعه و دلائل متقنه‌ای است، از رهبری و هدایت؛ و کتاب جدا کننده بین حقّ و باطل، و تمیز دهنده میان حقیقت و اوهام است.»

فرقان در قرآن مجید در هفت موضع آمده است؛ و در همه جا به معنای قوّه تشخیص حقّ از باطل، و نور و بصیرتی است که برای مؤمنین در اثر تقوی حاصل می‌شود. و قرآن که شامل جمیع معارف است اعمّ از آنچه بر انبیای سالفه وحی می‌شده و برای پیامبر ما بیان شده است و اعمّ از آنچه بر خود رسول اللَه وحی شده است، نیز فرقان است.

و آنچه از روایات وارده از ائمّه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین استفاده میشود، آنستکه قرآن به مجموع آیات الهی گفته می‌شود؛ خواه محکم باشد و خواه متشابه؛ و فرقان به خصوص آیات محکم اطلاق میگردد.

در تفسیر «نور الثَّقلین» از «اصول کافی» از علیّ بن إبراهیم از پدرش از ابن سنان یا غیر او، از کسی که وی را ذکر کرده است، روایت میکند که او گفت:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِاللَهِ عَلَيهِ السَّلَامُ عَنِ الْقُرءَانِ وَ الْفُرْقَانِ. أَ هُمَا شَيئَانِ أَوْ شَيْءٌ وَاحِدٌ؟!

«من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از قرآن و فرقان، که آیا آنها دو چیز هستند؛ یا چیز واحدی؟!»

فَقَالَ عَلَيهِ السّلَامُ: الْقُرْءانُ جُمْلَةُ الْكتَابِ؛ وَ الْفُرْقَانُ الْمُحْكمُ الْوَاجِبُ الْعَمَلِ بِهِ.[1]

«حضرت فرمود: قرآن به تمام کتاب الهی گویند؛ و فرقان به خصوص محکماتی که عمل بدانها واجب است.»

و همچنین در «صحیفه سجّادیه» در دعای ختم قرآن، عرض میکند:

اللَهُمَّ إنَّك أَعَنْتَنِی عَلَى خَتْمِ كتَابِك الَّذِی أَنْزَلْتَهُ نُورًا؛ وَ جَعَلْتَهُ مُهَيمِنًا عَلَى كلِّ كتَابٍ أَنْزَلْتَهُ؛ وَ فَضَّلْتَهُ عَلَى كلِّ حَدِيثٍ قَصَصْتَهُ! وَ فُرْقَانًا فَرَقْتَ بِهِ بَينَ حَلَالِك وَ حَرَامِك! وَ قُرْءَانًا أَعْرَبْتَ بِهِ عَنْ شَرَآئِعِ أَحْكامِك![2]

«بار پروردگارا! حقّاً تو مرا بر ختم نمودن و به پایان رسانیدن کتاب خودت کمک نمودی؛ آن

---

[1] تفسیر «نور الثّقلین» عبد علیّ بن جمعة عروسی حویزی، ج ۱، ص ۲۵۸، در ذیل آیه کریمه: وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ؛ و «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۳۰.

[2] «صحیفه کامله سجّادیّه» دعای چهل و دوّم.

کتابی که چون آن را فرو فرستادی، نور بود؛ و آنرا مهَیمن و مسیطر و مسلِّط بر تمام کتابهائی که فرو فرستادی نمودی؛ و بر هر گفتاری که آنرا بیان کردی، برتریت و مزیت دادی! و آنرا فرقان قرار دادی تا بدینجهت بین حلالت و حرامت، تمیز دهی! و آنرا قرآن قرار دادی تا بدینوسیله از احکام وارده در شریعتت پرده برداری!»

در بسیاری از آیات قرآن، قرآن را کتاب با عظمت و دارای مجد و حکمت و روشن و آشکارا توصیف میکند، همچون آیه: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ.[1]

«قاف، و سوگند به قرآن که دارای مجد و رفعت و کرامت و شرافت و

[1] آیه ۱، از سوره ۵۰: ق.

جلالت است.»

قرآن دارای مجد و عظمت و استحکام و روشنی است

و همچون آیه: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ* فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ.[1]

«بلکه آن قرآنی است دارای مجد و رفعت و شرف و جلالت که در لوح محفوظ خداوندی (و علم أزلی و سرمدی وی نگهداشته شده) است.»

و همچون آیه: يس* وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ.[2]

«یاسین، و سوگند به قرآن که محکم است و قابل انفصال و وهن و سستی و بطلان نیست.»

و همچون آیه: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ* فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ.[3]

«و حقاً و تحقیقاً آن قرآنی است بزرگ و بزرگوار و دارای أصالت، که در کتابی محفوظ در سرّ حقّ پنهان است.»

---

[1] آیه ۲۱ و ۲۲، از سوره ۸۵: البروج.

[2] آیه ۱ و ۲، از سوره ۳٦: یس.

[3] آیه ۷۷ و ۷۸، از سوره ٥٦: الواقعة.

و همچون آیه: الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ.[1]

«ألف لام را، آنست آیات کتاب و قرآن آشکارا!»

و همچون آیه: وَ هذا كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ.[2]

«و اینست کتابی که ما آنرا نازل کردیم؛ کتاب مقرون به برکت است و گواهی دهنده بر آنچه در برابر آنست از حقائق و احکام وارده در کتب پیامبران پیشین.»

و همچون آیه: وَ هذا كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ.[3]

«و اینست کتابی که ما آنرا نازل نمودیم، کتاب مقرون به برکت، بنابراین باید شما از آن پیروی کنید!»

کیفیّت نزول وحی قرآن توسّط خداوند و روح

---

[1] آیه ۱، از سوره ۱۵: الحجر.

[2] صدر آیه ۹۲، از سوره ٦: الأنعام.

[3] قسمتی از آیه ۱۵۵، از سوره ٦: الأنعام.

و علاوه براین آیات و نظائرها که دلالت بر اصالت و ثبات و حقّانیت و عدم ورود بطلان و تزلزل در قرآن را دارند؛ آیات دیگری در این کتاب عزیز است که تنزیل قرآن را یا مستقیماً مستند به خدا میداند؛ مانند آیه: الرَّحْمنُ* عَلَّمَ الْقُرْآنَ.[1]

«خداوند متّصف به صفت رحمانیت عامّه، قرآن را تعلیم نمود.»

و مانند آیه: حم* تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ.[2]

«حامیم، این آیات فروفرستادن تدریجی کتاب است، از ناحیه خداوند، که او عزیز و حکیم است.»

و یا بواسطه وحی از جانب او به شمار می‌آورد؛ مانند آیه:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَيْنا

---

[1] آیه ۱ و ۲، از سوره ۵۵: الرّحمن.

[2] آیه ۱ و ۲، از سوره ٤٥: الجاثية؛ و آیه ۱ و ۲، از سوره ٤٦: الأحقاف.

إِلَيْكَ هذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ.[1]

«ما برای تو بهترین حکایات و سرگذشت‌ها را با وحیی که از این قرآن به سوی تو فرستاده‌ایم، بیان مینمائیم؛ و تحقیقاً تو قبل از این شرح و بیان ما از غافلین به این سرگذشت بوده‌ای!»

و یا بواسطه وحیِ روح و روح الأمین و روح القدس و جبرائیل می‌شمرد؛ مانند آیه:

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً[2]

الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ* صِراطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.[3]

«و همچنین ما به سوی تو روح را که از امر ماست، وحی نمودیم! و پیش از آن تو نمی‌توانستی

---

[1] آیه ۳، از سوره ۱۲: یوسف.

[2] روح، موجودی است واحد؛ و افضل و اشرف از جمیع ملائکه حتّی جبرائیل. و آنچه از روایات استفاده میشود آنستکه نزول جبرائیل و ارسال وحی او با کمک و معاونت و معیّت روح می‌باشد. و از آیه تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ (قسمتی از آیه ٤ از سوره ۹۷: القدر) استفاده می‌گردد که ملائکه جمع است، و روح واحد. و علاوه روح غیر از ملائکه است چون آنرا قسیم آنها شمرده است. و به نفس ناطقه انسان روح گویند، بواسطه امکان ترقّی و تکامل و بلوغ به مرتبه روح؛ و گرنه خود نفس، روح نیست.

[3] آیه ۵۲ و ۵۳، از سوره ٤۲: الشّوری.

بدانی که کتاب چه بود؟! و ایمان چه بود؟! ولیکن ما آن روح را نوری قرار دادیم که بواسطه آن، هر کدام از بندگان خود را که بخواهیم، هدایت نمائیم. و تو حقّاً به سوی صراط مستقیم رهبری می‌کنی؛ صراط مستقیم، صراط اللَه است؛ آن خدائی که برای اوست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است. آگاه باش که بازگشت امور به سوی خداوند است.»

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ* عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ* بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ.[1]

«قرآن را روح الأمین بر قلب تو فرو فرستاد تا اینکه با زبان عربی واضح و آشکارا، مردم را (از شرک و کفر و فسق و هر گونه انحراف عقیدتی و اخلاقی) بر حذر داری!»

قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا.[2]

«بگو (ای رسول ما) قرآن را روح القدس از جانب پروردگارت به حقّ نازل نمود تا آن کسانی را

---

[1] آیات ۱۹۳ تا ۱۹۵، از سوره ۲٦: الشّعرآء.

[2] قسمتی از آیه ۱۰۲، از سوره ۱٦: النّحل.

که ایمان آورده‌اند، ثابت و استوار و پابرجا بدارد.»

قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ.[1]

«بگو (ای رسول ما) کیست که او دشمن جبرائیل بوده باشد؟! اوست که با اذن و اجازه خداوند، قرآن را بر قلبت نازل کرد!»

کیفیّت ظهور نور توحید در عالم کثرات، و امکان توسط فرشتگان

و یا بواسطه أعوان و کمک کاران جبرائیل، وحی می‌شده است. و آیات قرآن در الواحی و یا شبیه الواحی در دست فرشتگان وحی که سفیران حقّ بوده و ملائکه بزرگوار و دارای اخلاق نیکو هستند، نازل می‌شده است.

كَلَّا إِنَّها تَذْكِرَةٌ* فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ* فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ* مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ* بِأَيْدِي سَفَرَةٍ* كِرامٍ بَرَرَةٍ.[2]

«نه اینچنین نیست؛ بلکه آیات قرآن برای پند و اندرز و تذکّر است.

بنابراین هر کس بخواهد از آنها پند می‌گیرد

---

[1] قسمتی از آیه ۹۷، از سوره ۲: البقرة.

[2] آیات ۱۱ تا ۱۶، از سوره ۸۰: عبس.

و موعظه می‌پذیرد. آیات قرآن در صحیفه‌های بلند مرتبه و عالی مقام، و پاک و پاکیزه شده از هر دستبردی غیر از انشاء حضرت حقّ، که در دست‌های سفیران وحی الهی که فرشتگان حقّ هستند؛ و دارای مرتبه‌ای رفیع و منزلتی عالی و اخلاقی خوش و شیمه‌ای پسندیده میباشند، به سوی تو ای رسول ما فرستاده می‌شود!»[1]

---

[1] احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» (که در سنه ۱۹۵۲ مسیحی تألیف کرده است) در ص ٤٢ و ٤٣ میگوید:

«و این وحی دارای انواعی است که برخی از آنها اختصاص به پیمبران ندارد، بلکه اختصاص به انسان ندارد؛ زیرا که حیوانات با غرائز خود به وحی الهی عمل میکنند، همانطور که فرماید:» وَ أَوْحی رَبُّک إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ.»

و هریک از خواطر نفس انسان و اشاره نفس به او به عمل خیر، وحیی است از خداوند. امّا پیغمبران شأنشان از این بالاتر است، و آن بدین طریق است که خداوند فرشته‌ای را مثل جبرائیل میفرستد تا رسالت او را به پیغمبرش با آیه قرآن و یا حدیث قدسی تحمّل نموده، به او برسانند.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از خود چنین خبر می‌دهد که: احیاناً وحی به او به صورت انسانی مانند دِحیه کلبی میرسید، و بعضی اوقات مانند صدای جرنگ زنگ می‌آمد و روزهای سرد شدید از آن حضرت عرق می‌ریخت، و سپس آن وحی جدا میشد، و پیامبر آنچه را که به او گفته شده بود به خاطر داشت.

و علی کلّ حال، تعالیم قرآن از نزد محمّد صلّی الله علیه وآله نبود. فقط از جانب خدا بواسطه آن وحی بود. اسلوب قرآن خودش دلالت بر این حقیقت دارد، مثل: " قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ." و " قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ." و " قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ." و " إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا." و " قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ.".

و مانند اینها از اسالیب دیگری که دلالت دارند بر آنکه پیغمبر بصورتی که ما آنرا نمی‌دانیم متّصل به ملأ أعلی می‌شد و علم را از خداوند باز بصورتی که ما نمی‌دانیم اخذ می‌نمود.»

از این آیات بدست می‌آید که در برخی از اوقات، آیات قرآن مستقیماً از جانب خداوند به رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وحی میشده است؛ و در برخی از اوقات توسّط روح که از فرشتگان عظیم‌تر است؛ و در برخی توسّط جبرائیل که عظیم‌ترین ملک از ملائکه سماوی است؛ و در برخی از اوقات توسّط فرشتگان وحی که بسیار بوده‌اند و در تحت مأموریت جبرائیل می‌باشند، وحی می‌شده است.

کیفیّت وحی توسط خداوند و جبرئیل و سَفَرَةٍ * کِرامٍ بَرَرَةٍ

اما از آنجائیکه به صراحت آیه مبارکه قرآن که تکلّم خداوند با هر بشری را منحصر در وحی، و یا از پشت پرده، و یا ارسال فرستاده و رسول می‌شمرد و در

این سه قسم تحدید می‌نماید، میتوان قطعاً استفاده کرد که تمام این اقسام از نزول آیات توسّط خداوند، و روح و جبرائیل، و فرشتگان دستیاران او، همه از قبیل وحی نبوده است:

وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ* وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ـ الآية.[1]

«و از برای هیچ فردی از افراد بشر نیست که خداوند با او تکلّم کند و سخن بگوید، مگر از راه وحی و یا از پس پرده و حجاب و یا اینکه فرستاده‌ای را بفرستد و او با إذن خدا آنچه را که خدا بخواهد، وحی کند و خداوند حقاً و تحقیقاً بلند مرتبه و رفیع المنزله و دارای حکمت و استواری و إتقان است.»

این آیه با صراحت تمام میگوید: وحی خداوند غیر از نزول جبرئیل و فرستادن پیام است؛ زیرا أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا را که شامل نزول جبرئیل و سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ و شامل نزول سائر دستیاران او

[1] آیه ۵۱ و صدر آیه ۵۲، از سوره ٤٢: الشّوری.

می‌شود، قسیم با إِلَّا وَحْياً قرار داده است.

بنابراین تکلّم با بشر که از سه طریق بیرون نیست؛ و مسلَّماً درباره رسول الله مِنْ وَراءِ حِجابٍ نبوده است؛ بنابراین یا باید وحی باشد و یا بتوسّط جبرئیل و ملائکه وی. و بنابراین حتماً تکلّم خداوند بطریقه وحی، غیر از تکلّم وی بطریقه ارسال جبرئیل و فرشتگان خواهد بود.

امّا مطلب مهمّی که مسأله را حل میکند؛ و در این مسأله و در بسیاری از مسائل دیگر، نظیر قبض روح مردم یکجا توسّط خود خداوند و در جای دیگر توسّط ملک الموت و در جای سوّم توسّط سائر فرشتگان موت و قبض روح، و نظیر ارسال باران از آسمان و وزش باد توسّط خداوند و توسّط فرشتگان و توسّط

اسباب و علل طبیعی؛ و نظیر شفای امراض توسّط خداوند و توسّط فرشتگان و توسّط اسباب و علل طبیعی و علوم پزشکی و غیرها که بسیار است؛[1]

میتوان از آن حلّ مسائل را پیدا کرد، اینست که بگوئیم:

طبق أدلّه فلسفیه در حکمت متعالیه و طبق شواهد ذوقیه و عرفانیه در مشاهدات سرّیه ملکوتیه و طبق صراحت آیات قرآن کریم و تواتر آثار و اخبار معصومین، خداوند عزّ و جلّ در ذات و در اسم و صفت و در فعل، واحد است. یعنی در عالم وجود و در دائره وسیع جهان هستی، هیچ ذاتی جز ذات اقدس وی نیست؛ و هیچ اسم و صفتی غیر از اسماء و صفات او نیست؛ و غیر از فعل او، فعل دگری وجود ندارد.

بنابراین آنچه از ذواتی که در بدء نظر بطور

---

[1] اینکه قرآن کریم، راندن ابرها را به باد نسبت میدهد، از جهت آنستکه باد علّت معدّه است، و اینکه در حدیث نسبت به ملائکه میدهد، از جهت آنستکه فرشته علّت فاعلی است. و هیچکدام تنافی با هم ندارند، همچنانکه درباب شفای امراض، در قرآن و حدیث به عکس این آمده است. در قرآن میفرماید: وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ (آیه ۸۰ از سوره ۲۶: الشّعرآء) و در حدیث آمده است که خداوند برای هر دردی، دوائی را خلق نموده است.

استقلال به نظر میرسند، همان ذات اوست؛ و آنچه از اسماء و صفاتی که به نظر می‌آید، همچون عالم و علم و قادر و قدرت و حیّ و حیات، همان أسماء و صفات اوست؛ و آنچه از أفعال که مشاهده میشود؛ بطور اطلاق و بدون استثناء، همان فعل اوست.

غایة الأمر نفس ذات و یا اسم و صفت و یا فعل او که بخواهد در عالم کثرت ظهور پیدا کند، باید از شبکه‌ها و آئینه‌هائی که بواسطه نفس تجلّی و ظهور حضرت او پدید آمده و عنوان آینه بودن و مرآتیت را بخود گرفته است، عبور کرده؛ و در هر عبوری از تعین آن، کثرتی به خود گرفته تا بالأخره در این عالم کثرات با این وسعت و فُسحت، این پدیده‌های فراوان و این کثرت‌های لا تُعَدُّ و

لا تُحصَی را به وجود آورده باشد.

هر یک از فرشتگان مقرّب، اسم و صفتی از أسماء و صفات کلّیه او هستند که دارای تعین اسمی بوده و بدین جهت از یکدگر متمایزند. و هر کدام نوعی منحصر به فرد بوده؛ و کثرت این عالم، افراد متعدّده در تحت آن انواع نمیباشد، نوعیت و جنسیتی که در تحتش افرادی باشند و از جنس و فصل ترکیب شده باشند، اختصاص به عالم طبع و مادّه دارد؛ و در انواع مجرّده از این مقوله خبری نیست.

آن فرشتگان، اوّلین محلّ ظهور و تجلّی او میباشند؛ و سپس به فرشتگان پائین‌تر و از آنها به پائین‌تر تا برسد به این عالم، نور احدیت حضرت حقّ بواسطه تجلّی و ظهور، و بالأخره عبور از این آئینه‌ها و شبکه‌ها، این کثرات را در جهان هستی، مرئی و مُشاهَد ما گردانیده است.

جبرائیل ملک مقرّب خدا و اعظم از جمیع ملائکه است که علم حضرت حقّ در او تجلّی میکند و از او در طریقه وحی به فرشتگان پائین‌تر و کوچکتر که تعدادشان بسیار است، تجلّی و ظهور

میکند؛ و از آنها به پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ظهور و تجلّی می‌نمایند.

جبرائیل و این فرشتگان ابداً از خود هستی و بودی ندارند؛ استقلال و عزّتی ندارند. آنچه هست، هستی و بود خداوند است و استقلال و عزّت حضرت أقدسش جلّ و تعالی میباشد.

م

همیشه و پیوسته وحیی که به رسول اکرم میشود از خداوند به توسّط جبرائیل، به توسط سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ می‌باشد. و همه‌اش وحی خداست؛ چون در عالم وجود غیر از خدا چیزی نیست.

م

منتهی اینکه گاهی آنحضرت چنان غرق أنوار ذات أحدیت بود که ابداً جبرائیل را با آن سعه و وجود ملکوتی نمیدید تا چه رسد به سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ. و

در این مواقع پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مدهوش و بیهوش به روی زمین میافتادند و مثل آدم مَقضیٌّ علیه (متوفّی) به شکل مرده، بدون حسّ و حرکت بودند؛ رنگ چهره آنحضرت تغییر میکرد؛ زرد و سفید می‌شد؛ بدن آنحضرت سنگین می‌شد، اگر بر روی استر و یا ناقه‌ای بودند، آنها سنگین می‌شدند و میخواست شکم آنها به زمین برسد.

سوره مائدة آخرین سوره‌ای است که بر رسول اللَه نازل شده است، در حِجّةُ الوَداع، در هنگام مراجعت به مدینه در سفر بودند. و چون این آیات فرود می‌آمد، چنان حال پیغمبر تغییر میکرد و منقلب می‌شد و بدن مبارك ثقل و سنگینی پیدا میکرد که نزدیك بود شتر آنحضرت بر روی زمین بخوابد.

و در این موارد تجلّی خداست و وحی اوست بلاواسطه، یعنی عدم ادراک و مشاهده واسطه؛ و آنچه در اخبار وارد است که پیامبر در وقت نزول وحی منقلب و متغیر میگشت، از این قبیل است.

و بعضی اوقات، رسول خدا صلّی الله علیه و

آله و سلّم جبرائیل را مشاهده می‌نمودند به صورت واقعی و حقیقی خود که وجود ملکوتی وی شرق و غرب عالم را پر کرده، و ذرّه‌ای نیست که از آن خالی باشد.

در اینصورت پیامبر مشاهده او را میکردند؛ و آن حال انقلاب و تغیر دیگر نبود. در اینجا وحی خداوندی مشهود آنحضرت بود که توسّط جبرائیل صورت می‌پذیرد. و كِرامٍ بَرَرَةٍ گرچه دست اندرکار بودند، ولی مُشاهَد آنحضرت نبودند. امّا خداوند از دریچه و آئینه وجودی جبرائیل مُشاهَد بود.

قسم سوّم این بود که در حال وحی، رسول خدا سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ، یعنی سفیران و فرشتگان عدیده وحی را نیز مشاهده مینمودند. و در اینصورت هم خدا بود و هم جبرائیل و هم آنها، یعنی خدا از دریچه جبرائیل و از آن گذشته از دریچه سفرة، مشهود رسول الله بود.

در این قسم، هر سه مشاهده میشدند؛ بطور تجلّی و ظهور در دیگری؛ و در قسم دوّم خداوند و جبرائیل مشاهده می‌شدند بطور تجلّی و ظهور حضرت حقّ در جبرائیل و در قسم اوّل فقط خداوند مشاهده می‌شد و جبرائیل و کِرام بَرَرَه گرچه بطور آلیت و مرآتّیت هم باشد باز مشاهده نمی‌شدند.

م

در روایت است که از حضرت صادق علیه السّلام می‌پرسند: یا بن رسول الله! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تاب مقاومت ملاقات و دیدار جبرائیل را نداشت و از انجهت از خود بیخود می‌شد و غش میکرد؟!

حضرت در پاسخ گفتند: این در حالی بود که خداوند متعال خودش بر رسولش تجلّی مینمود و با او تکلّم میکرد و رسولش بدون واسطه، طرف خطاب خدا بود.

و أمّا در غیر اینصورت، جبرائیل مانند یک عبد مملوک و یک بنده و برده‌ای می‌ایستاد و إجازه میگرفت و حرفهایش را میزد. و هر وقت جبرائیل

سخن میگفت اینچنین بود.

و امّا آنکه در موقع خطاب، حال رسولش متغیر میگشت، حقیقةً خود خداوند عزّ و جلّ بوده است.[1]

تمام این اقسام، رؤیت و مشاهده قلبی آنحضرت بود که با سرّ و از باطن ذات خود با عالم ملکوت اتّصال پیدا مینمود، و کسی که در حضورش بود از باطن او خبری نداشت و چیزی در حضور و ظاهر مشهود نبود.

آنچه در روایات وارد است که جبرئیل در هنگام نزول از رسول خدا إذن میگرفت و سلام میکرد، دلالت بر علوّ مقام و مرتبت رسول خدا دارد. و در بعضی از أبحاث معاد شناسی گذشت که مقام انسان از ملائکه افضل است.[2]

---

[1] این روایت منقول از حضرت استاد علّامه آیة الله طباطبائی قدّس الله سرّه، در «مهر تابان» ص ۲۰۷ و ۲۰۸ از شماره پائین صفحه از طبع اوّل (و ص ۳۰۶ از طبع دوّم) می‌باشد.
محیی الدّین عربی در کتاب خود به نام «الدُّرّ المکنون و الجوهر المَصون فی علم الحروف» می‌گوید:
القرءَانُ یَأْتِی یومَ القیمةِ بکرًا لایَعلَم تأویلَه إلّاالله. و این مفاد بسیار عمیق است که در رجعت و معاد قرآن به سوی خدا، بطوری قرآن مجرّد و نورانی و بی‌حدّ است که جز ذات اقدس احدیّت کسی را علم بر تأویل آن نیست.

[2] دوره علوم و معارف اسلام، «معاد شناسی»، ج ۱، مجلس اوّل، تعلیقه ص

و از اینکه پروردگار تعلیم جمیع أسماء را به آدم نمود، و سپس ملائکه را امر به سجده وی کرد؛ بخوبی میتوان أفضلیت آدم را دریافت. و آنچه برای رسول خدا در وقت نزول وحی مشهود بود، همه اسرار و علوم باطنیه و تجلّیات ربّانیه و کشف سُبُحاتی بود که دست سرشت و قدرت حضرت حقّ جلّ و عزّ، در وجود آنحضرت به ودیعت نهاده بود.

و اینهمه تجلّیات و معجزات و کرامات و علوم غیبیه لا تُعَدُّ و لا تُحْصی، همه‌اش به اذن پروردگارِ وَدود در او مُنطَوی بود. و خداوند بواسطه روح و یا جبرئیل و یا سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ، بر آنحضرت ظاهر مینمود و متجلّی میساخت.

نفس رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر همهٔ ماسوی احاطه دارد

سیر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در منازل و مراحل قرب حضرت حقّ و در معراج ربّانی و تماشای آثار جمال و جلال سبحانی و احاطه بر

---

۸ تا ص ۱۰ از طبع اوّل (و ص ١٤ تا ص ١٦ از طبع ششم).

امور باطنیه و کشف اسرار و رموز و علومی که بدست احدی از بشر نرسیده بود، همه سیر در منازل و مراحل نفس و عبور از حجاب‌های نورانی بوده است که خداوند ربّ العزّة رسولش را بدین خلعت مخلّع نمود؛ و قامت بلند و رسای وی را بر تشریف این لباس، مناسب دید.

وصول آنحضرت به درجه فنای مطلق و عبودیت محضه که همان مقام ولایت کلّیه است، لازمه‌اش سیطره و احاطه بر جمیع ما سوی حتّی فرشتگان مقرّب و حمَله عرش و جمیع روحانیان عالم ملکوت و جنّ و انس در عالم ملک و هیمنه و تسلّط بر همه اصناف و انواع حیوانات و نباتات و جمادات می‌باشد.

در اینصورت اگر گفته شود: جبرائیل و میکائیل و إسرافیل و عزرائیل، در تحت حکم و امر الهی و ملکوتی آنحضرت هستند، جای تعجّب نیست. در انجا نه تنها احاطه علمی، بلکه احاطه ذاتی و وجودی است؛ تا چه رسد به مقام آمریت و مأموریت. حقیقت جبرائیل و سائر فرشتگان، در واقع یک تجلّی وجودی است که از خود آنحضرت بوده است. زیرا در آنمقام بین او و بین خداوند دوئیت و فاصله‌ای نبوده است. حلول و اتّحاد میان دو چیز نبوده است؛ آنجا مقام عبودیت محضه و فناء است.

در عالم عبودیت مطلقه و فنای مطلق، دیگر

رسول اللَه نیست؛ محمّد نیست؛ هیچ اسم و رسمی نیست و نمیتواند بوده باشد. آنجا خداست جلّ و علا؛ آنجا خداست و بس. و معلوم است در جائی که خدا باشد، هیچ چیز جز ذات اقدس وی نمیتواند بوده باشد. و تمام موجودات به نور او و به ظهور و تجلّی او، همه و همه بدون استثناء موجودند و هر کدام در عالم خود و در خور ظرفیت و ماهیت و سعه وجودی خود، تحقّق دارند.

أبیات ابن فارض مصری عابف عالی‌مقام در سَفَر به سوی حقّ الیقین

چقدر خوب و عالی، عارف معروف و عالیقدر مصری: ابن فارِض این مراحل و منازل را شرح میدهد:

(۳)

۱ ـ من آن محبوب و معشوقم را که ذات أقدس او بود از خودم میخواستم و طلب میکردم؛ با آنکه او همیشه و پیوسته با من است. و من در شگفت

افتاده‌ام که او چگونه بواسطه وجود من (نه بواسطه امر غیر و جدای از من، بلکه به علّت منیت من و تعین من) از من خودش را پنهان نموده است؟

۲ ـ و پیوسته در نفس خودم و در باطن خودم، در جستجوی او متردّد بودم؛ یعنی رفت و آمد داشتم. و این تردّد و رفت و آمد، به واسطه مستی حواسّ من بود که از شراب مست کننده زیبائی‌ها و جمال‌ها مرا مست مینمود و مانع می‌شد از آنکه بتوانم پرده حسّ را بدرم؛ و خود را به محبوب ازل و ابد برسانم.

۳ ـ بالأخره از علم الیقین یعنی از علم تفکیری و ذهنی یقینی خود، مسافرت کردم به عین الیقین و او را عیناً مشاهده کردم؛ و از آنجا نیز مسافرت به حقّ الیقین نمودم و حقیقت موجود را دریافتم.[1]

أشعار ابن فارض در کشف توحید ذاتی

آنگاه پس از شرح مفصّل و تفصیل کیفیت منازل و آثار وجودی و لوازم لا ینفکّ آن میگوید:

بِهِ دونَ اسْرَتی (۱)

---

[1] «دیوان ابن فارض» طبع بیروت- ۱۳۸۲ هجری، ص ۹٤ از تائیّه کبری، بیت ۵۱۲ تا بیت ۵۱٤.

۱ ـ و موضع و محل ورود اسماء الهیه در عالم ملکوت که عالم صفات است، آنجائی بود که در سیر من از عالم غیب و شهادت به سوی عالم صفات و ملکوت، به من اختصاص داده شد. و آن بجهت رفعت و سرمایه‌های قوای روحانیه و حواس ظاهریه و باطنیه من نبود.

۲ ـ آنجائی که سیر من بدان کشید، محلّ درس قرآن و تلاوت آنها بود که فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً[۱] و

---

[۱] «دیوان ابن فارض» ص ۱۰۰، بیت ۵۶۹ تا بیت ۵۷۹.

اماکنی بود که صاحب و واصل بدان مقام را از غبطه و حسد محافظت مینمود؛ بجهت علوّ و بلندی که داشت هیچکس را غبطه وصول بدان نبود و بمقام و درجه مادون آن که مقام خودش بود، راضی بود. و آنجا محلّ غَرْس و کاشتن معانی و تأویل قرآن بود که از آنها سرچشمه میگرفت. و دیگر در آنجا زواجر و موانعی بودند که نمیگذاشتند کسی را که بخواهد به حریم ذات دست یابد از آنجا عبور کند. و متجاوزان را منع مینمودند (زیرا که بسیار اندکند کسانیکه بتوانند از عالم صفات گذشته و خود را به عالم ذات واصل نمایند.)

۳ـ و کسی که از عالم صفات بگذرد و به عالم جبروت که ذات است، نائل آید؛ محلّ وقوع و تمکّن و استقرار آن صفات و أسماء در وی، مشارقی

است که ذات أقدس در آنجا طلوع میکند و گشایش و فتح وصول به ذات در آنجا بهم میرسد. و حقّاً جائیست که بصیرت ارواح و نور باطنی قلوب و دل‌ها را به بهت و حیرت می‌افکند؛ زیرا که با کشف و طلوع نور ذات، هیچ اسم و صفتی باقی نمیماند؛ همه را میسوزاند و در حیرت سرازیر میکند.

٤ ـ آنجا اریکه‌ها و مقامات توحید است؛ و محلّ ادراك و دست یابی به حقیقت تقرّب؛ و محلّ سلوك و پیمودن راه و مسلك پاك در ذات است (سیر فی اللَه) و مبادی تکوین است که از آسمان ذات به ارض کائنات برای نصرت صاحبش رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در معرکه مشرکین نازل می شود.

٥ ـ و منبع و محلّ فیضان آب رحمت حقّ در هر عالمی، بواسطه احتیاج و نیازی که ذات انسان بواسطه إفاقه‌ای که از محو پیدا نموده، و اینک دارای صَحو شده است و بعد از سُکر و مستی از فناء، در مقام بقاء بحقّ که بعد از فناء از غیر او برای او عائد شده است، چهار چیز است:

٦ ـ ١ ـ عوآئد و فوائدی که به الهام و القاء حضرت حقّ پدید آید تا با نور آن میان فجور و تقوی فرق گذارد. زیرا که نفس برای تصرّف در اشیاء محتاجست به إذن و إشاره ملکوتی حقّ جلّ و عزّ.

٢ ـ معارف آثار أسمائی که در صفحات وجود لائح است و موجب روشنی و تازگی چشم عارف میشود؛ زیرا کسی که بعد از بیهوشی و سکر بهوش می‌آید، دیدگانش به نور مشاهده حقّ در هر موجودی، تازه و روشن میگردد.

٣ ـ منافع إنعام حقّ بر بنده‌اش از نعمت‌های اخرویه در عالم غیب است که ادراک بنده می‌شود.

٤ ـ سفره‌های گسترده از نعمت‌های دنیویه که در عالم شهادت مبسوط است (این چهار چیز نتیجه فیض اسم مُلهِم و شهید و مُنعِم و غیرهاست که نفس

انسان برای آبادانی دنیا و آخرتش بدانها محتاج است.)

۷ ـ و جاری میشود اجزاء وجودی من (از نفس و روح و قلب و قالب من،) به آنچه را که احکام طریقت[1] از تزکیه و تحلیه به من عطا میکند، بر آن نهجی که ذات من و حقیقت من، به من عطا میکند.

۸ ـ و چون من عالم تفرقه و شکاف را به جمعیت مبدّل نمودم و در این امر میان صفتی با صفتی جدائی نینداختم و پارگی تفرقه ناشی از جدائی و افتراقی که در وصف است نه در ذات، التیام پذیرفت.

۹ ـ و باقی نماند چیزیکه مؤدّی و منجرّ به وحشت من شود در میان من و در میان اعتصام و استمساک محکم و استوار من، به دیدار و انس گرفتن با محبّت و مودّت من.

۱۰ ـ در اینحال من متحقّق به حقّ شده، یقین

---

[1] مولی عبد الرّزّاق در شرح این بیت گفته است: الطَّریقَةُ عِنْدَ الصّوفیَّةِ هیَ طَریقٌ موصِلٌ اَلَی الله کما أنَّ الشَّریعَةَ طَریقٌ موصِلٌ إلَی الجَنَّةِ. و هیَ أَخَصُّ مِنَ الشَّریعَةِ؛ لِاشْتِمالِها علَی أحْکامِ الشَّریعَةِ مِنَ الأعْمالِ الصّالِحَةِ البَدَنیَّةِ، و الانْتِهآءِ عَنِ المَحارِمِ، و المَکارِمِ العآمَّةِ؛ و علَی احْکامٍ خآصَّةٍ مِنَ الأعْمالِ القَلبیَّةِ و الانْتِهآءِ عَمّا سِوَی الله کلِّهِ. (شرح تائیّه، طبع سنگی، ص ٤٢٠)

پیدا نمودم که ما در حقیقت یکی میباشیم. و بیداری و باهوشی که در این جمعیت من پیدا شد، سکر و بیهوشی تفرقه و تشتّت را به ثبوت رسانید؛ و دانستم که محبّ و محبوب ذات واحدی هستند.

۱۱ ـ و تمام وجود من زبان بود و چشم بود و گوش بود و دست بود؛ که با آن سخن میگفت و می‌دید و می‌شنید و میگرفت. (در اینصورت این افعال از من اختصاص به موضع خاصّی نداشت. با چشم سخن میگفتم و با زبان میدیدم و با گوش تکلّم میکردم و با دست می‌شنیدم.)

أبيات ابن فارض ئر صَحو بعد از مَحْو كه احاطهٔ كليّهٔبر جميع عوالم است

تا ميرسد در شمول علم و قدرت و حيات به ما سوى كه ميگويد:

١ ـ پس در آن هنگام، من تمام علوم دانشمندان عالم را با يک لفظ ميخواندم. و تمام عالميان براى من، با يک نظر افكندن روشن مى‌شد.

٢ ـ و مى‌شنيدم صداهاى صدازنندگان را و تمام لغت‌ها را در وقتى كه از يک چشم بر هم زدن كوتاه‌تر بود.

٣ ـ و حاضر مى‌ساختم آن چيزى را كه حمل آن از راه دور غير ممكن بود، در زمان كوتاهى كه شعاع خروج نور چشم من بقدر يک پلک بر هم نهادن هم نبود كه به چشم من باز گردد.

٤ ـ و می‌بوئیدم و استنشاق میکردم بوی خوش باغها را و نیز بوی لطیف و

دلپسند و خوش آنچه را که در وزش بادها بواسطه برخورد و مباشرت با باد، آنها را عطرآگین و خوشبو مینمود، با یک نفس کشیدن.

۵ ـ و تمام آفاق عالم را با یک خطور به بال و یک توجّه قلبی به سوی خود عرضه میداشتم، و از هفت آسمان مُطبّق بر روی هم، با یک گام عبور کرده، آنها را می‌شکافتم.

٦ ـ و أشباح و أجسام کسانی که در آنها مقداری هم از هوای نفس امّاره باقی نمانده است، همانند ارواح آنها بعد از تزکیه، بواسطه محفوف بودن به مقام جمعیت، سبک و خفیف می‌باشند.[1]

---

[1] مولی عبد الرّزّاق در شرح آن گوید: مراد اینست که آن کسی که مکان و زمان برای او طیّ می‌شود تا آنکه هر جا که بخواهد، بتواند حاضر شود و در کوتاهترین زمانها آنچه را که إراده نماید بیاورد؛ و در هر جائیکه بخواهد بتواند داخل شود؛ بنده‌ای است که جسمش را خفیف و لطیف نموده است، بجهت آنکه محفوف به جمع گردانیده است؛ همانند روح پس از کمال تزکیه. آنکس که نفس خود را تزکیه کند، بطوریکه از هوای نفس در آن چیزی نماند، بدن و جسم وی با نور جمعیّتش سبک می‌شود، مثل روح و در اینصورت سبک میگردد و ظلمت و کثافت او، در نور روح و لطافت روح او مندرج میگردد، مثل اندراج شیشه در رنگ شراب؛ همانطور که گفته شده است:

رَقَّ الزُّجاجُ و رَقَّتِ الخَمْرُ ** فَتَشابَها فَتَشاکَلَ الأمْرُ

معجزات أنبياء ناشی از جمعیّت نفوس آنهاست

و سپس برای إثبات این مطلب، معجزاتی را از انبیای عظام بیان میکند که در اثر تزکیه و طهارت نفوسشان، به اذن خداوند متعال از نفوسشان تراوش کرده

فَكَأَنَّما خَمْرٌ و لا قَدَحٌ ** و كَأَنّما قَدَحٌ و لا خَمْرُ

و در این باره نیز گفته شده است:

ثَقُلَتْ زُجاجاتٌ أَتَتْنا فُرِّغا ** حَتَّى إذا مُلِئَتْ بِصِرْفِ الرّاحِ

خُفَّتْ فَكادَتْ تَسْتَطيرُ بِما حَوَتْ ** و كَذا الجُسومُ تَخِفُّ بِالأَرْواحِ

(«شرح تائیّه» ص ٤٢٥ و ٤٢٦.)

است:

بِها و اسْتَقَرَّتِ (٤)

١ ـ و تمام این خرق عاداتی که بواسطه جمعیت نفس انسان صورت می‌گیرد، فقط در اثر نفس است که چنانچه هوای خود را بیفکند، قوای آن مضاعف می گردد؛ و به هر ذرّه‌ای از ذرّات، فعل خود را میدهد و می‌رساند.

۲ ـ و کافی است برای عظمت و جلالت این جمعیت تو را که فرق در میان مکان مشخّص و معین با غیر آن نمی‌گذارد؛ و نیز فرق در میان زمان معین و مقدّر با غیر آن نمی‌گذارد؛ (همه مکانها و همه زمانها در نزد وی یکسان است. و بنابراین، خرق عاداتی که ناشی از این جمعیت است، حاصل نمی‌شود مگر برای کسیکه از گیرودار تفرقه زمان و مکان بدر رفته و خود را در فضای واسع جمع رسانیده است. و لهذا تمام معجزات انبیاء و کرامات اولیاء مبتنی برهمین

جمعیت است؛ کما اینکه از این به بعد در ابیات خود بدین طرز یکایک را بر می‌شمارد.)

۳ـ بواسطه همان جمعیت بود که نوح، طوفان را بر قومش بالا برد و مسلّط نمود. و بواسطه همان جمعیت بود که آن کسانی که از قومش در کشتی نجات یافتند، جان بسلامت بردند.

٤ ـ و بواسطه همان جمعیت بود که آن آب فراوان و سرشاری که از طلب و خواست نوح، باران متداوم را بوجود آورد؛ کم کم فروکش نمود. و نوح با کشتی خود به سمت کوه جودی سرعت کردند و کشتی در آنجا مستقرّ شد.

۵ ـ و بواسطه همان جمعیت بود که سلیمان با دو لشکر خود از جنّ و انس بر فراز زمین، در حالیکه باد زیر بساط و فراش او بود و او را حرکت داده و بلند کرده بود، سیر و گردش کرد.

٦ ـ و بواسطه همان جمعیت بود که قبل از بازگشت نور چشم به چشم،[1]

---

[1] عبارت أصل اینست: و قَبْلَ ارْتِدادِ الطَّرْفِ احْضِرَ مِنْ سَبا. و ما در اینجا آنرا به عبارت: قبل ازبازگشت نور چشم به چشم، ترجمه نمودیم؛ بخلاف آنچه را که در ألسنه شایع است که: ارتداد العین را به چشم بر هم زدن، ترجمه

برای سلیمان، عرش و تخت بلقیس از شهر سبا بدون اندک مشقّتی و رنجی حاضر شد.

۷ ـ و بواسطه همان جمعیت بود که ابراهیم آتشی را که دشمنش برافروخته بود، خاموش کرد. و از آن جمعیت و یا از نور إبراهیم بود که آن آتش برای او بصورت باغ بهشت در آمد.

۸ ـ و از همان جمعیت بود که چون ابراهیم مرغانی را که کشته شده بود و بر فراز هر کوهی

می‌نمایند؛ و این صحیح نیست. زیرا که ارتداد به معنای بازگشتن است: ارْتَدَّ یَرْتَدُّ ارتِداداً به معنای رَجَعَ و عادَ می‌باشد و در اینصورت معنای قبْل ارْتِدادِ الطَّرْفِ آنستکه قبل از آنکه نور چشم پس از خروجش از چشم به چشم باز گردد. چون انسان هر چیزی را که می‌بینید بواسطه موجی است که از چشم به آن چیز می‌خورد و چون بر می‌گردد، صورت و شکل آن چیز را در چشم تصویر می‌کند. و این زمان بقدری کوتاه است که قابل تصوّر نیست. زیرا سرعت حرکت موج در هر یک ثانیه سیصد هزار کیلومتر است. و بنابراین اگر چیزی که در فاصله یکصد و پنجاه هزار کیلومتری ما باشد؛ ما چون چشم بدان گشائیم، بعد از یک ثانیه آنرا می‌بینیم. حال ملاحظه کنید: چیزهائی که در فاصله یک کیلومتری و یا کمتر از آن واقعند در ۱۱۵۰۰۰۰ ثانیه و یا کمتر از آن دیده می‌شوند. و در اینصورت معنای قَبْلَ ارْتِدادِ الطَّرْفِ" (قبل از بازگشت نور به چشم)- آنستکه در یک زمانی به این کوتاهی که تقریباً نزدیک به صفر حقیقی است، تخت بلقیس را برای حضرت سلیمان از شهر سبا حاضر کردند. و این زمان صدها هزار برابر از یک چشم برهم زدن که از یک ثانیه هم بیشتر طول می‌کشد، کوتاه‌تر است. معنای چشم بر هم نهادن، در لغت عرب، واژه دیگری دارد؛ همچون غَمْضُ العَیْن و نحوه، و امّا طَرْفَةُ العین بدون اضافه ارتداد به آن، همانند لَمْحَةُ العَین به معنای دیدن و چشم انداختن است؛ بدون لحاظ معنای بازگشت نور چشم. فلهذا معنای ارتداد طرف العین با خود معنای طرفة العین و یا لمح العین تفاوت دارد.

گذاشته بود؛ وقتی که آنها را به سوی خود فراخواند، همگی آمدند و بدون إبا و امتناعی دعوتش را پذیرفتند.

۹ ـ و از همان جمعیت بود که چون موسی عصای خود را از دستش بیفکند؛ آن صحنه دهشت انگیز و وحشت خیز سحر و جادوی ساحران را بلعید، آن منظره‌ای را که تحمّل آن برای نفس دشوار و سخت بود.

۱۰ ـ و از همان جمعیت بود که موسی با یک ضربه‌ای که به سنگ زد، از آن ضربه چشمه‌هائی را جاری ساخت که همچون بارانهای متداوم و پی در پی مردم را آب داد؛ و با آن جمعیت بود که آب دریا را شکافت (و خود و قومش که سبطیان بودند، گذشتند و دشمنش که فرعون و قبطیان بودند همگی دستخوش غرقاب گردیدند.)

۱۱ ـ و بواسطه همان جمعیت بود که چون بشیر بشارت بازگشت یوسف را برای یعقوب آورد، وقتی که پیراهن یوسف را بر روی چهره یعقوب افکند؛

۱۲ ـ یعقوب با چشمش یوسف را دید، در حالیکه قبل از مقدم بشیر از روی اشتیاق به ملاقات یوسف، آنقدر با آن چشم گریه کرده بود که کور شده بود.

۱۳ ـ و بواسطه همان جمعیت بود که در میان بنی إسرائیل یعنی فرزندان یعقوب، برای عیسی بن مریم، مائده‌ای (سفره غذائی) از آسمان نازل شد و سپس گسترده شد.

۱٤ ـ و بواسطه همان جمعیت بود که عیسی بن مریم کور مادرزاد را صحّت داد و مریض مبتلا به پیسی مسری را شفا داد و با یک دمیدن در میان گِل، آنرا پرنده زنده نمود و به پرواز در آورد.

ابن فارض پس از سه سطر در بیان سرّ انفعالات ظواهر در باطن، و بیان علّت نبوّت پیامبر اکرم و أفضلیت و أشرفیت آنحضرت، گوید:

۱ ـ بنابراین، عالِم ما (که عالم بالله است و عالم به مُبدَعات و مکوَّنات او، و اوامر و نواهی او، و عالم به احوال روز قیامت است) به منزله پیغمبری است از گذشتگان که مردم را از این امور با خبر می‌کند. و آن کسی که از میان ما دعوت به حقّ می‌کند (مردم را به سوی خدا می‌خواند و در مدارج تزکیه و

تصفیه و تحلیه و تخلیه می‌گرداند) آن کسی است که به وظیفه رسولان الهی قیام کرده و علاوه بر جنبه إخبار و إنباء، وظیفه تبلیغ و اداء رسالت تربیت و تعلیم را به عهده گرفته است.

۲ ـ و عارف ما که أحمدی است در زمان ما ـ و یا عارف ما که در زمان احمدی ماست ـ او در حکم و به منزله پیامبران أولوا العزم است که دست به عزیمت زده و غیر از عزائم از چیزی پیروی نمی‌کند و دنبال مرخَّصات نمی‌رود؛ و آن عارف بالله است که به اسرار ملائکه خدا و خزائن و دفائن او مطّلع، و ماذون در تصرّف است.

۳ ـ و آنچه را قبل از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به صورت و به عنوان معجزه از آن پیامبران تحقّق می‌یافت، بعد از پیغمبر اکرم، به صورت و به عنوان کرامتی که از صدّیقان امّت و یا از خلفای به حقّ صادر شود، تحقّق می‌یابد.

٤ ـ (و چون عترت رسول خدا در حکم رسولانی به تبّعیت رسول خدا هستند) بنابراین بواسطه عترت او که امامان هستند جمیع مردمان از

آمدن پیامبرانی بعد از رسول خدا که دارای ختم نبوّت است، مستغنی شدند؛ و همچنین بواسطه اصحاب و تابعین او.[1]

۵ ـ کراماتی که از عترت رسول خدا سرمی‌زند، بعضی از آن چیزهائیست که رسول خدا آنها را بدان اختصاص داده است از آنچه را که به عنوان میراث هر فضیلتی، برای ایشان حصّه و سهمیه‌ای عطا نموده است.

ابن فارض در اینجا بعد از آوردن سه بیت که بصورت ظاهر در منقبت خلفای ثلاثه است و در حقیقت عین مذمت و تنقیص است و معلوم است که از روی تقیه و ناچاری آورده است، درباره أمیر المؤمنین علیه السّلام میگوید:

---

[1] طبق حدیث متواتر بلکه فوق تواتر که از شیعه و عامّه نقل شده و در صدور آن از رسول خدا صلّی الله علیه و اله و سلّم در نزد احدی تردید نیست؛ در حدیث ثَقلیْن، رسول خدا فقط عترت را عدیل کتاب خدا قرار داده است نه آنها را با معیّت اصحاب و تابعین: إنّی تارک فیکمُ الثَّقَلَیْنِ: کتابَ الله و عِتْرَتی و إنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتَّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوْضَ. «من در میان شما دو چیز نفیس و گرانبها به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من! و حقاً این دو از هم جدا نمی‌شوند تا با همدیگر بر من در روز قیامت در کنار حوض کوثر وارد شوند.» و در اینصورت در بیت ابن فارض که و أصْحابِهِ و التّابِعینَ را عطف بر عِتْرَتِهِ آورده است، اشکال روشن و واضح، مشهود است.

«و علیّ بن أبی طالب بواسطه علمی را که از راه وصایت رسول الله به وی نائل شده بود، معانی مشکله قرآن را به بازگشت و ارجاع آنها به معنای حقیقی، یعنی تأویل آنها را برای امّت، واضح و آشکارا نمود.»

وقوع عجائب و غرائب از نفوس أولیاء خدا به اذن خداست

از اینجا به بعد ابن فارض، در توحید حقیقی ذاتی مفصّلًا بحث میکند و کیفیت نزول توحید را از قلب عارف بالله در عالم امکان و در شبکه‌های ترکیب و بیان بطلان تناسخ و مَسخ و فسخ و رَسخ،[1] برای رفع تعجّب از اینکه چگونه

ممکنست این غرائب و عجائب از نفس عارف بالله، طلوع کند؟ و از نفوس شریفه انبیاء و ائمّه و اولیاء به ظهور برسد؟ بدین ابیات، برای توضیح مطلب، حقیقت را شرح میدهد:

---

[1] «دیوان ابن فارض» ص ۱۰۵ بیت ٦٢٥.

۱ ـ بنابراین، بهوش باش و با درایت و زیرکی در این مسائل وارد شو! و از روی انصاف در کارهای واجد اثر و نتیجه‌ای که از تو سر میزند و در خارج تحقّق می‌یابد، نظری به حواسّ ظاهریه خود بنما!

۲ ـ و مشاهده کن در وقتی که میخواهی خودت را ببینی بدون گفتگو و مجادله ـ در آئینه‌های صیقلی شده، چه چیزی را می‌بینی؟!

۳ ـ آیا شخصی غیر از تو در آنها نمودار شده است یا آنکه تو خودت هستی که ناظر به سوی خودت میباشی، در وقت انعکاس و بازگشت آن شعاعی که از چشم بیرون رفته است، به خود

چشم؟!

٤ ـ و گوشت را فرادار برای شنیدن طنین و بازگشت صدائی که از تو خارج

شده و به اطراف قصرهای بلند برخورد کرده و اینک بازگشته است!

۵ ـ آیا آن کسی که با تو در آن مکان گفتگو دارد، شخصی غیر از تست؟! و یا آنکه تو خودت هستی که خطابت را که از طنین و ردّ صدای خودت بوجود آمده است، می‌شنوی؟!

٦ ـ و به من بگو در وقتی که به خواب سبکی فرو میروی و در آن حال حواسّ و مشاعر تو از کار افتاده است و رکود پیدا نموده است، چه کسی است که علوم خودش را به تو میدهد؟! (غیر از خودت، کسی نیست!)

۷ ـ تو پیش از آنکه در خواب بروی، هیچ نمیدانستی که در دیروزت چه گذشته است؟! و یا در فردایت چه پیش خواهد آمد؟!

۸ ـ (امّا در خواب همه را مطّلع می‌شوی!) و چون سر از خواب برمیداری، علم و آگاهی پیدا میکنی به جریانات و وقایع کسانیکه در زمان ماضی گذشته‌اند! و به اسرار کسانیکه در زمان آینده می‌آیند، در حالیکه مباهات و افتخار داری به خُبرویتی که برای تو حاصل شده است!

۹ ـ آیا تو اینطور می‌پنداری آن کسی که در خواب با تو گفتگو دارد و در انواع و اقسام علوم جلیل و دانشهای پر ارزش و بلند پایه با تو به بحث و شرح و تفصیل می‌پردازد، و گام به گام تو، با تو حرف میزند؛ شخصی غیر از توست؟!

۱۰ ـ آری! آن شخص غیر از نفس خودت، کسی دیگر نیست که چون از مظاهر بشریت که عالم مادّه و بدن است، منسلخ شده و به عالم خود که عالم ملکوت و تجرّد است اشتغال دارد، از این اخبار غیبیه به تو خبر میدهد!

حقائق عالم را نباید سرسری گرفت

ابن‌فارض بعداً در اینجا پنج بیت دیگر در شرح و توضیح همین مطلب بیان میکند؛ و سپس برای رفع استبعاد از باور کردن این مطالب عالیه و نفائس عرفانیه و مشاهدات ملکوتیه، برای آنکه منقولات واهی و بی اساس و معقولات خطابی و شعری بدون اعتماد به قیاس و برهان، انسان را خسته نکند و این

حقائق را سرسری و مطالب شعری و وهمی و پنداری به شمار نیاورد، میگوید:

و لا تَک مِمَّنْ طَیشَتْهُ

۱ ـ و نبوده باش از آن کسانیکه دروس و تحصیلاتشان موجب بی عقلی و سبک مغزی آنها گردیده است؛ بطوریکه قوای تفکیریه آنها را پائین آورده و ادراکاتشان را خفیف و سبک نموده است!

۲ ـ زیرا که در آنجا که عالم غیب است، در پشت این دروس و منقولات، علمی وجود دارد که از نهایت ادراک عقول سلیمه از متابعت هوای نفس امّاره، دقیق‌تر و باریکتر است؛ (تا چه رسد به عقول مُشَوّهه و أحلام مختلطه به آراء فاسده و أهواء کاسده).

۳ ـ من آن علم را از خودم تلقّی کردم و از خودم اخذ نمودم. و نفس من مُمدّ و معین من بود در این عطائی که بخودم نموده‌ام.

در عبودیّت مطلقه، ربوبیّت مطلقه منطوی است

این مطالب، همه در عالم توحید، و مقام فناء

فی الله است که ما برای توضیح و روشن شدن مطلب تا اندازه‌ای از ابن فارض نقل کردیم؛ تا بعضی، مراتب معجزات انبیاء و کرامات امامان و اولیای خدا را انکار نکنند و بدانند که

تمام آنها از مقام توحید سرچشمه گرفته و در حقیقت، خداوند است که فاعل ما یشآء و حاکم ما یرید است. و در آنجا بینونت و جدائی نیست؛ نفس عارف باللَه در مقابل خدا سنگر نگرفته و ادّعای الوهیت و ربوبیت نکرده است؛ بلکه نیست و فانی شده است که مقام عبودیت است. و این مقام در اثر اطاعت خداوند تعالی پیدا می‌شود. چنانچه در حدیث قدسی وارد است:

عَبْدِ أَطِعْنِی حَتَّی أَجْعَلَك مِثْلِی (أَوْ مَثَلِی ـ خ ل) أَقُولُ لِلشَّیْءِ: کنْ! فَیکونُ. تَقُولُ لِلشَّیْءِ: کنْ فَیکونُ![1]

---

[1] در کتاب «کلمة الله» تألیف سیّد حسن شیرازی در ص ۱٤۰ تحت شماره ۱٥٤، از کتاب «عدّة الدّاعی» أحمد بن فهد حلّی، از کعب الأحبار و از کتاب «مشارق أنوار الیقین» حافظ رجب بُرسی، چنانچه در ص ٥۳٦ که مصادر آنرا نقل میکند، آمده است، گوید:

در حدیث قدسی از ربّ علیّ وارده شده است که میگوید:" عَبْدی! أطِعْنی أجْعَلْک مِثْلی؛ أنا حَیٌّ لا أموتُ، أجْعَلْک حَیًّا لا تَموتُ؛ أنا غَنیٌّ لا أفْتَقِرُ، أجْعَلْک غَنیًّا لا تَفْتَقِرُ. أنا مَهْما أشآءُ یَکونُ، أجْعَلْک مَهْما تَشآءُ یَکونُ." «ای بنده من! از من اطاعت کن تا من تو را مانند خودم قرار دهم. من زنده هستم که نمی میرم؛ تو را زنده‌ای میکنم که نمیری! من غنیّی هستم که فقیر نمی‌شوم، تو را غنیّی قرار دهم که فقیر نگردی! من هر وقت بخواهم، میشود؛ قرار میدهم تو را که هر وقت بخواهی، بشود.»

و از کعب الأحبار نیز این حدیث به عبارات ذیل وارد است:" یَا بْنَ ءَادَمَ! أنا غَنیٌّ لا أفْتَقِرُ؛ أطِعْنی فیما أمَرْتُک، أجْعَلْک غَنیًّا لا تَفْتَقِرُ! یابْنَ ءَادَمَ! أنا حَیٌّ لا أموتُ؛ أطِعْنی فیما أمَرْتُک أجْعَلْک حَیًّا لا تَموتُ! أنا أقولُ: لِلشَّیْءِ: کنْ فَیَکونُ، أطِعْنی فیما أمَرْتُک، تَقولُ لِلشَّیْءِ: کنْ فَیَکونُ." «ای پسر آدم؛ من

«ای بنده من! از من اطاعت کن تا من ترا مثل خود قرار دهم ـ و یا شبیه و نظیر خود قرار دهم ـ من به چیزی میگویم: بشو! می‌شود؛ تو به چیزی میگوئی:

بشو! می‌شود!»

و بنابراین، العُبودِیةُ جَوْهَرَةٌ کنْهُها الرُّبُوبِیةُ «عبودیت خداوند متعال، یك جوهره و واقعیتی است که باطن و حقیقتش ربوبیت است.» معنای خود را

غنیّی می‌باشم که فقیر نمی‌شوم. اطاعت کن از من در انچه را که من به تو امر میکنم تا تو را قرار دهم غنیّی که فقیر نشوی! ای پسر آدم من زنده هستم که نمی‌میرم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام تا تو را قرار دهم زنده‌ای که نمیری! من به چیزی که بگویم: بشو! می‌شود، اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام، تو هم به چیزی میگوئی: بشو! می‌شود!»

و در «تاریخ یعقوبی» ج ۲، ص ۹۵ در ضمن بیان مواعظی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم میگوید: از جمله کلمات آنحضرت اینست که خداوند عزّ و جلّ میگوید:" ابْنَ ءادَمَ! أنا الحَیُّ لا أموتُ؛ فَأطِعْنی أجْعَلْک حَیًّا لا تَموتُ! و أنا علَی کلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ. ابْنَ ءادَمَ! صِلْ رَحِمَک أَ فُک عَنْک عُسْرَک؛ و أُیَسِّرُک لِیُسْرِک!"

و شیخ عارف کبیر، محیی الدّین عربی در باب سیصد و شصت و یک، از کتاب «فتوحات مکیّه» خود آورده است که: وَرَدَ فی الخَبَرِ فی أهْلِ الجَنَّةِ، أنَّ المَلَک یَأْتی إلَیْهِمْ فَیَقولُ لَهُمْ بَعْدَ أنْ یَسْتَأْذِنَ عَلَیْهِمْ فی الدُّخول عَلَیْهِمْ، فَإذا دَخَلَ ناولَهُمْ کتابًا مِنْ عِنْدِ الله بَعْدَ أنْ یُسَلِّمَ عَلَیْهِمْ مِنَ الله؛ وَ إذًا فی الْکتابِ لِکلِّ إنْسانٍ یُخاطَبُ بِهِ: مِنَ الحَیِّ القَیّومِ الَّذِی لا یَموتُ، إلَی الحَیِّ القَیّومِ الَّذِی لا یمَوتُ؛ أمّا بَعْدُ فَإنّی أقولُ لِلشَّیْءِ: کنْ فَیَکونُ؛ و قَدْجَعَلْتُک الیَوْمَ تَقولُ لِلشَّیْءِ: کنْ فَیَکونُ.

روشن میکند. زیرا بواسطه عبودیت، نفس انسانی صیقل پیدا می‌کند و قابلیت انعکاس أشعّه نوریه عالم بالا در او پدیدار میگردد. هر چه صیقل بیشتر بخورد و نمایندگی و آئینه‌گی آن بیشتر گردد، جلوات حضرت احدیت در او زیادتر به ظهور میرسد تا جائیکه خلافت بالقوة و بالاستعدادِ وی به مقام فعلیت مطلقه در می‌آید و خلیفة اللَه فعلیة در تمام عالم وجود و شؤون و مظاهر حیات می‌شود.

باید دانست که این الوهیت نیست؛ این خلافت و نمایندگی است که عین آثار الوهّیت در آن به ظهور میرسد. خلیفة الله، کار خدا را نمیکند؛ خدا به دست وی کار خود را میکند و از دریچه نفس وی، خود را متجلّی میگرداند و

أسماء و صفات خود را بروز میدهد.

عارف بالله، آئینه تمام نمای جمال و جلال خداوند ازلی ابدی است.

بنابراین روشن میشود که اگر گفته شود: در مقام وحی الهی، خود حضرت حقّ تعالی بر پیامبرش: محمّد بن عبد اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم تجلّی مینمود و رسول اللَه بدون واسطه در بعضی اوقات از حضرت احدیت، اخذ میکرد، جای تعجّب نیست. فلهذا تاب تحمّل این جلوه ذاتی احدی بر رسول خدا طوری بود که او را مدهوش می‌ساخت.

تمثّل جبرائیل، أمین وحی إلهی به صورت دحیهٔ کَلبی

باید دانست که در دوران نبّوت رسول اللَه، در بعضی از اوقات جبرائیل امین به صورت دِحیه کلبی بر آنحضرت ظاهر می‌شد و مردم گمان میکردند که دحیه است و بحضورش مشّرف شده است، در حالیکه دحیه نبوده است. و رسول حضرت حقّ: جبرائیل به صورت و سیمای وی متمثّل میگردیده است.

دِحیه کلبی مردی مسلمان و صادق و بسیار زیبا و صاحب جمال بود؛ و دارای خط و کتابت بود؛ و رسول خدا به وی امر میفرمودند تا بعضی از نامه‌های آنحضرت را او بنویسد.

و در صورت تمثّل جبرائیل در حال وحی به شکل وی، مردم نمی‌فهمیدند که جبرائیل است. بلکه میگفتند: دحیه است که برای انجام مأموریت خود به حضور رسول اکرم مشرّف شده است.

باید دانست که این گونه ظهور، تمثّلی بیش نیست. یعنی جبرائیل به شکل و صورتی مانند صورت دحیه در این عالم ظهور داشته است. نه انکه جبرائیل در قالب بدن دحیه داخل شده و حلول کرده است و نه آنکه او به ماهیت انسانی همچون دحیه درآمده و در هنگام نزول بشری شده است.

ماهیت فرشتگان علوی، غیر ماهیت انسان است. و تغیر و تبدّل ماهیات محال است. نه بشری می‌تواند ملک شود و نه فرشته‌ای می‌تواند انسان گردد و

یا در قالب و صورت انسان درآید.

بلی ظهور و تمثّل بشری بصورت فرشته و یا فرشته‌ای به شکل انسان، امکان دارد. و معنای تمثّل و حقیقت آن فقط بروز و ظهوری است به صورت و شکلی همانند وی، بدون اتّخاذ هیچیک از آثار آن را در خود.

ابن فارض در «نظم السّلوک» خود، بدینگونه تمثّل اشاره دارد و میگوید:

من در توحیدی که نصیبم گشته است و ظهوری که حضرت حقّ متعال در من نموده است، دعوای حلول ندارم؛ حلول کفر است و زندقه و إلحاد؛ و دعوی اتّحاد نیز ندارم که بگویم من با خدا متّحد شده‌ام؛ زیرا که لازمه اتّحاد، دوئیت و جدائی بین آن دو چیز است و این نیز کفر است. دعوای من، فقط تجلّی و ظهور حضرت احدیت است. و در مقام فنای مطلق، منی نیستم تا خدا در آن حلول کند و یا با او یکی شود و متّحد گردد. من فانی در او شده‌ام و اوست که از من ظهور نموده و از وجود و هستی من، صفات و أسماء خود را طلوع داده است. و این

ظهور و تجلّی و تمثّل حقّ به صورت انسانی در کمال صحّت و امکان و واقعیت است.

أبیان ابن فارض دربارهٔ تمثّل جبرائیل

او برای اثبات مطلب خود به قضیه دحیه کلبی اشاره میکند و تمثّل و تجلّی حق تعالی را به وجود خودش همچون تمثّل و ظهور جبرائیل به صورت دحیه تشبیه می‌نماید:

و ها دِحْیةٌ

۱ ـ و متوجّه باش: دِحیه کلبی در بدء وحی نبوّت، جبرائیل أمین به صورت او با پیغمبر ما ملاقات میکرد.

۲ ـ بگو به من: آیا در آن وقتی که جبرائیل برای پیامبر که رهنما و رهبر صراط هدایت است، در شکل و هیئت بشری جلوه مینمود، آن جبرائیل، حقیقةً دحیه بود؟ (یا نه دحیه نبود؛ جبرائیل به

صورت دحیه، و به شکل و شمائل وی تمثّل کرده بود؛ و چه بسا أصلًا در آنوقت، خود دحیه در شهر وحی مدینه نبود.)

۳ ـ و بدون شکّ و شبهه، علم رسول خدا درباره حقیقت و واقعیت آن دیده شده (جبرائیل به صورت دحیه) با علم دیگران که آن دیده شده را خود دحیه می‌پنداشتند؛ دارای مزیت و برتری است.

٤ ـ پیغمبر میدید، فرشته‌ای را که به او وحی میکند؛ و غیر پیامبر میدید، مردی را که برای مجالست با پیغمبر، وی را به سوی او فرا خوانده‌اند.

٥ ـ (در اینجا دو دیدگاه است) و برای من از آن گونه دیدنی که اتمّ و اکمل و به واقع نزدیکتر است که همان رؤیت و دیدن پیغمبر اکرم است؛ إشاره‌ای است در باب توحید ذاتی و تجلّی حضرت احدی به صورت احدی از افراد بشر که عقیده مرا از مذهب حلول منزّه میکند.

٦ ـ و در آیات قرآن کریم بیان تجلّی حقّ به صورتی و یا تجلّی فرشته‌ای به

صورت بشری، امری منکَر و ناآشنا نیست؛ و من در این ارائه مطلب، از حکم قرآن و حکم سنّت تجاوز نکرده‌ام.

در اینجا ابن فارض مدّعی است که این نظریه و قابلیت تمثّل و تصوّر حضرت حقّ به صورت بشری، در کتاب خدا و در سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است.

امّا در کتاب خدا مانند آیه: وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ.[1]

«و اگر ما آن پیام آور فرستاده شده به سوی پیغمبر را فرشته‌ای قرار میدادیم، هر اینه او را بصورت مردی قرار میدادیم؛ و آنها را در اشتباه می‌انداختیم به آنچه را که خودشان حقّ را به باطل اشتباه می‌اندازند.»

و این آیه، پس از آیه‌ای وارد شده است که در آن مشرکین گفته‌اند: چرا پیام آوری از جنس فرشتگان بر محمّد فرود نمی‌آید:

وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَکٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَکاً

---

[1] آیه ۹، از سوره ٦: الأنعام.

لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا يُنْظَرُونَ.[1]

«و گفتند: چرا بر او فرشته‌ای نازل نمیشود؟ و اگر ما فرشته‌ای را نازل کنیم، امر به پایان میرسد، و حکم دنیا ختم می‌شود؛ و در آنصورت هیچ مهلت و انتظاری برای آنان نخواهد بود.»

و امّا در سنّت از طریق عامّه وارد است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: رَأَیتُ رَبِّی فِی صُورَةِ کذَا.[2]

«من پروردگارم را در فلان صورت دیدم.»

---

[1] آیه ۸، از سوره ٦: الأنعام.

[2] «شرح تائیّه» مولی عبد الرّزّاق، طبع سنگی، ص ۲۹۸.

قول رسول خدا: إنَّ الْعَلِیَّ الْأَعْلَی تَرَآئَی لِی فِی أَحْسَنِ صُورَةٍ وَ أَهْیأِ هَیئَةٍ

و امّا از طریق خاصّه روایت جلیل و معتبری را شیخ الفقهاء الأقدمین و اسوة المحدّثین الموثّقین الشّیخ الأکبر الأعظم: أبی القاسم جعفر بن محمّد بن قولُوَیه متوفّی در سنه ۳٦۷ هجریه در کتاب «کاملُ الزّیارات» خود که از ارزشمندترین کتب شیعه محسوب می‌شود، ذکر کرده است. و ما بجهت اهمّیت این حدیث که در دو جای از کتاب[1] روایت نموده است، آنرا با متن سند و عین عبارت می‌آوریم؛ و سپس به شرح و ترجمه آن می‌پردازیم:

ابن قولویه: جعفر بن محمّد، از پدرش رحمة الله: محمّد بن جعفر بن موسی بن مسرور، از سعد بن عبد الله، از محمّد بن عیسی، از محمّد بن سنان، از أبوسعید قَمّاط، از ابن أبی یعفور از حضرت أبو

---

[1] اوّل در ٦٦ و ٦۷، در باب ۲۱: لعنت خداوند تبارک و تعالی و لعنت پیغمبران بر قاتل‌حسین بن علیّ علیهما السّلام؛ دوّم در ص ۷۰ و ۷۱، در باب ۲۲: گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که پس از او امّت او، حسین علیه السّلام را می‌کشند.
و علّت تعدّد ذکر این روایت، تعدّد أبواب است؛ نه تعدّد خود روایت. زیرا این روایت متناً و سنداً در دو جای از این کتاب بطور تساوی آمده است.

عبدالله صادق آل محمّد عليه السّلام روايت ميكند كه او گفت:

بَينَما رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ فِى مَنْزِلِ فَاطِمَةَ، وَ الْحُسَينُ فِى حِجْرِه، إذْ بَكى وَ خَرَّ سَاجِدًا.

ثُمَّ قَالَ: يا فَاطِمَةُ! يا بِنْتَ مُحَمَّدٍ! إنَّ الْعَلِىَّ الْأَعْلَى تَرَآئَى لِى فِى بَيتِك هَذَا فِى سَاعَتِى هَذِهِ، فِى أَحْسَنِ صُورَةٍ وَ أَهْيأِ هَيئَةٍ، فَقَالَ لِى: يا مُحَمَّدُ! أتُحِبُّ الحُسَينَ؟!

قُلْتُ: يا ربِّ! قُرَّةُ عَينِى، وَ رَيحَانَتِى، وَ ثَمَرَةُ فُؤَادِى، وَ جَلْدَةُ مَا بَينَ عَينَىَّ!

فَقالَ لِى: يا مُحَمَّدُ، وَ وَضَعَ يدَهُ عَلَى رَأْسِ الْحُسَينِ عَلَيهِ السَّلَامُ: بُورِك

مِنْ مَوْلُودٍ! عَلَيهِ بَرَكاتِي وَ صَلَوَاتِي وَ رَحْمَتِى وَ رِضْوَانِي! وَ نِقْمَتِى وَ سَخَطِى وَ عَذَابِي وَ خِزْيى وَ نَكالِي عَلَى مَنْ قَتَلَهُ وَ نَاصَبَهُ و نَاوَاهُ وَ نَازَعَهُ!

أَمَا إِنَّهُ سَيدُ الشُّهَدَآءِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْأَخِرِينَ فِى الدُّنْيا وَ الاخِرَةِ، وَ سَيدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ. وَ أَبُوهُ أَفْضَلُ مِنْهُ وَ خَيرٌ. فَاقْرَأْهُ السَّلَامَ وَ بَشِّرْهُ بِأَنَّهُ رَايةُ الْهُدَى وَ مَنَارُ أَوْلِيآئِى وَ حَفِيظِى وَ شَهِيدِى عَلَى خَلْقِى وَ خَازِنُ عِلْمِى وَ حُجَّتِى عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ أَهْلِ الْأَرَضِينَ وَ الثَّقَلَينِ: الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ.[1]

«در وقتيكه رسول خدا صلّى الله عليه و آله در منزل فاطمه بودند و حسين در دامنشان بود كه ناگهان گريستند و به حال سجده برروى زمين افتادند؛ و سپس گفتند: اى فاطمه! اى دختر محمّد! خداوند بزرگ و بزرگ ترين، خودش را به بهترين صورتى و نيكوترين هيئتى در همين خانه تو و در همين ساعت به من نشان داد، بطوريكه در نظر داشت من او را

---

[1] «كامل الزّيارات» طبع سنگى كه با تصحيح و تعليقه علّامه شيخ عبد الحسين امينى: صاحب كتاب «الغدير» و تعليقه حضرت آية الله المحقّق آقا شيخ محمّد على اردوبادى در سنه ١٣٥٦ هجريّه قمريّه در نجف اشرف به طبع سنگى، طبع شده است.

ببینم؛ و به من گفت:

ای محمّد! آیا تو حسین را دوست داری؟!

من گفتم: ای پروردگار من! او موجب طراوت و تازگی و تری و خنکی چشم من (نور چشم من) است؛ و نوگل خوشبوی بوستان من، و ثمره دل من، و پوست نازک در میان دو چشم من (که حیات و دیدن چشم بسته باوست) می‌باشد!

خداوند علیّ أعلی در حالیکه دست خود را بر سر حسین علیه السّلام گذارده بود، گفت: ای محمّد! چقدر به این مولود برکت داده شده است: بر او

باد برکات من، و صلوات من و رحمت من و رضوان من؛ امّا نقمت من و لعنت من و غضب من و عذاب من و خزی من و نکال من برای کسی است که او را می‌کشد و دشمن می‌دارد، و از سر عداوت با او بر می‌خیزد و با او منازعه و جنگ می‌کند.

آگاه باش که او: سید و سالار شهیدان است از پیشینیان و پسینیان در دنیا و آخرت؛ و سید و سالار جوانان اهل بهشت است از میان جمیع خلائق؛ و پدرش از او افضل و برتر و بهتر است.

به پدرش سلام مرا برسان! و بشارت بده که: اوست پرچم هدایت و کانون نور بخش اولیای من و نگهدارنده و پاسدار من و گواه من بر خلق من و گنجینه علم من و حجّت من بر اهل آسمانها و اهل زمین‌ها و بر دو چیز سنگین و پر اهمّیت که جنّ و انسان باشند.»

ما در این روایت می‌بینیم که: کلمه تَرَآئَی لِی بکار رفته؛ و تَرَآئَی به معنای نشان دادن و خود را در معرض دیدن گذاردن است، بطوریکه مترقّب و مترصّد باشد که کسی او را ببیند. یعنی حضرت علیّ اعلی، خداوند

بزرگ و بزرگ‌ترین، خود را بدینگونه به من نمود که من او را دیدم؛ و یا به من چنین و چنان گفت.

و ثانیاً: عبارت یا رَبِ در این روایت است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پس از دیدار خدا و پس از سؤال پروردگار از او که: آیا حسین را دوست داری؟! عرض میکند: إی پروردگار من!

و ثالثاً: خداوند دست خود را بر سر حسین علیه السّلام نهاده و برای او دعا کرد.

اینها همه شواهد و دلائل روشن است از آنکه می‌شود، خداوند به صورتی نیکو و هیئتی حسَن جلوه کند و رسولش با این ظهور و تجلّی و تمثّل او را ببیند، اشکالی هم در این نیست.

مجلسی رضوان اللَه علیه در «بحارالأنوار»، این روایت را با عین این سند و عین عبارت این متن، از «کامل الزّیارات» نقل کرده است، با این اختلاف که در نسخه او کلمه یا رَبِ افتاده است.

آنگاه در ذیل روایت، در بیان حدیث میگوید: یا مراد از علیّ أعلی رسول خدا: جبرائیل است؛ یا اینکه لفظ تَرَآئی کنایه از ظهور علمی است. و حُسن صورت، کنایه از ظهور صفات کمال اوست؛ و گذاردن دست کنایه از افاضه رحمت است.[1]

این تأویل و توجیه مجلسی در بیان معنی و مفاد این روایت، غیر وجیه است. زیرا که اوّلًا: لفظ علیّ أعلی، ظهور بلکه نصّ در حضرت باری تعالی است؛ و استعمالش در جبرائیل در اخبار و روایات غیر معهود است.

و ثانیاً: در روایت عبارت یا رَبِ آمده است؛ و با وجود آن، حمل لفظ علیّ أعلی بر غیر خداوند عزّ و جلّ

---

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۵٤ و ۱۵۵، و طبع حروفی، ج ٤٤، ص ۲۳۸؛ روایت ۲۹، باب إخبار الله تعالی أنبیآءَه و نبیَّنا صلّی الله علیه و ءاَله بشهادته.

معقول نیست؛ مگر آنکه بگوئیم: این لفظ اصلًا در نسخه‌های واصله به دست مجلسی نبوده است.

و ثالثاً: حمل کلمه تَرآئی را بر ظهور علمی، نه ظهور عینی؛ و حُسن صورت را کنایه از ظهور صفات کمالیه؛ و وضع الید را کنایه از افاضه رحمت کردن؛ خلاف ظاهر است. و بدون نصب قرینه قطعیه، یا مقالیه و مقامیه، نمیتوان لفظی را از معنای حقیقی‌اش منسلخ نمود.

و نظیر اینگونه تأویلات و حمل بر معنای غیر ظاهریه، در بیانات «بحارالأنوار» بسیار است؛ مانند آیات لقاء الله و نظر بر خداوند و دیدار و رؤیت او سبحانه و تعالی؛ و همچنین در تعبیرات انبیاء و ائمّه علیهم السّلام که ظاهر

آنها لقاء حقیقی و نظر و رؤیت واقعی است و حمل بر لقای آیات جمال و جلال و لقای مرگ و لقای ثواب و پاداش الهی در روز بازپسین شده است. و بطور کلّی هر جا و از هر روایت و آیه‌ای سخن از لقاء و مشاهده خدا به میان آید، بدون درنگ حمل بر خلاف ظاهر می‌شود؛ و به لقای بعضی از ظهورات خدا، همچون لقای حورالعین و دیدار قصرها و شنیدن نغمه‌ها و خوردن غذاها و أطعمه لذیذ و جَنتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهرُ میگردد.

جمع میان رایات وارده در تنزیه صرف، و روایات وادره در لقاء خدا

و ما برای اثبات بطلان اینگونه تأویلات و توجیهات، ناچار از ذکر مقدّمه کوتاهی می‌باشیم. و آن اینستکه ما دو گونه اخبار و روایات در این مقام داریم:

دسته اوّل: روایاتی است که دلالت بر تنزیه صرف حضرت باری تعالی از همه مراتب ادراک و معرفت دارند. و اینکه عالیترین مرتبه و درجه معرفت، عجز از ادراک و اعتراف و اقرار به عدم قدرت وصول به آن مقام منیع است.

دسته دوّم: روایاتی است که دلالت بر امکان لقاء و معرفت و نظر به صفات و اسماء حضرت او سبحانه و دیدار نور قاهره احدیت و أمثال ذلك را دارند. و این دسته از روایات لا تُعَدُّ وَ لا تُحْصَی است بالأخصّ در أدعیه و زیارات و روایات وارده در باب توحید و عرفان بسیار میباشند.

علمای شیعه رضوان الله علیهم را در این باب، مذاق‌های مختلف است؛ بعضی قائل به تنزیه صرف هستند و عدم امکان معرفت حق تعالی به هر وجهی که متصوّر است؛ حتّی اینکه تصریح نموده‌اند به آنکه غایت معرفت انسان آنستکه معترف شود به آنکه باید او را تنزیه صرف نمود، و بهیچوجه من الوجوه ذهناً و عقلًا و فکراً و رؤیةً و شهوداً و قلباً و وجداناً راهی برای معرفت خدا نیست. و نهایت مقام و منزلت بنده، اقرار به عجز است.

بعضی دیگر مذاقشان اینستکه جمع میان اخبار تنزیه و اخبار تشبیه و اخباری که ظهور در امکان معرفت وصول را دارد، باید باین طریق نمود که

روایات تنزیه را حمل کرد بر رؤیت با چشم ظاهر و بر معرفت و احاطه بر ذات مقدّس الهی، و اخبار امکان عرفان و وصول و لقاء را باید حمل نمود بر رؤیت با چشم باطن و دیدار دل و مشاهده وجدان و معرفت اجمالی و معرفت اسماء و صفات و تجلّی مراتب ذات حق تعالی ـ نه کنه ذات ـ به آن مقداریکه برای ممکن الوجود، امکان دارد. و این امر کاملًا ممکن است و صحیح است؛ و نه تنها اشکال عقلی و شرعی ندارد، بلکه عقل و شرع بر آن اتّفاق دارند و منظور و مقصود از خلقت عالم و ارسال رسل و انزال کتب، همین است که بشر خداوندش را بشناسد و به او واصل شود و وی را مشاهده کند و ببیند.

از این مقام به کشف حُجب ظلمانیه و نورانیه تعبیر کرده‌اند که چون نور جمال و جلال حقّ بر عقل و سرّ و وجدان اولیای خدا متجلّی گردد، آنها را به درجه‌ای از خود فانی و بخدا باقی میدارد که محو جمال وی شده و خداوند به جای نفس بنده‌اش تدبیر امور وی را میکند و در امورات او تصرّف می‌نماید؛ و بالأخره او را به مقام فناءِ مطلق و سپس

به بقاءِ مطلق میرساند.

مقام فناء، یعنی عجز تامّ و تمام و حدّ اکمل از ادراک ذات و وصول بدان ذروه، بطوریکه بنده در عجز و عدم امکان ورود و دخول، نه تنها افکارش و آرائش بلکه وجودش فانی گردد و چون پروانه در برابر پرتو شمع بسوزد و نیست و نابود شود، و اثری از او نماند.

اینست نهایت معرفت که الْعُبُودِیةُ جَوْهَرَةٌ کنْهُهَا الْرُّبُوبِیةُ[1]

می‌باشد؛ نه

---

[1] در «مصباح الشّریعة» باب ۱۰۰ که در حقیقت عبودیّت است، گوید:
قالَ الصّادِقُ عَلَیْهِ السَّلامُ: العُبودِیَّةُ جَوْهَرةٌ کنْهُها الرُّبُوبِیَّةُ. فَما فُقِدَ مِنَ العُبودِیَّةِ وُجدَ فی الرُّبوبِیَّةِ. و ما خَفِیَ عَن الرُّبوبِیَّةِ اصیبَ فی العُبودِیَّةِ، قالَ اللهُ تَعالَی: سَنُرِیهِمْ ءَایتِنَا فِی الْأَفَاقِ وَ فِی أَنفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ یَکفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُو عَلَی کلّ شَیْءٍ شَهِیدٌ. أیْ مَوْجودٌ فی غَیْبَتِک و فی حَضْرَتِک.

آنکه به مجرّد گفتن و اعتراف که خدایا ما عاجز از معرفت توایم، مطلب تمام شود؛ این کجا و آن کجا؟!

آن مقام فناء عجز است؛ عجزی هم که مردم بر زبان دارند، عجز است؛ عجزی هم که دیوار دارد، عجز است؛ عجز رسول خدا که عرض کرد: مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ عجز است؛ عجز کسی هم که در کتابخانه‌اش مشغول مطالعه است، و بر روی کاغذ و یا در کتاب عجز خود را می‌نویسد، عجز است.

تنزیه صرف خدا را از عالم وجود، جدا کردن و منعزل نمودن است که عین تقیید است؛ و لازمه‌اش تعطیل است. تشبیه نیز مرجعش به تحدید و مقید ساختن اوست، در آن موردی که تشبیه بدان شده است.

خدا از همه برتر و بالاتر و در عین حال با هر موجودی هست و معیت ذاتی دارد. ذات احدیتش را طائر بلند پرواز فهم، بدان ذروه به قدر ذرّه‌ای راه ندارد.

و در عین حال مقام واحدیتش در اسماء و

صفاتش ظهور نموده، با هر پشّه‌ای است و با هر نَمْله‌ای است و با هر ذرّه‌ای است. این است حقیقت توحید.

چه خوب و رسا حکیم متألّه الهی حاج مولی هادی سبزواری تغمّده الله برضوانه فرماید:

و چون تنزیه صرف، شرک است و تعطیل؛ و تشبیه شرک است و تحدید؛ توحید حقّ است و بس:

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى.[1]

اگر گفتیم خدا جسم نیست، مرئی نیست، محلّ ندارد، ترکیب ندارد، نیاز ندارد، فقر و امکان ندارد، چه اشکال دارد که چنین خدائی در مظاهر وجودیِ تعین اسماء و صفاتش تجلّی داشته باشد. خود وجود رسول الله یك تجلّی اوست؛ بلکه تجلّی اعظم او همانطور که در دعا آمده است: اللهُمَّ إِنِّ أَسْأَلُك بِالتَّجَلِّی الْأَعْظَمِ.[2]

ظهور پروردگار علیّ اعلی به صورتی نیکو و

---

[1] در ضمن غزل پنج بیتی، علّامه دهخدا، در «لغت نامه» در جلد حرف س در ص ۲۳۷ ضمن ترجمه احوال حکیم سبزواری از وی نقل کرده است.

[2] دعائی است که کفعمی در «مصباح» خود، درباره اعمال شب بعثت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است.

به هیئتی آراسته و زیبا، یک تجلّی تمثّلی است؛ نه تنها آن یک تجلّی در یک صورت، بلکه تمام موجودات عینیه عالم امکان ظهورات و تجلّیات وی هستند در صورتهای عدیده که قابل شمارش نیست.

«هر آینه حقّاً و تحقیقاً تو پیدا و هویدا شدی، بطوریکه برای هیچکس پنهان نیستی، مگر بر کور مادرزادی که اصلًا معنی و مفهوم ماه روشن را در آسمان نمیتواند إدراک کند.»

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] (۲) و امّا اگر قائل به هر دو شوی: هم تنزیه و هم تشبیه؛ یعنی خداوند را به اعتبار ذات، بسیط و منزّه از جمیع اسماء و صفات و موجودات و تعیّنات بدانی؛ و به اعتبار ظهور و واحدیّت، در همه موجودات بدانی، در اینصورت کار استوار و درستی نموده‌ای و در معارف الهیّه، سرور و سالار گردیده‌ای!

(۳) بنابراین، کسی که قائل شود خداوند قابلیّت جدائی از موجودات را دارد و به تنزیه صِرف بگراید، و یا وی را فقط در موجودات بنگرد و از مقام احدیّت ذات، صرف نظر کند و به تشبیه محض مقیّد شود، به خداوند شرک آورده است و غیر او را که موجودات باشند، شریک او قرار داده است؛ و کسیکه قائل به یگانگی و فرد بودن او بشود، موحّد می‌باشد.

(٤) پس بر حذر باش از شبیه قرار دادن خداوند را به چیزی، اگر تو قائل به دوئیّت و اثنینیّت هستی! که مبادا غیر او را که حادث است و فائض از ناحیه اوست، با خود او، در صفات لازمه وجود شبیه قرار دهی و ظلال مستعار کالسّراب را وجود حقیقی وی پنداری! و بر حذر باش از تنزیه صرف و جدا کردن او را از عالم آثار و تعیّنات، اگر قائل به وحدانیّت او می‌باشی! زیرا که توحید وی با انعزال حقیقت او و ذات او از عالم آثار و تعیّنات خارجی و از عالم اسماء و صفات او، مباینت دارد.

(۵) بنابراین، تو آن ذات متعالی نیستی؛ زیرا که دارای تقیّد و تعیّن هستی و ممکن الوجود و محتاج میباشی! و از طرفی هم همان ذات هستی؛ زیرا که در حقیقت، عین او و هویّت ظاهره او در صفات او، و در مرتبه‌ای از مراتب وجود او میباشی؛ و ذاتت و صفاتت بازگشت به او دارد. و در اینصورت تو حقّ را در عین اشیاء می‌یابی، وقتیکه وجود او را در عین تعیّنات، مطلق بگذاری و در مراتب ظهورات، مقیّد نموده باشی! انتهی ترجمه اشعار شیخ محیی الدّین عربی.

و راجع به همین مفاد بیت اخیر است: فَما أنْتَ هُوَ، بَلْ أنْتَ هُوَ؛ آنچه را که مرحوم محقّق فیض کاشانی، در کلمات مکنونه خود، طبع سنگی، ص ۱۰۱ در ضمن کلمه شماره ۵۰ آورده است که:

رُوِیَ عَنِ الصّادِقِ عَلَیْهِ السّلامُ:" إنّهُ قالَ: لَنا حالاتٌ مَعَ الله، هُوَ فیها نَحْنُ، و نَحْنُ فیها هُوَ؛ و مَعَ ذَلِک هُوَ هُوَ، و نَحْنُ نَحْنُ."

مائیم کز خدا چو خدائی جدا نئیم ❊❊ از وی جدا نئیم ولیکن خدا نئیم

در بحر عشق کشتی فانی ما شکست ❊❊ تا او شدیم اوست، که مائیم و ما نئیم

و إلَی الأمْرَیْنِ ثُمَّ إلَی الفَناءِ ثُمَّ إلَی التَّوْحیدِ الصِّرفِ، أشَرْتُ فیما أنْشَدْتُ:

با من بودی، منت نمیدانستم ❊❊ یا من بودی،

روایات وارده در تجلّی خدا به صور مختلف

در «رساله آیة اللَه بحر العلوم» آمده است که: اگر به سبب قصور نتواند، بنابر حدیثِ رَأَیتُ رَبِّیِّ نُورَانِیا بر صفت نوری نامتناهی برابر بصیرت دارد.[1]

و در رساله «جامع الأسرار» از رسول خدا روایت کرده است که: رَأَیتُ رَبِّیِّ بِعَینِ رَبِّیِّ![2]

«من پروردگارم را با چشم پروردگارم دیدم!»

و نیز در این رساله از عبد الرّحمن بن عَوْف، از عائشه روایت کرده است که: او گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفتند: رَأَیتُ رَبِّیِّ ـ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی ـ لَیلَةَ الْمِعْرَاجِ فِی أَحْسَنِ صُورَةٍ، فَقَالَ: بِمَ یخْتَصِمُ الْمَلَأُ الْأَعْلَی یا مُحَمَّدُ؟!

منت نمیدانستم

رفتم چون من از میان ترا دانستم ❊❊ تا من بودی، منت نمیدانستم

[1] «شرح رساله منتسب به بحرالعلوم» با تعلیقه و شرح حقیر مؤلّف، ص ۱۸۱ و ۱۸۲.

[2] «جامع الأسرار» ص ۲۹۹ و ۳۰۰، و ص ٤٦٢ و ٤٦٣.

قُلْتُ: أَنْتَ أَعْلَمُ، أَیْ رَبِّ! مَرَّتَینِ.

قَالَ: فَوَضَعَ اللهُ تَعالَی کَفَّهُ بَینَ کتْفِی؛ فَوَجَدْتُ بَرْدَهَا بَینَ ثَدْیِیَّ، فَعَلِمْتُ مَا فِی السَّمَوَاتِ وَ مَا فِی الْأَرْضِ؛ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الایةَ:

وَ کَذلِكَ نُرِي إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ.[1]

«من پروردگارم را ـ تبارک و تعالی ـ در شب معراج در بهترین صورتی دیدم.

پروردگارم گفت: ساکنان عالم بالا در چه چیز با هم گفتگو و منازعه دارند، ای محمّد؟!

دو بار گفتم: ای پروردگار من! تو بهتر می‌دانی!

رسول خدا فرمود: در اینحال خدای تعالی کف دست خود را بین دو شانه من (میان دو کتف من) نهاد؛ آنقدر من خنکی و برودت آن دست را حسّ کردم که در میان دو پستان من خنک شد. آنگاه از آنچه در آسمانها و از آنچه در زمین است خبردار شدم؛ و سپس خدا این آیه را تلاوت فرمود:

---

[1] همان.

و همچنین است که ما ملکوت آسمانها و زمین را به إبراهیم نشان میدهیم؛ و برای آنکه از صاحبان یقین باشد!»[1]

در اینجا سزاوار است مطالبی را از «کلمات مکنونه» محقّق فیض کاشانی أعلی الله مقامه بیاوریم:

از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که گفت: نَزِّلُونَا عَنِ الرُّبُوبِیةِ ثُمَّ قُولُوا فِی فَضْلِنَا مَا اسْتَطَعْتُمْ! فَإنَّ البَحْرَ لَاینْزَفُ، وَ سِرُّ الغَیبِ لَایعْرَفُ، وَ کلِمَةُ اللَهِ لَاتُوصَفُ.

«ما را از مقام ربوبیت پائین آورید، پس از آن درباره فضل و مزیت ما آنچه را که در توان دارید،

---

[1] در «أربعین» شیخ بهائی، طبع سنگی، ص ١٦، چنین آورده است که:

هست در راه او به وقت دلیل ** نطق، تشبیه، خامشی تعطیل

گر نگوئی ز دین تهی باشی ** ور بگوئی، مُشَبِّهی باشی

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست ** غایت فهم تست، الله نیست

بگوئید! زیرا که آب دریا به پایان نمیرسد و سرّ غیب شناخته نمیشود و کلمه إلهیه در وصف نمی‌گنجد.»

و نیز از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که: نَحْنُ أَسْرَارُ اللهِ الْمُودَعَةُ فِی هَیاکلِ الْبَشَرِیةِ.

«ما أسرار خداوند میباشیم که در هیاکل و قالب‌های بشری به ودیعت و امانت سپرده شده‌ایم.»

و از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام وارد است که:

اجْعَلُوا لَنَا رَبًّا نُوبُ إلَیهِ؛ ثُمَّ قُولُوا فِی فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ!

«از برای ما پروردگاری را بگذارید که بازگشت و ملجأ و مأوای ما به سوی وی باشد، سپس در فضیلت ما آنچه را که میخواهید، بگوئید!»

و نیز از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که:

إنَّ الصُّورَةَ الإنْسَانِیةَ أکبَرُ حُجَّةِ اللهِ عَلَی خَلْقِهِ؛ وَ هِیَ الْکتبُ الَّذِی کتَبَهُ بِیدِهِ؛ وَ هِیَ الهَیکلُ الَّذِی بَنَاهُ بِحِکمَتِهِ؛ وَ هِیَ مَجْمُوعُ صُوَرِ العَالَمِینَ؛ وَ هِیَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِی اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ؛ وَ هِیَ الشَّاهِدُ عَلَی کلِّ غَآئِبٍ؛ وَ هِیَ الْحُجَّةُ عَلَی کلِّ جَاحِدٍ؛ وَ هِیَ الطَّرِیقُ الْمُسْتَقِیمُ إلَی کلِّ خَیرٍ؛ وَ هِیَ الصِّرَاطُ المَمْدُودُ بَینَ الْجَنَّةِ

وَ النَّارِ.[1]

«تحقیقاً صورت انسانی، بزرگترین حجّت خداوند است بر مخلوقاتش؛ و اوست کتابی را که خداوند به دست خودش نوشته است؛ و اوست هیکل و بنائی که خداوند او را به حکمت خود بنا فرموده است؛ و اوست مجموع صورت‌های عالمیان؛ و اوست مختصر همه علوم در لوح محفوظ؛ و اوست شاهد و حاضر بر هر چیز غائبی؛ و اوست حجّت خداوندی بر هر شخص

[1] تمام این فقرات را عارف والا مقام: سیّد حیدر آملی، در «جامع الأسرار» بدین عبارت آورده است که: و إلَی مِثْلِ هَذا الإنْسانِ و مَرْتَبَتِهِ أشارَ مَولانا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ عَلَیْهِما السّلامُ، فی قَوْلِهِ- آنگاه حدیث را تا آخر ذکر نموده است. (ص ۳۸۳، شماره رقم ۷٦٥)

مُنکری؛ و اوست صراط مستقیم به سوی هر گونه خیری؛ و اوست پلی و صراطی که در میان بهشت و آتش کشیده شده است.»

معنای إنَّ اللهَ خَلَقَ ءَادَمَ عَلَى صُورَتِهِ **نزد محققین**

و در حدیث مشهور نبوی است که: إنَّ اللهَ خَلَقَ ءَادَمَ عَلَى صُورَتِهِ[1]. و فی روایةٍ: عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ.

«خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید. و در روایتی است که: آدم را بر صورت رحمن آفرید.»

گفته شده است: یعنی آدم را بر صفت خودش حیّ و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلّم آفرید.

و چون حقیقت هر چیز در خارج به سبب صورت آن متحقّق می‌شود؛ فلهذا لفظ صورت را مجازاً بر اسماء و صفات اطلاق نمود. زیرا که حضرت حقّ سبحانه بواسطه آنها در خارج ظهور

---

[1] شیخ نجم الدّین رازی در کتاب «مرصاد العباد» ص ۳ (از طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب) بدین عبارت روایت کرده است که: خَلَقَ [اللهُ] ءَادَمَ علَى صورَتِهِ. و در ص ٦٥٠ که مدرکش را ذکر کرده است، معلِّق گوید: روایتی است که صور مختلف آن در «أحادیث مثنوی» ص ١١٤ و ص ٢١٣ نقل شده است.

پیدا مینماید. این گونه تعبیر مجازی در اعتبار اهل ظاهر است.

و امّا در نزد محقّقین فَالصّورَةُ عِبارَةٌ عَمّا لا یعْقَلُ مِنَ الحَقآئِقِ المُجَرَّدَةِ الغَیبیةِ، و لا تَظْهَرُ إلّا بِها.

و الصّورَةُ الإلَهیةُ هُوَ الوُجودُ المُتَعَینُ بِسآئِرِ التَّعَیناتِ الَّتی بِها یکونُ مَصْدَرًا لِجَمیعِ الأفْعالِ الکمالیةِ و الأَثارِ الفِعْلیةِ.

«صورت عبارت از حقائق مجرّده غیبیه که به عقل درنیاید؛ و ظهور پیدا نکند مگر بدان صورت. و صورت خداوند، عبارت است از وجودی که متعین است به جمیع تعیناتی که بواسطه آن تعینات محلّ صدور افعال کمالیه و آثار

فعلیه در خارج میگردد.»

«سؤال: اگر سائلی گوید: اطلاق صورت بر الله تعالی چگونه توان کرد؟! جواب گوئیم: به قول اهل ظاهر به مجاز باشد، نه به حقیقت؛ که نزد ایشان اطلاق اسم صورت بر محسوسات حقیقت باشد، و بر معقولات مجاز.

امّا نزد این طائفه، چون عالَم بجمیع أجْزآئِهِ الرُّوحانیةِ و الجِسْمانیةِ، و الجَوْهَریةِ و العَرَضیةِ، صورت حضرت الهیه است تفصیلًا؛ و انسان کامل صورت اوست جمعاً؛ پس اضافه صورت به حقّ حقیقت بود؛ و بما سوای او مجاز. إذْ لا وُجودَ عِنْدَهُمْ لِلسِّوَی. کما قال قائلهم:

چه خوب ملّای رومی این حقیقت را مشروح نموده است بدین چند بیت خود در «مثنوی»:

آیات دالّه بر آنکه قرآن حقّ است

باری سخن در این بود که قرآن را رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ «از نزد خداوند محکم و صاحب حکمت و استواری و اتقان و دارای علم و دانش و اطّلاع محض و بینش صِرف، بدون ذرّه‌ای از فتور و قصور و یا ذرّه‌ای از جهل و نادانی» تلّقی نموده است؛ و قرآن از ناحیه چنین مقام رفیعی به وی تلقین گردیده است.

همچنانکه در سوره غافر میفرماید:

حم* تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ.[1]

«حامیم، فرستاده شدن تدریجی این کتاب که قرآن کریم است، از جانب خداوند است که او دارای صفت عزّت (استقلال و اتّکاء و اعتماد به خود در همه امور، و در ذات و در نشات) و دارای صفت علم (دانائی و بینائی محض، و دانش اصیل حضوری غیر متناهی ازلًا و ابداً و سرمداً) می‌باشد.»

و معلوم است چنین کتابی که از ناحیه علم مطلق و حکمت مطلقه و عزّت مطلق نازل شود و

---

[1] آیه ۱ و ۲، از سوره ٤٠: غافر.

فرود آید، عین حقّ و اصالت و واقعیت است؛ و نمی‌تواند اینطور نباشد، در صورتی که از ناحیه خداوند حقّ من جمیع جهاته ذاتاً و صفةً و اسماً و فعلًا و آثاراً نازل گردیده است.

همانطور که میفرماید: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ.[1]

«حقّاً و تحقیقاً آیات این قرآن کریم، گفتار برنده و قاطعی است که بین حقّ و باطل را جدا میکند؛ و گفتار ناشی از مطالب فکاهی و سست که در مواقع غیر قاطع بکار میبرند؛ و حقّ و باطل در آن آمیخته است، نمیباشد.»

و فرموده است: الم* ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ.[2]

«الف لام میم، اینست آن کتاب که ابداً شکّ و شبهه و ریب و تردیدی در آن راه ندارد.»

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ.[3]

«اینست ای پیغمبر، بجهت آنکه خداوند،

---

[1] آیه ۱۳ و ۱٤، از سوره ۸٦: الطّارق.

[2] آیه ۱ و قسمتی از آیه ۲، از سوره ۲: البقرة.

[3] آیه ۱۷٦، از سوره ۲: البقرة.

کتاب را به حقّ فرو فرستاد. و تحقیقاً آن کسانیکه در پذیرش و ایمان قاطع به این کتاب دچار اختلاف شده‌اند، هر آینه در شکاف و تفرقه و پراکندگی دوری افتاده‌اند.»

نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ.[1]

«خداوند حیّ و قیوم بر تو نازل کرد کتاب را به حقّ، در حالیکه تورات و انجیلی را که در برابرش بودند، گواهی مینمود، و تورات و إنجیل را نازل نمود.»

إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ.[2] «ما حقّاً به سوی تو کتاب را به حقّ نازل کردیم تا بواسطه آن در میان مردم به آنچه خدا به تو نشان داده است، حکم کنی!»

وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ.[3]

«و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد؛ و چیزهائی را که نمیدانستی به تو تعلیم نمود.»

---

[1] آیه ۳، از سوره ۳: ءَال عمران.

[2] قسمتی از آیه ۱۰۵، از سوره ٤: النّسآء.

[3] قسمتی از آیه ۱۱۳، از سوره ٤: النّسآء.

در این آیه چنانچه مشهود است، نزول کتاب را با نزول حکمت با هم قرار داده، بدین معنی است که ابداً کتاب خدا از حکمت جدا نیست. و حکمت

عبارت است از علم به حقائق و واقعیات علَی ما هیَ علیه. بنابراین، نزول قرآن توأم با إتقان و استحکام و حقّانیتی است که بهیچوجه راه بطلان و خللی در آن نمیباشد.

و نظیر این آیه، آیات بسیاری در قرآن کریم وارد است که در آنها حکمت را ملازم با قرآن و کتاب نموده است.

و این غیر از آیاتی است که صریحاً خود قرآن را به صفت حکمت منعوت نموده است؛ همچون:

الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ.[1]

«ألف لام را، اینست آیات کتاب، آن کتابی که متقن و استوار و محکم و أصیل و ثابت است.»

و همچون:

الر كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ.[2]

«الف لام را، کتابی است که آیات آن در اوّل امر، محکم و غیر قابل انفصال بوده؛ و سپس مشروح و مفصّل و جدا جدا شده از ناحیه خداوند حکیم و

---

[1] آیه ۱، از سوره ۱۰: یونس.

[2] آیه ۱، از سوره ۱۱: هود.

خبیر، بدینصورت درآمده است.»

و بر همین مفاد، آیاتی است در قرآن مجید که صریحاً اعلام می‌کند که قرآن، کتاب علم است؛ و آیاتش بر اساس علم پایه گذاری شده، و تفصیل و شرح داده شده است. و معلوم است هر کتابی که بر اساس علم باشد، جهل و شکّ و فرضیه‌های غیر قائم بر محور علم و برهان، و تئوریهای غیر متّکی به حقّ و یقین و اصالت غیر قابل زوال، بر آن راه ندارد.

در سوره أعراف میفرماید: وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ هُدىً

وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.[1]

«و هر آینه تحقیقاً ما برای ایشان کتابی آوردیم که آنرا برکانون علم مشروح نموده و تفصیل دادیم. و آن کتاب، کتاب هدایت و رحمت است برای قومی که ایمان می‌آورند.»

و در سوره کهف میفرماید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً* قَيِّماً لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً* ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً.[2]

«حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه بر بنده‌اش کتاب را نازل نمود؛ و در آن کتاب کجی و انحراف و اعوجاجی قرار نداد، این کتاب قائم و قیم و نگهبان و پاسدار و محافظ و دارای سیطره و استیلای واقعی است که از طرف خدا منحرفان را به بأس شدید و سختی ناهموار بیم بدهد؛ و مؤمنان را که اعمال صالحه بجای می‌آورند، بشارت بدهد که از برای آن پاداش نیکوئی خواهد بود که در آن پاداش به طور جاودانه زیست بنمایند.»

---

[1] آیه ۵۲، از سوره ۷: الأعراف.

[2] آیات ۱ تا ۳، از سوره ۱۸: الکهف.

آیات قرآن متّکی بر علم است

و حتّی از اینجا به بعد، هشدار میدهد کسانی را که امور خود را بر اساس ظن و پندار قرار داده و بدون اعتماد به علم و یقین مطالبی را بیان میکنند و عقائد خود را بر آن استوار میدارند؛ در اینجا که میفرماید:

وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً* ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً.[1]

«و برای آنست که بترساند کسانی را که میگویند: خداوند برای خود فرزندی را گزیده است؛ نه ایشان خودشان در این مطلب علمی را دارند و نه

[1] آیه ٤ و ٥، از سوره ١٨: الکهف.

پدرانشان علمی را دارند؛ این گفتار زشت و ناروائی است بزرگ که از دهانشان خارج میشود؛ و ایشان مگر دروغ را نمی‌گویند.»

در اینجا مشهود است که علّت قول به فرزند داشتن خدا را چون فقط مستند به امر غیر علمی و بر پایه غیر برهان است، شدیداً میکوبد و آنرا به مجرّد همین امر، دروغ تلقّی کرده و گفتار زشت و ناهنجار بزرگی را به آنان نسبت داده که از دهانشان می‌پرانند؛ و بالأخص با تعبیر تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ نه با تعبیر یعْلَمونَ و یعْتَقِدونَ و امثالهما ردائت و پستی و بی اساسی معتقدات ظنّیه و وهمیه و بطور کلّی همه امور غیر یقینیه را محکوم میکند.

این مسأله بسیار مهمّ، بلکه از اهمّ مسائل است که قرآن نه تنها به مبارزه با جهل و نادانی بلکه با هر امر غیر علمی رفته است؛ و آراء و افکار آنان را که به فرضیه‌های غیر علمی اتّکاء دارند، شدیداً در هم میریزد و بی ارج میداند.

یکجا میگوید: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ

السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا.[1]

«و پیروی مکن از آنچه برای تو نسبت بدان، علم نیست! زیرا که گوش و چشم و دل، تمام این اعضاء و جوارح، در صورت پیروی از امر غیر یقینی مورد بازپرسی و مؤاخذه قرار میگیرند.»

و در سوره مبارکه نجم یکجا میگوید: إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى.[2]

«نیستند آنها مگر اسم‌هائیکه شما و پدرانتان ایشان را بدان اسم‌ها

---

[1] آیه ۳٦، از سوره ۱۷: الإسرآء.

[2] آیه ۲۳، از سوره ۵۳: النّجم.

نامگذاری نموده‌اید. خداوند بواسطه آنها هیچگونه قدرت و سلطنتی را فرود نیاورده است. پیروان این عقیده مگر از ظن و گمان پیروی نمیکنند، و از آنچه را که نفوسشان هوای آنرا در سرشان بپروراند؛ در حالیکه از سوی پروردگارشان، هدایت برای آنها آمده است.»

و باز پس از سه آیه میگوید:

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى* وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً.[1]

«و آنانکه به روز بازپسین ایمان نمی‌آورند، فرشتگان آن عالم را مؤنّث و ماده، نام نهاده‌اند؛ ایشان در این نامگذاری علمی ندارند و فقط از تخمین و حدس و پندار متابعت می‌کنند. و حقّاً که ظنّ و پندار به هیچ وجه انسان را از وصول به حقّ و واقعیت امر، بی نیاز نمی‌گرداند.»

باز به دنبال همین مطالب به پیغمبرش امر میکند که از کسانیکه از یاد خدا اعراض نموده‌اند و

---

[1] آیه ۲۷ و ۲۸، از سوره ۵۳: النّجم.

بدین سبب، مراد و مقصودشان در زندگی مادّی و حیوانی و شهوی دنیوی منحصر شده و پایه علمشان فقط بدین نقطه رسیده و سپس خاتمه یافته است، اعراض کند. بجهت آنکه سرمایه علمی آنها در حیات دنیوی مقصور شده و به باطن و حیات عِلوی راه نیافته و در زندان طبیعت محبوس گشته‌اند.

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا* ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ.[1]

«بنابراین (إی پیغمبر ما) اعراض کن از کسیکه از یاد ما روی گردانیده

[1] آیه ۲۹ و قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۵۳: النّجم.

است و غیر از زندگی دنیوی را نخواسته است! زیرا که محل بلوغ علمی و نقطه نهایت دانش این دسته از مردم، همین است!»

نهی قرآن از ظنّ و گمان

عجیب است قرآن که از علم برداشته شده است در تعلیماتش نیز امر به علم میکند؛ و افرادی را که از ظنّ و بطور کلّی از هر امر غیر علمی متابعت نمایند، نکوهش مینماید. در سه جای از قرآن وارد است که:

إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ.[1] إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ.[2]

«متابعت نمیکنند ـ یا نمیکنید ـ مگر گمان را. و حالشان اینطور است پیوسته و همیشه به حدس و ظنّ عمل می‌نمایند ـ یا عمل می‌نمائید.»

وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ.[3]

«و برای آنان در این امر، علمی نیست. هر چه

---

[1] در دو جای از قرآن: اوّل ذیل آیه ۱۱۶، از سوره ٦: الأنعام؛ دوّم ذیل آیه ٦٦، از سوره ۱۰: یونس.

[2] ذیل آیه ۱٤۸، از سوره ٦: الأنعام.

[3] ذیل آیه ۲٤، از سوره ٤٥: الجاثیة.

هست پنداری است که می‌کنند.»

ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً.[1]

«از برای ایشان در قضّیه نسبت به دار آویختن عیسی بن مریم، علمی دستگیرشان نشده است؛ مگر پیروی از خَرْص و گمان. و بطور قطع و یقین او را نکشته‌اند.»

وَ ما ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيامَةِ؟[2]

«و چیست گمان کسانی که برخداوند، افترای دروغ می‌بندند که در روز قیامت چه برسرشان خواهد آمد؟»

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ.[3]

«ای کسانیکه ایمان آورده‌اید از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید! زیرا که بعضی از گمان‌ها گناه است!»

وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ

---

[1] ذیل آیه ۱۵۷، از سوره ٤: النّسآء.

[2] قسمتی از آیه ٦۰، از سوره ۱۰: یونس.

[3] صدر آیه ۱۲، از سوره ٤۹: الحُجرات.

الْحَقِّ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ* وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ الْكِتابِ لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ.[1]

«و اکثریت این مردم متابعت نمیکنند مگر از ظنّ و گمان؛ و معلوم است که ظنّ و گمان بهیچوجه انسان را از حقّ و واقعیت امر بی نیاز نمیکند. و خداوند داناست و علم دارد به آنچه آنها انجام میدهند.

و این قرآن چنین نیست که از نزد غیر خدا آورده شده و بطور افتراء به خدا نسبت داده شود؛ ولیکن آنچه را که در پیش روی اوست، تصدیق میکند، و شرح و تفصیل حقائق کتاب عالم عِلوی است (لوح محفوظ، و امّ الکتاب، و کتاب تکوین) و در آن هیچ شبهه و تردیدی نیست که از ناحیه پروردگار عالمیان است.»

وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ.[2]

«و گروهی در این جنگ، پاسداری و حفظ از

---

[1] آیه ٣٦ و ٣٧، از سوره ١٠: یونس.

[2] قسمتی از آیه ١٥٤، از سوره ٣: ءَال عمران.

جانهایشان، ایشان را به غم و غصّه انداخته بود. و آنان به خداوند گمان به غیر حقّ و باطل می‌بردند. این

گمان، گمان جاهلیت است (که از روی جهل و اوهام سرچشمه میگیرد و با حقّ و یقین و علم ربطی ندارد).»

قرآن کریم، پیوسته ناظران به خود را دعوت به حقّانیتش نموده و در کثیری از موارد، واقعیت و نفس الامریت خود را بیان میکند و مردم را میخواند تا آراء و افکار و مطالب خود را با آن تطبیق کنند؛ و در صورت شکّ و شبهه، خود را ملامت کنند که در برابر این حقیقت و حقّانیت و واقعیت، آنچه بر خلاف آن به ذهنشان آمده است؛ جز امر باطل و پوچ و بدون اعتبار چیزی نیست.

درباره دسته‌ای از منافقین که قرآن را میخواندند و ایمان واقعی نداشته‌اند، میفرماید:

وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا* أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً.[1]

«و میگویند به تو (ای پیامبر) که ما اهل طاعت

---

[1] آیه ۸۱ و ۸۲، از سوره ٤: النّسآء.

و تسلیم هستیم؛ لیکن چون از حضور تو بیرون میروند، جماعتی از آنها شب نشینی نموده و غیر از آنچه را که تو گفته‌ای عمل میکنند؛ و بنای امر خود برآن میگذارند. و خداوند می‌نویسد آن مطالبی را که در مجالس شب‌نشینی با هم گفتگو دارند، پس (ای پیامبر) از آنها روی گردان و توکّل برخدا کن؛ و خداوند وکیل با کفایتی است.

آیا این گروه در این قرآن تدبّر نمی‌نمایند؟ اگر قرآن از ناحیه غیر خداوند بود، هر آینه در آن اختلاف بسیاری را می یافتند.»

و بنابراین، در قرآن که اختلافی در مضامینش و در بیانش نیست و در مرور دهور، و پیدایش أجیال و طوائف و مکاتب متفاوت از دوست و دشمن تا

بحال احدی را یاری آن نبوده است که براین کتاب مبین، خرده‌ای را بگیرد و تناقضی را بنمایاند و اختلافی را نشان دهد و یا اصول کلّیه و معارف حقّه الهیه و یا حکایت‌ها و قصص آنرا از تاریخ قطعی صحیح، جدا کند و یا قوانین و أحکام آنرا مورد خدشه قرار داده و بتواند مخالفت آنها را با علم به اثبات برساند؛ اینها همه نشانگر آنستکه این کتاب از حقّ گرفته شده و از حقّ برداشته شده و برحقّ نازل شده است. و در اینصورت معلوم است که:

فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ.[1]

«از حقّ اگر بگذری، چه چیزی غیر از ضلالت و گمراهی خواهد بود؟

پس ای مردم، به کجا کشیده می‌شوید؟!»[2]

---

[1] ذیل آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس.

[2] مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی طهران، ج ۹۲، ص ۲۶ و ۲۷ از «تفسیر عیّاشی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که: وَ ما عَدَلَ أحَدٌ عَنِ الْقُرْءَانِ إلّاإلَى النّارِ. «هیچکس از قرآن برنگشته است مگر به سوی آتش.» («تفسیر عیّاشی» ج ۱، ص ۵)

و همچنین از «محاسن» برقی در ضمن حدیثی از حضرت باقر علیه السّلام آورده است که: " فَمَنْ زَعَمَ أنّ کتابَ اللهِ مُبْهَمٌ فَقَدْ هَلَکَ وَ أهْلَکَ." «پس هر کس بپندارد که کتاب خدا مبهم است خودش هلاک شده است و نیز هلاک کرده است.» («بحار» ص ۹۰؛ «محاسن» ص ۲۷۰)

و همچنین از «محاسن» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: " ما مِنْ أمْرٍ یَخْتَلِفُ فیهِ اثْنانِ إلّاوَ لَهُ أصْلٌ فی کتابِ اللهِ، لَکِنْ لا تَبْلُغُهُ

اصالت و حقّانیّت قرآن را هیچ اکتشاف علمی و تجربی و فلسفی نمی‌تواند بشکند

آیه‌ای در قرآن کریم داریم که صراحةً میگوید: تمام علوم حقّه و

عُقولُ الرِّجالِ." «هیچ قضیّه‌ای نیست که در آن دو نفر با هم اختلاف داشته باشند، مگر اینکه آن قضیّه در کتاب خدا اصلی دارد؛ ولیکن عقلهای مردمان بدان نمی‌رسد.» («بحار» ص ۱۰۰؛ «محاسن» ص ۲٦۷)

و أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره قرآن فرموده‌اند: "وَ اتَّهِمُوا عَلَیْهِ ءَارآءَکمْ." «چون عقلها و تدابیر شما در بعضی از امور با قرآن مختلف باشد شما با میزان قرآن، اندیشه‌های خودتان را متّهم کنید!» («نهج البلاغة» خطبه ۱۷٤؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده: ج ۱، ص ۳۲۷)

دانش‌های صحیح، در هر رشته، از تاریخ، و جغرافی، و طبّ و علوم فیزیک، و شیمی، و ریاضیات، و هیئت و نجوم، و علم طبقات الأرض،[1] و علوم اجتماعی، و جامعه شناسی، و فرضیه‌ها و تئوری‌های صحیح علمی، و نظائر این علوم که بسیار است، هیچکدام نمیتوانند در جزئی‌ترین مورد از بیانات قرآن، ایرادی نموده، و به اصلی از اصول و یا به شاخه‌ای از فروع آن، اشکالی و نقصی وارد کنند؛ و در حقانیت او، رخنه نموده، ایجاد خلل و شکاف نمایند، و به عبارت دیگر، هیچ امری نمی‌تواند، بطلانی را در قرآن داخل سازد.

این علوم پدید آمده، چه از زمان آدم باشد، تا زمان نزول قرآن؛ و چه از زمان نزول آن باشد، تا روز قیامت.

قرآن بطوری استوار است که در تمام این مراحل بر اساس اتّکاء بر حقائق، و واقعیات پیشرو، و غالب، و حاکم، و مسلّط، و مُسَیطِر برجمیع آراء و افکار، و سرمایه‌های علمی و دانشهای تجربی و

---

[1] علمی که طبقات و چینه‌های مختلف زمین را مورد بحث قرار میدهد (چینه‌شناسی) م.

عقلی است.

و آن آیه اینست:

وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ* لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ.[1]

«و به درستی که هر آینه این قرآن، کتاب عزیزی است که باطل به سوی او نمی‌آید، نه از روبرویش؛ و نه از پشت سرش، و از جانب خداوند حکیم و حمید فروآمده است.»

حضرت استاد علّامه آیة الله طباطبائی قدسّ الله تربته المنیفة، در بیان خود، در تفسیر این آیه مبارکه، فرموده‌اند:

---

[1] ذیل آیه ٤١ و ٤٢، از سوره ٤١: فصّلت.

ضمیر در وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ به قرآن برمیگردد.

و عزیز به معنای عدیم‌النَّظیر یعنی بی مانند؛ و یا به معنای منیع است که از مغلوب‌شدن خود، جلوگیری دارد. و این معنای دوّم مناسب‌تر است با آنچه در دنبال میگوید:

لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ.

و معنای لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ آنستکه نمی‌تواند باطل به سوی او بیاید و بعضی از اجزای آنرا و یا همه اجزایش را باطل نماید، بااینکه معارف حقّه‌ای که در آنست و یا بعضی از آنها را غیر حقّه کند، و یا اینکه احکام و شرایعی که در قرآن آمده و به دنبال آن اخلاقیاتی را که بیان نموده است، لغو و بی اثر کرده و از ارزش عمل بیندازد.

و بنابراین مراد از این عبارت: مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ دو زمان حال و استقبال است. یعنی زمان نزول قرآن و ما بعد از آن زمان تا روز قیامت.

و بعضی گفته‌اند: مراد از مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ جمیع جهات است؛ مثل اینکه صبح و شب را که با هم گاهی ذکر میکنند، مراد تمام زمان است.

یعنی قرآن از جمیع جهات از خطا مصون است.

و امّا بر معنای اوّل که مراد زمان حال و استقبال بود، این معنای عمومیت عدم بطلان، از اطلاق گفتار خداوند متعال که میگوید: لا يَأْتِيهِ استفاده می‌شود.

و بر هر دو تقدیر، مدلول آیه اینست که در بیانات قرآن تناقض نیست؛ و در اخبارش دروغ نیست؛ و در حکمت هایش و معارفش و شرایعش بطلان راه ندارد. و مورد معارضه واقع نمی‌شود؛ و به تحریف آیه‌ای از وجهی به وجه دیگر و یا به داخل کردن چیزی را که در آن نیست، در آن، تغییر و تبدیل نمی‌یابد.

و این آیه جاری مجرای گفتار دیگر خداست که میگوید:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.[1]

«ما حقّاً و تحقیقاً قرآن را که ذکر است فرو فرستادیم؛ و ما حقّاً و تحقیقاً حافظ و نگهبان آن می‌باشیم.»

و عبارت تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ به منزله بیان علّت است برای جمله قبل: وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ* لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ الخ یعنی چگونه اینطور نباشد، در حالیکه قرآن از سوی حکیمی که در کارش اتقان دارد و سستی و وَهن در فعلش راه ندارد؛ و محمود و پسندیده است در هر حال، نازل شده است؟[2]

علّت ثبات و اصالت قرآن، ابتناء دین اسلام بر فطرت است

اینک باید بررسی کرد تا به دست آید که به چه علّت احکام قرآن که منطبق با حقّ است، ابدی است؛ و معارف و عقائد و اخلاقیات و شرایع و احکام آن جاودانی است!؟

از ضروریات مذهب اسلام است که این دین تا

---

[1] آیه ۹، از سوره ۱۵: الحجر.

[2] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۷، ص ٤٢٤ و ٤٢٥.

روز قیامت پایدار است؛ و پیغمبر اکرم: مُحَمَّد بن عبد اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، خاتم الأنبیاء و المرسلین است؛ و کتاب آسمانی قرآن مجید، دستور العمل برای همه جوامع بشری تا روز بازپسین است. و برای توضیح این مطلب عرض میشود که احکام و دستورات یکبار ممکن است راجع به افراد خاصّ و موضوعات مشخّصه و محدوده و معینه بوده باشد؛ مثل داروی فلان طبیب برای فلان مریض که میگوید: در صبح فلان روز، ناشتا، فلان مقدار از این دارو را بخور!

البتّه این دوای خاصّ که برموضوع خاصّی وارده شده است، نمیتوان در موارد دیگر که از جهت موضوع مغایرت دارند، استعمال گردد.

و یکبار احکام و دستورات، راجع به افراد خاصّی نیست. بلکه انواع و

اجناس و اصناف طبایع کلّیه در نظر گرفته شده است، مثل آنکه طبیب بگوید:

هر کس صفرا دارد، باید سرکنگبین بخورد؛ و یا آنکه بگوید: سرکنگبین رافع صفراست. در اینصورت این حکم، کلّیت داشته، و به تمام افرادیکه در تحت این عنوان واقعند، منطبق می‌شود. و تمام کسانیکه صفرا دارند بهر خصوصیت که باشند: زن و مرد، سیاه و سپید، خرد و کلان، غلام و آزاد، مؤمن و کافر، کوتاه قد و بلند قامت، شرقی و غربی، همه باید این دارو را استعمال نمایند.

فائده این دوا نسبت به جمیع افراد علی السّویه است. زیرا خصوصیات افراد ابداً دخالتی در تأثیر دارو ندارد. بلکه تمام مؤثّر در مدخلیت، همان وجود صفرا در مزاج آنان است، بدون ملاحظه شرائط محیط و زمان و مکان.

انسان دارای طبیعت و سرشت مادّی و جسمانی، و دارای سرشت معنوی و روحانی است؛ و باید قابلیت انسان در اثر مرور و تدریج زمان عمر بواسطه حرکت جوهریه، به مقام کمال بلکه اکمل خود برسد و انسان کامل گردد؛ و به درجه فعلیت

محضه ارتقاء یابد. یعنی تمام جهات استعداد و قابلیت وی، فعلی شود.

احکام اسلام بر فطرت است، و منحرفان قبل از وصول به مقام انسان گم می‌شوند

این امر فقط در صورتی تحقّق می‌پذیرد که سیر و حرکت انسان بر طبق مسیر و ممشای فطرت و سرشت او باشد. و گرنه بواسطه انحراف از خطّ سیر فطرت، بهمان اندازه قابلیت ذاتی هدر رفته و از آن جهت تحقّق فعلیت محال، و بدون شکّ در مراتب مادون کمال، گم شده و به تعبیر قرآن کریم ضلال یعنی گمی و گمراهی و نیستی و نابودی و محو در مراتب دانیه، قبل از وصول به مقصد أقصی، گریبان گیر وی خواهد شد.

وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْإِیمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ.[1]

«و کسی که ایمان را بدهد در مقابل کفری را که گرفته است، پس حقّاً از راه معتدل و مستوی به گمی و گمراهی رسیده است.»

---

[1] ذیل آیه ۱۰۸، از سوره ۲: البقرة.

وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً.[1]

«و کسی که به خداوند شرک آورد، پس حقّاً در گمی و گمراهی دور و ناپیدائی فرورفته است.»

وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً.[2]

«و کسی که به خداوند و فرشتگان او و کتب او و رسل او و روز قیامت، کفر آورد؛ پس حقّاً به گمی و گمراهی دوری درافتاده است.»

وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً.[3]

«و کسی که سرپیچی از خدا و رسولش نماید، پس حقّاً در گمی و گمراهی آشکاری واقع شده است.»

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى.[4]

«حقّاً پروردگار تو او داناتر است به کسی که او از راهش گمراه می‌شود؛ و او داناتر است به کسی که راه را می‌یابد.»

---

[1] ذیل آیه ١١٦، از سوره ٤: النّسآء.

[2] ذیل آیه ١٣٦، از سوره ٤: النّسآء.

[3] ذیل آیه ٣٦، از سوره ٣٣: الأحزاب.

[4] قسمتی از آیه ٣٠، از سوره ٥٣: النّجم.

فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى.[1]

«پس (ای آدم و حوّائی که به زمین نزول نموده‌اید) اگر به سوی شما از جانب من هدایتی برسد، هر کس که از هدایت من پیروی کند، هیچگاه گم و

[1] قسمتی از آیه ۱۲۳، از سوره ۲۰: طه.

گمراه نمیگردد و بدبخت و تهی دست نخواهد شد.»

شرک به خدا و کفر و عدم ایمان به ملائکه ملأ اعلی و رسولان الهی و کتاب‌های سماوی و موقف قیامت و عصیان خدا و رسول خدا، همه انحراف از طریق فطرت و به عکس اطاعت و قبول این حقائق، طبق فطرت و غریزه اوّلیه خدادادی است که دین و مذهب اسلام تأیید و تسدید همان امر فطری و سرشت الهی را می‌کند. و امضاء و دلالتش بهمان ادراک باطن و نور بصیرتی است که بدون شائبه هواجس نفسانی و آراء و اهواء شیطانی در نهاد انسان بنا نهاده شده و نهفته گردیده؛ و نفس ناطقه انسانی با آن عجین و خمیر گردیده است.

و بطور کلّی تمام احکام اسلام که مجموعه دین را تشکیل میدهد، بر اساس نیازهای فطری و احتیاجات نهفته و مخفیه‌ای است که برای سیر کمالی و گذرانیدن عمر در چرخ دولاب زمان و مکان، و تحقّق به اعلی مدارج و معارج بشر، انسان بدانها تعلّق و بستگی دارد.

دین اسلام که بر طبق کتاب آسمانی قرآن،

دستورات و احکام و مطالب خود را آورده است؛ همگی از فطرت برداشته شده است و بر اصل نیازهای درون سرشت که باید در مسیر این راه از آنها متمتّع و بهره‌مند گردد، تشریع احکام و تقنین قوانین گردیده است.

احکام قرآن گرفته شده از طبایع اوّلیه انسان و غرائزی است که خداوند آدمی را با آن غرائز سرشته و آفریده است. و چون این احکام برای تکمیل و رشد این غرائز است، لذا همیشه ثابت و غیر قابل تغییر خواهد بود؛ مگر آدمی غرائز انسانی خود را از دست بدهد و در اینصورت غیر انسان خواهد بود. و این فرض تبدّل ماهیت است؛ و محال است. پس انسان تا انسان است، برای وی این احکام ساری و جاری است؛ و چون غذای لا یتغیر پیوسته باید او را اشباع و اشراب نماید؛ و انسان همیشه انسان است.

و تمام سبب این فلسفه کلّیه آنستکه خصوصیات فردیه و ممیزات، ابداً درین احکام مدخلیتی ندارند؛ و هر حکمی که برروی موضوعی سوار گشته است، وجود آن موضوع کلّی بدون دخالت خصوصیت فردیه، تمام علّت برای استجلاب آن حکم است.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ* مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَ اتَّقُوهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ* مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.[1]

«بنابراین، بر پا بدار وجهه خود را برای دینی که از هر جانب به سوی اعتدال و وسط، تمایل دارد. این دین، همان فطرتی است که خداوند مردم را بر آن فطرت سرشته است. در خلقت خداوندی تبدّل و تغیری نیست، این است دین استوار و پا بر جا که پاسدار شؤون حیاتی انسان است؛ ولیکن اکثریت مردم این حقیقت را نمیدانند.

در حالیکه همگی مجتمعاً و دسته جمعی باید

---

[1] آیات ۳۰ تا ۳۲، از سوره ۳۰: الرّوم.

به سوی او بازگشت کنید، و تقوای او را پیشه سازید!
و نماز را بر پا دارید؛ و از مشرکین نباشید!

از آن کسانیکه دین خود را دستخوش تفرقه و جدائی ساختند، و خود به دسته‌جات مختلف و احزاب متفاوت فرقه فرقه گشتند. و هر حزبی به آنچه در نزد آنهاست شاد و دل‌خوش می‌باشند.»

این آیه واضح میکند که شالوده دین بر اساس فطرت غیر متغیره انسان است. و چون تبدیلی در خلقت انسان و آفرینش ساختمان روحی و نفسی و جسمی او نیست؛ لذا این دین پایدار و ثابت است.

راه کمال، ایمان به خدا و در خَشیت بودن از رجوع به خداست

این آیه می‌رساند که اکثریت مردم این حقیقت را نمیدانند. و این کلّیت و عمومیت احکام، بر پایه انابه و رجوع به خدا و تقوی و اقامه نماز و نفی شرک است. این آیه می‌رساند که سیر حقیقی و تکاملی بشر باید بر اصل طهارت نفس و انقطاع به سوی حضرت ربّ ودود صورت گیرد. و مال و فرزند و تجارت و زراعت و صناعت، همه و همه در کنار این امر مهمّ و برای مقدّمه حصول کمال روحی و صلاح حقیقی انسان است. فلهذا باید نه با نظر اصلی، بلکه با نظر تبعی بدانها نگریست، و به قدر ارزشِ مقدّمه برای آنها ارج قائل شد؛ و قوانین و احکام معاملات و مکاسب را بر این اصل تدوین نموده و پایه گذاری کرد.

اهمّیت بسیار به علوم اقتصادی بطوریکه انسان را از اعمال روحی و کمال معنوی بازدارد و یا حرکت او را کُند کند، بر ضرر جامعه و فرد و علیه مسیر واقعی سیر آدمی در راه فطرت، در طریق پیدا کردن گوهر گمشده مقصود است.

چه خوب تعليم جاودانى قرآن كريم، اين معنى را براى ما شرح ميدهد:

أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ* نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ بَلْ لا يَشْعُرُونَ* إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ* وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ* وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ* وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلى رَبِّهِمْ راجِعُونَ* أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ هُمْ لَها سابِقُونَ.[1]

(آيا آن كسانى كه از امّت واحده پيامبرانشان جدا شده و به صورت احزاب مختلف متفرّق و دسته دسته شده‌اند) چنين مى‌پندارند امدادى كه ما به آنها در اموال و پسرانشان ميكنيم (به فراوانى در اموال و كثرت در اولاد) بواسطه آنستكه ما در رسانيدن خيرات به آنها سرعت مى‌نمائيم؟! نه اينطور نيست؛ البتّه

[1] آيات ۵۵ تا ٦١، از سوره ۲۳: المؤمنون.

آنها نمیدانند و شعور و ادراک ندارند.

آنانکه از هول و خشیت لقای پروردگارشان در ترس می‌باشند؛ و آنانکه به آیات پروردگارشان ایمان می‌آورند؛ و آنانکه برای پروردگارشان شریک قرار نمیدهند؛ و آنانکه در راه خدا آنچه را که خدا به آنها داده است، میدهند؛ در حالیکه دل هایشان از بازگشت و رجوع به خدا در ترس و خوف می‌باشد، آنها هستند که در خیرات سرعت می‌نمایند و در ربودن گوی خیرات، سبقت می‌گیرند.»

دستورات اسلام که در صراط مستقیم است بر نهج عقل و فطرت است

راه و مسیر فطرت، همان صراط مستقیمی است که بحث از آن مفصّلًا به عمل آمد؛ و شرع اقدس نیز طبق همان روش، دستورات خود را پیاده کرده است. و معلوم است که عقل، حکمی منافی با حکم فطرت ندارد.

کلُّ ما حَکمَ بِهِ العَقْلُ حَکمَ بِهِ الشَّرْعُ؛ و کلُّ مَا حَکمَ بِهِ الشَّرْعُ حَکمَ بِهِ العَقْلُ از هر دو طرف صادق است «هر چیزی را که عقل بدان حکم نموده است،

شرع به آن حکم کرده است. و هر چیزی را که شرع بدان حکم نموده است، عقل برآن حکم کرده است.»

ملاحظه کنید: در این آیات ذیل، قرآن کریم چگونه احکام روشن و واضح خود را که تحقیقاً مورد امضای عقل میباشند؛ و هر فطرت سلیم و هر عقل قویمی آنرا انتخاب میکند و طبق آن حکم میدهد؛ بیان فرموده است. و سپس در پایان آن میگوید که این صراط مستقیم است که باید از آن پیروی کنید؛ و از راههای دیگر نروید و از آن سبیل‌ها متابعت ننمائید که شما را از راه خدا متفرّق می‌سازند. به علّت آنکه برداشت و نهج آن سبل بر اساس حکم فطرت نیست. بلکه با حکم آن در تضادّ است:

قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ

ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ* وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.[1]

«بگو («ای پیغمبر!) بیائید تا من برای شما تلاوت کنم و بخوانم آنچه را که پروردگارتان برای شما حرام کرده است، آنکه هیچ چیزی را با خدا مؤثّر ندانید و شریک برای او قرار مدهید! و به پدر و مادرتان نیکی کنید! و اولادتان را از فقر و تنگدستی نکشید! ما ایشان و شما را روزی میدهیم! و به کارهای قبیح و زشت نزدیک مشوید! چه ظاهر و آشکار باشد و چه مخفی و پنهان! و نکشید ذی نفسی را که خداوند کشتن او را بر شما حرام کرده است؛ مگر آن کشتن از روی حق باشد! اینست ای مردم آنچه را که پروردگارتان به شما توصیه نموده است به امید آنکه از روی تعقّل و تفکّر عمل کنید و به

---

[1] آیات ۱۵۱ تا ۱۵۳، از سوره ٦: الأنعام.

منافع و محاسن این امور آگاهانه برخورد کنید!

و به تصرّف در اموال یتیمان خود را آلوده مکنید، مگر به طریقی که از همه طرق تصرّف، بهتر باشد (بر منفعت یتیم و غبطه برای او تمام شود) تا زمانی که یتیم به مقام قدرت و استواری در تصرّف و رتق و فتق امور مالی خود برسد! و در وقت معامله ترازو و پیمانه را کافی و وافی بدهید! و از روی عدل و قسط انجام معاملات را بنمائید! ما به هیچکس تکلیفی نمی‌کنیم، مگر به اندازه وسعت و گنجایش توان و قدرت او. و چون سخنی گفتید و حکمی نمودید، با

عدالت قرین باشد؛ و اگرچه آن مورد سخن و حکم از ارحام و اقربای شما باشد؛ مبادا حکم را بر له او و بر علیه دیگری بدهید! و به عهد و پیمانی که خدا با شما بسته است، وفا کنید! اینست آنچه را که پروردگارتان به شما توصیه نموده است؛ به امید آنکه متذکّر گردید!

و اینست آن صراط من که مستقیم است. بنابراین باید شما از این صراط پیروی نمائید و از راههای دیگر و طرق و سبل جدای از این راه متابعت نکنید که شما را از راه پروردگارتان جدا می‌سازند! اینست آنچه را که پروردگارتان به شما توصیه نموده است؛ به امید آنکه در تحت حفظ و مصونیت الهی درآئید!»

ببینید در این آیات چگونه أوامر خود را مبتنی بر موعظه و بیان علّت نموده؟ و چقدر صریح و روشن این دستورات را که مورد پسند و امضای هر عقل استوار و هر سرشت پاک است به عنوان تلاوت و توصیه و سفارش ربّ که مربّی و آفریننده و پرورش دهنده است بیان میفرماید؟ و آنگاه گوشزد میکند که اینست صراط مستقیم حضرت او. و آنچه

برخلاف این باشد، ناشی از غشّ و غلّ و کدورت و آلایشی است که از نفوس خبیثه برون جسته و از نهادهای ناپاک برای تعدّی و تجاوز و ستم و حرکت براساس عدوان و ناعدالتی و زشتی‌ها و قبایح و منکرات ظاهریه و باطنیه، منشأ پیدا کرده است.

این آیات چنانست که تو گوئی با باطن آدمی گفتگو دارد و از درون وی با او سخن میگوید!

اینست معنای جاودانه بودن قرآن که بر اصل اصیل و اساس متینی تکیه زده است؛ و این برنامه ثابت و لا یتغیر را تا روز قیامت، برای هر فردی، در هر جامعه‌ای و در هر زمان و مکانی بدون استثناء، تدوین کرده و پیامبر عظیم الشّأن از لسان خداوند ربّ رحیم به عنوان تلاوت و قرائت برای ما بازگو میکند. آن پیغمبری که یک جانبش به سوی عالم غیب است؛ و یک جانبش به سوی این

عالم شهادت. از آنجا میگیرد و در اینجا پس میدهید. از آنجا تلقّی میکند: وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ[1]

و در اینجا همچون امواج نور معنوی و ملکوتی، سراسر افق مُلکی را فرا گرفته و طنین صوت از حنجره پر برکتش به قطبین رسیده و خافقین را تسخیر نموده و تا روز بازپسین جان‌های عاشق و شیدای وصول و لقای جمال حقّ را بدین ترانه مترنّم میدارد.

معنای ظهر و بطن و حدّ و مُطَّلع قرآن، و: يَجْرِى كَمَا يَجْرِى الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ

عیاشی در تفسیر خود با إسنادش از فُضیل بن یسار روایت میکند که او گفت:

سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيه السَّلامُ عَنْ هَذِهِ الرِّوَايَةِ: مَا فِى الْقُرْءَانِ ءَايَةٌ إِلَّا وَ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ؛ وَ مَا فِيهِ حَرْفٌ إِلَّا وَ لَهُ حَدٌّ، وَ لِكلِّ حَدٍّ مُطَّلَعٌ.[2]

---

[1] آیه ٦، از سوره ٢٧: النّمل؛ همان آیه‌ای است که در مطلع بحث، مورد سخن قرار گرفت.

[2] مُطَّلَع یا با تشدید طاء و فتحه لام است، به معنای محلّ و مکان اطّلاع از موضع بلندی؛ و یا به وزن مَصْعَد با فتحه میم است و همان معنای مَصْعَد را دارد؛ یعنی جائیکه برای علم و اطّلاع به سوی آن بالا می‌روند. و محصّل

مَا يعْنِى بِقَوْلِهِ: لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ؟

قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: ظَهْرُهُ تَنْزِيلُهُ؛ وَ بَطْنُهُ تَأْوِيلُهُ. مِنْهُ مَا مَضَى؛ وَ مِنْهُ مَا لَمْ يكنْ بَعْدُ. يجْرِى كَمَا يجْرِى الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ. كلَّمَا جَآءَ مِنْه شَىْءٌ وَقَعَ.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ مَا يعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّسِخُونَ فِى الْعِلْمِ؛[1] نَحْنُ نَعْلَمُهُ.[2]

«من از حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام سؤال كردم: از معناى اين

اين معنى با معناى اوّل، نزديک به هم است؛ و آن، معناى تأويل و باطن است؛ همچنانكه معناى حدّ، قريب به معناى ظاهر و تنزيل است.

[1] قسمتى از آيه ۷، از سوره ۳: ءَال عمران.

[2] «تفسير صافى» طبع افست، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸.

روایت که می‌گوید: هیچ یك از آیات قرآن نیست مگر آنکه ظاهری دارد و باطنی دارد. و در قرآن هیچ حرفی نیست مگر آنکه حدّی دارد و هر حدّی مُطَّلَعی دارد. مراد از گفتار ظَهْر و بَطْن که در این روایت وارده شده است، چیست؟!

حضرت گفتند: ظاهر قرآن همین عباراتی است که نازل شده است؛ و باطن قرآن، مفاد و مرجع و معنائی است که این ظاهر بدان بازگشت میکند که آنرا تأویل گویند.

بعضی از مفاد آن تأویل‌ها، گذشته است و برخی از آنها هنوز نیامده است. قرآن همچون خورشید و ماه که در جریان و گردش هستند، در جریان و گردش است. هر وقتی که چیزی پدید آید و حادثه‌ای پیش آید، قرآن بر آن واقعه، خود را می‌اندازد و منطبق می‌کند.

خداوند میگوید: تأویل و معنای بازگشت قرآن را کسی نمیداند، مگر خداوند و راسخان در علم. ما تأویل و مفاد بازگشتی ظواهر قرآن را که

باطن آنست، میدانیم!»[1]

از این روایت استفاده میشود که معانی آیات کلّی است و عمومیت دارد.

و هر طائفه‌ای که سابقاً بوده‌اند و یا بعداً خواهند آمد، آیات قرآن شامل حال آنها خواهد شد. همچون شمس و قمر که پیوسته در آسمان حرکت میکنند و هر نقطه‌ای از زمین را که بدان برسند، نور میدهند. و اختصاص به مکان معین ندارند؛ همچنین قرآن چون خورشید و ماه با هر کس در هر زمان و در هر مکان (از زمان قرآن و یا قبل از آن تا روز قیامت، و در هر نقطه از نقاط کره زمین:

---

[1] مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ۲٦۷ گوید: «شیعه روایت می‌کند از رسول خدا صلّی الله علیه وآله که فرمود:" إنَّ لِلْقُرْءَانِ ظاهِرًا وَ باطِنًا، وَ لِبَطْنِهِ بَطْنٌ إلَی سَبْعَةِ أَبْطُنٍ." و از علی علیه السّلام روایت می‌کنند که گفت:" ما مِنْ ءَایَةٍ قُرْءَانیَّةٍ إلَّا وَ لَها ظاهِرٌ وَ باطِنٌ وَ حَدٌّ وَ مُطَّلَعٌ."

و این بیان از سهل تستری که از مفسّرین صوفیّین است روایت شده است، و او اضافه می‌کند که: ظاهر قرآن، تلاوت آنست. و باطن، فهم آن است. و حدّ، حلال و حرام آنست. و مطّلع، اشراف دل است بر مراد از آن که از خداوند عزّوجلّ فهمیده می‌شود. به وی گفته شده: باطن قرآن چیست؟ گفت: فهم قرآن.

و از امام صادق، شیعه روایت می‌کند که فرمود:" إنَّ فی کتابِ الله امورًا أرْبَعَةً: الْعِباراتُ وَ الْإشاراتُ وَ الْحَقائِقُ وَ اللَطائِفُ. فَالْعِباراتُ لِلْعَوامِّ، وَ الْإشاراتُ لِلْخَواصِّ، وَ اللَطائِفُ لِلْأوْلیاءِ، وَ الْحَقائِقُ لِأنْبیاءِ الله.»"

شمالی و جنوبی، شرقی و غربی، استوائی، قارّه جدید و قارّه قدیم، زن و مرد، سیاه و سپید) مواجه با آن کسی که می‌باشد، به او حکم و نور میدهد؛ و سپس میگذرد و نور و حکم خود را متوجّه افراد دیگری که بعداً به وجود می‌آیند، مینماید؛ و هکذا.

ذکر داستان‌ها و قصص قرآن برای چه فائده‌ای است؟

و روی این معنی، داستان‌ها و قصصی که در قرآن مجید آمده است و شرح حال پیغمبری و یا امّت وی را بیان میکند، ابداً اختصاص به آنها نداشته بلکه شامل یکایک حال افراد قبل از آن پیامبر و افراد بعد از آن پیامبر خواهد شد.[1]

ما برای توضیح این مطلب، ناچاریم از بیان

---

[1] مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ۱۷۳ از حضرت صادق علیه السّلام درباره ابدیّت قرآن می‌گوید:
«از جمله تعبیرات حضرت درباره حجّیّت قرآن تا ابد در وقتیکه سائلی می‌پرسد: چرا اشعار و خطبه‌ها در وقتیکه مکرّراً آنها را بخوانند، ملالت انگیز است، ولی قرآن ملالت نمی‌آورد؟! این جواب است که:
لِأنَّ الْقُرْءَانَ حُجَّةٌ عَلَی أَهْلِ الْعَصْرِ الثّانی کما هُوَ حُجَّةٌ عَلَی أهْلِ الْعَصْرِ الْأَوَّل: فَکلُّ طآئِفَةٍ تَراهُ عَصْرًا جَدیدًا. وَ لِأَنَّ کلَّ امْرِیء فی نَفْسِهِ مَتَی أَعادَهُ وَ فَکرَ فِیهِ، تَلْقَی مِنْهُ فی کلِّ مُدَّةٍ عُلومًا غَضَّةً؛ وَ لَیْسَ هَذا کلُّهُ فی الشِّعْرِ وَ الْخُطَبِ.»

یک امر مهمّی که تذکّر آن ضرورت دارد. و آن اینست که ما میدانیم در قرآن کریم، داستانهای بسیاری

آمده است؛ داستان آدم و حوّا و شیطان، و خروج از بهشت و توبه آدم و موعظه خداوند به آدم، و سجده فرشتگان و تمرّد شیطان؛ و داستان نوح و اندرز او با مردم و مخالفت آنان و نصیحت به فرزند و تمرّد وی و طوفان و گرفتار غرقاب شدن همگی غیر از نوح و متابعان؛ و داستان لوط و معصیت قومش، و داستان شُعیب و صالح و داستان حضرت موسی و عیسی و إبراهیم و همچنین داستانهای مختلف دیگر از قصّه أبابیل و أبرهه و ذو القرنین و سلیمان و بلقیس و داود و محاکمه نزد وی و داستان یوسف و زلیخا و یعقوب و سلطنت مصر و سجده برادران و داستان اسمعیل و توطّن در مکّه پس از هجرت از ارض اقدس؛ و نیز بسیاری دیگر که ذکر یکایک آنها به طول می‌انجامد.

و ما مأموریم به خواندن و قرائت و تلاوت این آیات و این قصص و حکایات. در نمازها میخوانیم؛ و نماز ما بدون خواندن قدری از قرآن که از جمله همین قصص است، مقبول نیست.

و علاوه می‌بینیم که خداوند نیز دائماً با ذکر إذْ قَالَ، إذْ قَالَ یاد بیاور زمانی را که عیسی چنین گفت؛ و

زمانی را که موسی چنان گفت. و یا با عبارت اذْکرْ به خاطر داشته باش! پیوسته ما را متنبّه میکند؛ مانند قوله تعالی:

وَ اذْکُرْ فِي الْکِتابِ مَرْیَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَکاناً شَرْقِیًّا.[1]

«و یاد بیاور در کتاب، مریم را هنگامیکه از قوم و خویشاوندانش در محل شرقی (بیت المقدس) کناره گیری کرد!»

وَ اذْکُرْ فِي الْکِتابِ إِبْراهِیمَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا.[2]

«و یاد بیاور در کتاب، إبراهیم را، که حقّاً او پیغمبری صدّیق بود.»

---

[1] آیه ١٦، از سوره ١٩: مریم.

[2] آیه ٤١، از سوره ١٩: مریم.

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً وَ كانَ رَسُولًا نَبِيًّا.[1]

«و یاد بیاور در کتاب، موسی را که حقّاً او از مخلَصین بود؛ و از پیغمبران مرسلین بود.»

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ.[2]

«و یاد بیاور در کتاب إسمعیل را که حقّاً او در وعده خود، صادق بود.»

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا.[3]

«و یاد بیاور در کتاب إدریس را که حقّاً او پیامبری صدّیق بود.»

وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ.[4]

«و یاد بیاور بنده ما أیوب را در وقتی که پروردگار خود را ندا کرد که شیطان با رنج و درد و سختی با من برخورد کرده است.»

وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي

---

[1] آیه ۵۱، از سوره ۱۹: مریم.

[2] قسمتی از آیه ٥٤، از سوره ۱۹: مریم.

[3] آیه ٥٦، از سوره ۱۹: مریم

[4] آیه ٤١، از سوره ۳۸: ص.

الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ.[1]

«و یاد بیاور بندگان ما: إبراهیم و إسحق و یعقوب را که صاحبان اقتدار و بصیرت بوده‌اند.»

وَ اذْكُرْ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ.[2]

«و یاد بیاور إسمعیل و الیسع و ذوالکفل را که همگی آنها از اخیار بوده‌اند.»

وَ اذْكُرْ أَخا عادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ.[3]

«و یاد بیاور برادر خود را که از قوم عاد بود (هود) در هنگامی که در سرزمین أحقاف، قوم خود را بیم داد.»

علت قرائت قصص قرآن، وجود مشابه آنها در وجود همه مردم است

این آیات که بسیاری در سوره مریم و بسیاری در سوره ص و بعضی در سوره أحقاف است، برای چه نازل شده؛ و ما به عنوان تعبّد و بلکه بهترین

---

[1] آیه ٤٥، از سوره ٣٨: ص.

[2] آیه ٤٨، از سوره ٣٨: ص.

[3] صدر آیه ٢١، از سوره ٤٦: الأحقاف.

عبادات که تلاوت کلام پروردگار است آنها را قرائت میکنیم؟

آیا مقصود فقط فهمیدن و دانستن جریان کار پیشینیان است که در این فرض با افسانه سرائی چه تفاوتی دارد؟ افسانه‌گویان حکایتی را میگویند و مردم فقط می‌شنوند، بدون ترتّب اثر و نتیجه‌ای به دنبال آن.

نه، چنین نیست؛ منظور و مقصود، مجرّد بیان احوال و ترجمه امم سالفه همچون علم تاریخ و رجال و ترجمه احوال نیست، بلکه منظور و مقصودی بسیار بالاتر و عالی‌تر است که ما به عنوان تقرّب به سوی خدا که مخّ و اساس عبادت است آنها را قرائت مینمائیم و در هر صبح و شام در منزل هایمان علاوه بر اوقات نماز، این داستان‌ها را نه یکروز و دو روز، بلکه تا روزگار باقی است میخوانیم و مأمور به تلاوت و تدبّر در معانی و مغزی و نتیجه آن می‌باشیم.

علّت آنستکه این داستان‌ها در حقیقت برداشت از کارهای خود ما صفات خود ما؛ عقائد خود ماست؛ غایة الأمر در قالب حکایت از مردمی

که من جمیع الجهات مشابه ما بوده‌اند و آمده‌اند و رفته‌اند، برداشته شده و اخذ گردیده است. و برای تفهّم و تدبّر و عبرت و پند و موعظه، ما باید آنها را بخوانیم تا نقاط ضعیف و زشتی که در نفوس آنها بوده است، ما مشابه آنها را در نفوس خودمان پیدا نموده و اصلاح کنیم و نقاط قویّ و نیکی که در آنها بوده است، ما در نفوس خودمان نیز تقویت کنیم و یا پدید بیاوریم.

و به عبارت دیگر: در نفوس ما فرعون است و موسی، و حواریون فرزند

مریم و قبطیان، و بنی إسرائیل و سبطیان، و قوم یهود و عیسی بن مریم. در نفوس ما نمرود است و حضرت إبراهیم، آدم و حوّا، هابیل و قابیل، قوم عاد و حضرت هود، گروه ثمود و حضرت صالح، أبرهه با پیل‌های جنگی و حضرت عبد المطلّب، و بالأخره محمّد و علیّ و منافقین و مشرکین و کافرین که سرگذشت آنها را در سوره‌های قرآنیه میخوانیم.

و چون ما داستان موسی و بنی اسرائیل و کُندی‌ها و سستی‌ها و ایرادهای بیجا و بالأخره گوساله‌پرستی و گم شدن آنها را در تَیه میخوانیم، درست باید بدانیم که همان جهات ایراد و سستی و توجّه به امور نفسانیه و عبادت آثار و میل به شرك، در ما هم هست. و اگر ما مسلمانان لحظه‌ای از خدا غافل شویم و به دنبال مادّه‌پرستی، و زخارف دنیویه برویم، تمام آن اخلاق سیئه و صفات نکوهیده و اعمال ناشایسته به سراغ ما می‌آید؛ و موسی را در وجودمان ضعیف و تنها و بدون یار و یاور میکند. و اگر طبق همان ایمان و ثبات و ایقان به خدائی را که موسی داشت، ما هم داشته باشیم، از مخلَصین خواهیم بود و از بندگان

صرف و مطیع خدا، و نفس امّاره نمیتواند ما را از پای در آورد.

باری وقتی که ما در قرآن میخوانیم: وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ.[1]

«و یاد بیاور هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من حقّاً در زمین، خلیفه خود را قرار میدهم!

فرشتگان گفتند: آیا تو قرار میدهی در زمین، کسی را که در آن فساد کند، و خون‌ها را بریزد؛ در حالیکه ما موجوداتی هستیم که با حمد و سپاس تو،

---

[1] آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة.

تسبیح و تقدیس تو را بجای می‌آوریم؟! خداوند گفت: من میدانم چیزی را که شما نمیدانید!»

تا آخر آیه سی و هشتم از همین سوره که جمیعاً درباره آدم و تعلیم جمیع اسماء به او، و عرضه بر ملائکه، و اظهار عجز آنها از علم به اسماء و سجده ملائکه، و تمرّد إبلیس، و خطاب حقّ تعالی به آدم و زوجه‌اش که در بهشت سکونت گزینند؛ و نزدیک این شجره نشوند؛ و اغوای شیطان آن دو را، و امر به هبوط آنها به زمین، و تلقّی آدم از خدایش کلمات را، و پذیرش توبه او، و نصیحت خداوند به آنها که در صورت پیروی از هدایت او، هیچ اندوه و ترسی وارد بر آنان نخواهد شد؛ همه و همه بعینها راجع به یکایک از ماست. و ما نیز در درون خود، مخاطب امر و نهی خدا بوده، و آفریده شده، و تعلیم داده شده اسماء میباشیم. و در عین حال، مأمور به سجده هستیم. و در صورت تمرّد مورد لعنت و غضب حقّ قرار میگیریم؛ و مأمور به سکونت در بهشت و عدم أکل از شجره، و بالأخره مخالفت از روی غفلت و جهالت، و نزول در عالم زمین، و القاء توبه، و پذیرش آن در صورت متابعت، و غیر ذلک من

الوقایع، طابق النَّعْلِ بالنَّعْل می‌باشیم.

یعنی در نفوس ما آدم است و حوّائی، و شیطانی و فرشته‌ای، و کأنّه خدا م

م

که میگوید: یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ[1] «ای آدم! أسماءِ این أسماء را به ملائکه یاد بده» به ما میگوید: أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ. و در اینصورت، امر و نهی و تمرّد و اطاعت و تَجرّی و انقیاد و رسیدن به مقام لقاء و فناء و بقاء و أعلی علیین و سِدْرة المنتهی و غیر ذلک و یا وارد شدن در حضیض نکبات و درکات دوزخ و جحیم و غیرها، همگی بعینها برای ماست.

نمی‌خواهم بگویم: خطاب قرآن به آدم نوعی است و راجع به جنس است، نه به آدم شخصی. زیرا این گفتار، خلاف ظهور بلکه نصّ قرآن است که آدم و حوّای شخصی را مورد سؤال قرار میدهد.

میخواهم بگویم: خطاب به شخص آدم و حوّا از جهت ملاک، بعینه خطاب به ماست. و چون ملاک در ما تامّ و تمام است از جهت نتیجه و اثر و

---

[1] قسمتی از آیه ۳۳، از سوره ۲: البقرة.

وصول به بهشت و نار و یا سعادت و شقاوت، با آدم هیچ فرق نداریم.

و علیهذا تمام این داستان‌ها برای ما، و دستور العمل و موعظه و اندرز برای ماست. و بر همین اصل است که خداوند در پایان این قضایا مثلًا داستان نوح و طوفان و داستان صالح و عَقْرِ ناقه و قوم ثمود، و داستان هود و قوم عاد و عذاب آنها در هفت شب و هشت روز به بادهای سموم و غیر این قضایا، میفرماید: اینها تذکره و یاد آوری است برای معتبرین و متذکّرین.

در خاتمه داستان طویل و عریض حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السّلام میگوید:

لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ.[1]

«هر آینه تحقیقاً در بیان سرگذشت‌ها و قصّه‌های ایشان، برای صاحبان عقل و درایت، عبرت است.»

درباره بَلعَمِ باعورا که پس از عبادتها، از هوای نفس امّاره و شیطان متابعت کرد؛ و آیاتی را که از جانب

---

[1] صدر آیه ۱۱۱، از سوره ۱۲: یوسف.

خدا بدو رسید، از خود منسلخ نمود؛ و به شهواتِ دانی دنیوی مخلّد گردید و خداوند مَثل او را به سگ میزند؛ سپس میفرماید:

ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.[1]

«اینست مثل گروهی که آیات ما را دروغ پنداشتند پس تو ای پیغمبر! داستانهای ما را برای آنها بیان کن؛ به امید آنکه تفکّر کنند!»

در سوره غافر میفرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ.[2]

«و هر آینه تحقیقاً ما پیغمبرانی را پیش از تو فرستادیم که داستان بعضی از آنها را برای تو گفتیم؛ و داستان برخی از آنها را برای تو نگفته‌ایم. و برای هیچ پیامبری چنین قدرتی نیست که بتواند آیه‌ای را بیاورد، مگر با اجازه خدا.

بنابراین چون امر خدا در رسد، به حق حکم

---

[1] ذیل آیه ۱۷٦، از سوره ۷: الأعراف.

[2] آیه ۷۸، از سوره ٤۰: غافر.

کرده می‌شود؛ و در آنجا اهل بطالت، دچار خسران خواهند شد.»

و پس از سه آیه می‌گوید:

أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ.[1]

«بنابراین، آیا این مردمان، در روی زمین سیر و گردش نمی‌کنند تا نظر کنند و ببینند: عاقبت کار آنانکه پیش از ایشان آمده‌اند و هم از جهت افراد و هم از جهت قدرت و آثار از اینان بیشتر و قوی‌تر بوده‌اند، چه شده است و به کجا منتهی گردیده است؟! پس آنچه را که در دنیا کسب کرده‌اند، ابداً دستی از آنان نگرفت و ایشان را بی نیاز ننمود.»

نفس انسان قابلیّت هرگونه از علوم و هر تعلیم و تربیتی را دارد

در علم حکمت متعالیه و فلسفه الهیه به ثبوت رسیده است که نفس انسان هَیولانی است؛ یعنی قابلیت محضه برای هر گونه تعلیم و تربیت، و

---

[1] آیه ۸۲، از سوره ٤٠: غافر.

وصول به اعلی درجه کمال، و یا سقوط در ادنی مرتبه خِذلان.

نفس انسانی در هر رشته‌ای که تعلیم ببیند، و تمرین کند، استاد میشود.

مثلًا اگر در طبّ وارد شود، پزشک عالیقدر می‌شود، و همین نفس اگر در رشته ادبیات وارد شود، ادیب میگردد، خطبه میخواند، قصیده می‌سراید، شعر میگوید، و اگر در رشته ریاضیات که تقریباً در نقطه مخالف ادبیات است (زیرا ادبیات به قدرت حافظه بیشتر نیازمند است، و ریاضیات به قوّت مفکره) مسائل ریاضی را حل میکند، و ریاضی‌دان میگردد؛ و همین کس اگر در رشته نجّاری و درودگری برود، نجّاری ماهر می‌شود. اگر در رشته آهنکاری برود، آهنگری استاد می‌شود. بالأخره اگر مقنّی و چاه کن بشود، در این رشته متخصّص میشود، و رموز و اسرار چاه کنی را در می‌یابد.

باری اگر همین شخص مزبور که دارای نفس انسانی است، دنبال اسرار الهیه و معارف یقینیه برود؛

حکیم و فیلسوف ارجمند و عارف رفیع المنزله می‌شود؛ اگر فقط در علم حدیث کار کند، محدّثی نیکو، اگر در علم تفسیر، مفسّری والا مقام. اگر در فقه زحمت بکشد، فقیهی بزرگ می‌شود.

و بر عکس اگر اصولًا در مقام یاد گرفتن علمی از علوم برنیاید، قابلیتش در همانجا متوقّف می‌شود. و چنانچه دنبال قوای شهویه برود، اوّل شهوت ران عالم می‌شود؛ اگر دنبال قوای غضبیه برود، سفّاکی عجیب، و خون ریزی بی‌نظیر می گردد؛ اگر به دنبال تقویت قوای وهمیه برود، شیطانی بزرگ، و نقشه کشی سِترگ می‌گردد که برای درهم ریختن راحت مردم، و سلب آسایش عمومی با انواع حِیل و نیرنگ ها و مکرها و خدعه‌ها، عالَمی را به خاک و خون میکشد و خود در بستر راحت آرمیده، نظاره میکند.

خلاصه مطلب، معنای هیولانیت نفس، آنستکه اگر او را در علمی و یا در عالَمی وارد کردند، وارد می‌شود؛ و اگرنه صدهزار سال هم بگذرد، این

قابلیت، خود بخود به مرحله فعلیت در نمی‌آید و همینطور مبهم و ساده و دست نخورده خواهد ماند. مثلًا اگر فرض کنید: یک دختری با یک پسری را در یک جزیره بگذارند؛ بطوریکه احدی از افراد بشر، با آنها تماسّ نداشته باشد و کتابی را نخوانده باشند و سخنی را نشنیده باشند؛ آنها چون به وقت بلوغ برسند و دختر حائض گردد و پسر محتلم شود، ابداً معنای ازدواج و مجامعت را نمیفهمند و ادراک نمیکنند. و اگر با هم تا سنّ پیری هم در آن جزیره به سر برند، مانند دو برادر و یا دو خواهر خواهند بود.

بنابراین نکاح و ازدواج حتماً نیاز به اشاره و دلالت دارد.

همینطور غضب و بروز این قوّه از این قبیل است. و تا شیطان خودش را بصورت کبوتری در نیاورد و سر کبوتر دیگری را بین دو سنگ نکوبید، او از کشتن برادرش هابیل خبری نداشت؛ و راهی بدین موضوع برای او نبود. اگر چیزی را مورد ترغیب نفس انسانی قرار دهند، بدان رغبت پیدا می‌کند. مثلًا اگر تعریف و تمجید از اندوختن مال

نمودند، بدان میل می‌کند. و به عکس اگر ترغیب به انفاق و بذل مال نمودند، اموال خود را یکسره انفاق میکند؛ و خود لخت و عریان در گوشه‌ای می‌نشیند و ساتر عورت هم ندارد.

وقتی از دنیا و زینت‌های دنیا و فعّالیت‌های اقتصادی و اتّکاء به نفس و منافع جاه و حبّ ریاست و اندوختن مال و صحبت با غوانی و ترنّم أغانی برای او گفتی، یک آدم شهوی و دیو مهیب مادّی در برابر تست!

به همین کس نه بغیر او، چون از فنای دنیا و اعتباریت آن و عدم سعی مگر در راه خدا و ضررهای ریاست و زراندوزی و تزویر بیان کردی، یک آدم ملکوتی و یک فرشته آسمانی در برابر تست!

گهی در سجّین و أسفَلُ السّافلین میرود؛ و در اثر تربیت در أعلی علّیین می‌نشیند.

«نفس انسانی رغبت پیدا میکند به چیزی، در صورتیکه تو او را به رغبت بیندازی! و زمانیکه او را به چیز اندکی برگردانی و بازگشت دهی، بدان قناعت میورزد.»[1]

این بیتی است از جمله ابیات خُوَیلِد بن خالِد: أبو ذؤَیب هُذَلی، در هنگامی که بواسطه مرض طاعون، در

---

[1] أمیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه ۱۷٤ از «نهج البلاغة» عبارتی دارند بدینصورت: فَرَحِمَ اللهُ رَجُلًا نَزَعَ عَن شَهوَتِهِ؛ و قَمَعَ هَوَی نَفسِهِ. فِإنّ هَذِهِ النَّفسُ أبْعَدُ شَیْءٍ مَنْزِعًا؛ و إنّها لا تَزالُ تَنْزِعُ إلَی مَعصِیَةٍ فِی هَویً.
ابن أبی الحدید در شرح عبارت" أبْعَدُ شَیْء مَنْزِعًا،" در ج ۱۰ ص ۱۷ و ۱۸ گوید: مَنْزِعًا أیْ مَذْهَبًا؛ قال أبو ذُؤیب:

و النَّفْسُ راغِبَةٌ إذا رَغَّبْتَها ** و إذا تُرَدُّ إلَی قَلیلٍ تَقنَعُ

و مِنَ الکلامِ المَرْویِّ عَنْهُ عَلَیْهِ السّلامُ- و یُرْوَی أَیْضًا عَن غَیْرِهِ-:" «أیُّها النّاسُ إنّ هَذِهِ النُّفوسَ طُلَعَةٌ فَإلّا تَقْدَعوها تَنْزِعُ بِکمْ إلَی شَرِّ غایَةٍ. و قال الشّاعر:"

وَ ما النَّفسُ إلّاحَیْثُ یَجْعَلُها الفَتَی ** فَإنْ اطْمِعَت تاقَتْ و إلّاتَسَلَّتِ

و از جمله ابیات قصیده برده است که بوصیری در احوال و عظمت و مجد رسول الله سروده است:

و النّفْسُ کالطِّفْلِ إنْ تُهمِلْهُ شُبَّ علَی ** حُبِّ الرِّضاعِ و إنْ تَفطِمهُ یَنْفَطِمُ

يك روز، پنج پسر و يا ده پسر او مردند. و او با اين بيت ميخواهد، متانت و استواری خود را در مشكلات برساند. و قبل از

این بیت میگوید:

«و سوگند به صبر و شکیبائی خودم که من به شماتت کنندگان نشان میدهم که من از دگرگونی روزگار ذلیل و مسکین و فروتن نخواهم شد.»

و دیدیم که ابن فارض درباره همین انسانی که به مقامات عالیه میرسد که در هیچ وهمی نمی‌گنجد و در حرم عزّ و حریم امن و امان الهی وارد می‌شود و معجزات و کرامات و خارق عادات از او سر میزند، بالأخره میگوید:

«اینها همه نفس است که چون هوای خود را بیندازد، قوای آن چندان برابر می‌شود و فعل او به هر ذرّه در عالم میرسد.»

و همچنین درباره علوم غیبیه‌ای که در خواب به انسان افاضه می‌شود، می‌گوید:

«آن کس، غیر از نفس خودت کسی دگر نیست که چون از مظاهر آدمی که عالم طبع و مادّه

است، منسلخ شده و در عالم خواب به ملکوت خود پیوسته است اینگونه خبرهای غیبی را برای تو بیان میکند!»

تعلیم اسماء که در سوره بقره، خداوند میفرماید که به آدم نمودیم: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها[1] مراد تمام حقائق اشیاء و راه وصول به تمام ما سوی الله است؛ که اختصاص به آدم دارد و فرشتگان از آن نصیبی ندارند.

این قابلیت محضه، باید در راه تربیت و تعلیم صحیح افتاده و به فعلیت

[1] همین کتاب، بحث سوم، ص ۳۱۷.

تامّه برسد؛ و انسان خلیفة اللهِ فعلی در عالم وجود گردد و آئینه تمام نمای صفات و أسماء ذات اقدس وی شود. و این در صورتی میسور است که نفس انسانی را از پنج دریچه حواس ظاهره، مهار زنند و نگذارند چون اسب بدون افسار در هر مزبله‌ای برود و سرنگون شود. فیلم‌های شهوی و غضبی و وهمی، نفس را ضایع میکند. موسیقی آواز شیطان است و عقل را می‌گیرد. موسیقی همچون شراب است که انسان را بی‌اختیار میکند. گاهی با آهنگی چنان سرمست می‌شود که در پوست نمی‌گنجد و مست می‌شود؛ و گاهی با آهنگی چنان دچار غم و غصّه می‌شود که بدون اختیار اشکش سرازیر می‌شود و ناله‌اش بلند میگردد.

انسان را برای وصول به هدف اعلا که قرآن کریم مشخص نموده است، باید هم از لحاظ سمعی و هم از لحاظ بصری و هم از سائر جهات حواس بشری، در تنظیم درآورد تا این غنچه بوستان امکان بشکفد و این ثمره نهال آدمیت میوه شیرین دهد. و گرنه در مزبله و عَفِن زار جهل و شهوت و غضب

گم و نابود میگردد.

داستان‌های قرآن برای متذکّر ساختن انسان است

قصص و داستان‌های قرآن کریم، برای این خاصیت بزرگ است که با تطبیق آن مسائل و سرگذشت‌ها، انسان بخود بیاید و متذکّر گردد و راه دوزخ را نپیماید؛ بلکه در راه سعادت و بهشت گام زند؛ و به دنبال آن راد مردان و راستان حرم خداوندی: پیامبران الهی بالأخص حضرت خاتم الأنبیاء و المرسلین که جامع جمیع کمالات آنها و وارث تمام فضائل و مناقب ایشانست، حرکت نموده و با بهره برداری بحدّ اکمل، به سعادت مطلقه ابدیه واصل شود.[1]

---

[1] مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی طهران، ج ۹۲، ص ۱۵ از «عیون أخبار الرّضا» با سند متّصل از حضرت امام رضا از پدرش روایت کرده است که: «مردی از حضرت صادق علیهم السّلام پرسید:
ما بالُ الْقُرْءَانِ لا یَزْدادُ عَلَی النَّشْرِ وَ الدَّرْسِ إلّاغَضاضَةً! فَقالَ:" لِأنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالَی لَمْ یَجْعَلْهُ لِزَمانٍ دونَ زَمانٍ وَ لا لِناسٍ دونَ ناسٍ، فَهُوَ فی کلِّ زَمانٍ جَدیدٌ وَ عِنْدَ کلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إلَی یَوْمِ الْقِیَمَةِ." «سببش چیست که هر چه زمان می‌گذرد و قرآن را بیشتر درس میدهند و نشر می‌کنند، تازه تر و شاداب تر می‌گردد؟ حضرت فرمود: چون خداوند متعال قرآن را برای زمان خاصّی و برای مردم مخصوصی نفرستاده است، قرآن در هر زمانی تازه است و نزد هر گروهی شاداب است تا روز قیامت.»»

اتّحاد نفوس در نیت و مقصد و مقصود، بقدری قویّ است که می‌توان قومی را که راضی به عمل قوم دیگری هستند، با آنها در عمل شریک دانست و بر این زمینه تحسین و تقبیح نمود؛ گرچه در متن عمل شرکت نداشته‌اند.

علّت آنکه سرگذشت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام و امّت وی در قرآن کریم از همه سرگذشتها بیشتر وارد شده است؛ حتّی از سرگذشت حضرت إبراهیم خلیل علیه السّلام، با آنکه ابراهیم بدون شکّ أفضل از او بوده است؛ بجهت آنستکه امّت موسی، در بسیاری از امور بلکه در همه امور مشابهت تامّ و تمامی به این امّت داشته‌اند.

خداوند متعال بواسطه بیان آن حوادث و وقایع می‌خواهد این امّت را بیدار کند و اندرز دهد که چنانچه دست از تَلوُّن و تردید و شک و ریب و ایرادهای بیجا و پرسشهای ناروا و ضعف و زبونی و تنبلی و سستی و عدم اراده متین و عزم استوار و گرایش به زینتهای موقّت و عدم تسلیم و اطاعت

محض در برابر رسول الله برندارند، عاقبت امرشان، همان گوساله‌پرستی و پیروی از سامریِ امّت شده و در بیابان بیت المقدس چهل سال ویران و سرگردان خواهند ماند و مهر ذلّت و مسکنت برایشان زده می‌شود.

قرآن با خطاب به بنی اسرائیل زمان رسول الله مؤاخذه عمل پیشینیان را از آنها می‌کند

قرآن کریم، بنی اسرائیل زمان پیغمبر را مخاطب قرار داده و آنان را به افعال آباء و اجداد و اسلافشان که قریب دو هزار و پانصد سال از آن می‌گذشته

است، توبیخ می‌کند. مثل نجات دادن از غرق و هلاکت در رود نیل؛ و مثل درخواست کردن آنها رؤیت خدا را از حضرت موسی و مبتلا به صاعقه شدن؛ و مثل عدم شکیبائی برای غذای یکنواخت و درخواست سیر و پیاز و عدس نمودن؛ و مثل مؤاخذه از کشتن شخصی را و کتمان آن قتل را تا بوسیله ذبح بقره صَفراء و جریان دنبال آن قاتل مشخص شد.

وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ.[1]

«و ای بنی اسرائیل! یاد بیاورید زمانی را که ما دریا را برای شما شکافتیم؛ و شما را نجات داده و به سلامت عبور دادیم. و در برابر چشمان شما و دیدگاه شما، آل فرعون و دار و دسته و پیروان او را غرق نمودیم!»

وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ.[2]

«و ای بنی اسرائیل! یاد بیاورید زمانی را که

---

[1] آیه ۵۰، از سوره ۲: البقرة.

[2] آیه ۵۵، از سوره ۲: البقرة.

گفتید: ای موسی! ما ایمان بخدا از گفته تو نمی‌آوریم، مگر آنکه خدا را آشکارا دیدار کنیم! پس در آنحال شما را صاعقه در گرفت؛ و شما نظاره می‌نمودید!»

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ.[1]

«و زمانی که شما گفتید: ای موسی! ما صبر برخوردن غذای یک شکل و یک صورت را نداریم!»

وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادَّارَأْتُمْ فِیها وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ.[2]

«و زمانی که شما کسی را کشتید؛ و در موضوع تعیین قاتل، نزاع

---

[1] صدر آیه ٦١، از سوره ٢: البقرة.

[2] آیه ٧٣، از سوره ٢: البقرة.

برانگیختید و همدیگر را متّهم نمودید؛ و خداوند آن سرّی را که پنهان می‌داشتید، ظاهر نمود!»

و بسیاری از آیات دیگر که بر این نهج است.

و در این آیات ما می‌نگریم که خداوند به یهودیان زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم خطاباً می‌فرماید: شما به موسی گفتید: چنین! شما به موسی گفتید: چنان! شما آن مرد را کشتید و قاتل را مختفی نموده و در تعیین آن جنگ، و جدال راه انداختید!

چون یهود زمان رسول الله بعینه یهود زمان حضرت موسی بوده‌اند؛ و در نیات و کردار با آنها شریک و از همان شجره و متّصف بهمان صفات و همان روحیات، بدون کمترین اختلافی بوده‌اند. معلوم است که خطاب حضرت ایزد سبحانه و تعالی به آنها و گناهان آنها، روی یک ملکه باطنیه و نفس فعلیه آنها بوده است. پس هر جا آن ملکه باطنیه وجود داشته باشد و نفس به همان گونه از فعلیت متحقّق گردد، عین آن خطاب به آنها، بلکه به غیر آنها که شریک در عقیده و صفت و کردار میباشند، نیز

هست؛ گرچه هزاران سال از زمان خطاب صوری اوّلین بگذرد، و رنگ‌ها و شکل‌ها و محیطها و زمان ها و مکان ها و بالأخره جمیع آداب و رسوم نیز متغیر و متبدّل گردد.[1]

اگر آیه‌ای از قرآن اختصاص به قومی داشت با مردن آن قون آیه هم مرده بود

---

[1] شیخ حرّ عاملی در «وسآئل الشّیعة» از طبع امیر بهادر، ج ۲، در کتاب الأمر بالمعروف، در باب وجوب البرآءة من أهل البدع و سبِّهم و تحذیرِ النّاس عنهم و ترک تعظیمهم مع عدم الخَوف، ص ۵۱۰ روایت می‌کند: «از عیّاشی در تفسیر، از محمّد بن هاشم، از کسیکه برای او روایت کرد، از حضرت صادق علیه السّلام که: این آیه قُلْ قَدْ جاءَکُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِی بِالْبَیِّناتِ وَ بِالَّذِی قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ نازل شد در حالیکه خداوند می‌دانست که جهودان گفته‌اند: وَ الله ما قَتَلْنا وَ لا شَهِدْنا. ولیکن چون به آنها گفته شد: ابْرَءُوا مِنْ قَتْلِهِمْ، ایشان امتناع کردند و از برائت ابا نمودند.

و از سماعه وارد است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که درباره آیه:" قَدْ جاءَکُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِی بِالْبَیِّناتِ وَ بِالَّذِی قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ" میفرمود: خداوند میدانست که این جماعت از یهودیان، آنان را نکشته‌اند ولیکن آراء و افکارشان با کسانی موافق بود که انبیاء را کشته بودند؛ به همین جهت خداوند آنها را به نام قاتل یاد کرد، به سبب متابعت رضا و موافقتشان با کار آنان.

و از معمّر بن عُمر روایت است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:" لَعَنَ اللهُ الْقَرریَّةَ! لَعَنَ اللهُ الْحَرورِیَّةَ! لَعَنَ اللهُ الْمُرْجِئَةَ! لَعَن اللهُ الْمُرْجِئَةَ!" من عرض کردم: آنان را یکبار لعن نمودی و اینان را دوبار؟ فرمود: اینان عقیده دارند که کسانی که ما را کشته‌اند از مؤمنان میباشند، بنابراین لباسشان با خون ما آغشته است تا روز قیامت. آیا نشنیده‌ای کلام خدا را:" الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللهَ عَهِدَ إِلَیْنا"- تا آنجا که می‌رسد:" فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ". حضرت فرمود: فاصله زمانی میان مخاطبین به این آیه و میان قاتلین پانصد سال بوده است؛ خدا اینها را قاتل خوانده است بجهت رضایت به کاری که آنان کرده‌اند.»

عیاشی از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام حدیثی روایت میکند تا به اینجا میرسد که حضرت میفرمایند:

وَ لَوْ أَنَّ الايةَ إذَا نَزَلَتْ فِی قَوْمٍ ثُمَّ مَاتَ اولَئِك الْقَوْمُ مَاتَتِ الايةُ، لَمَا بَقِیَ مِنَ الْقُرءَانِ شَیْءٌ؛ وَلَكنَّ الْقُرْءَانَ یجْرِی أَوَّلُهُ عَلَی ءَاخِرِهِ مَادَامَتِ السَّمَواتُ وَ الْأَرْضُ.

وَلِكلِّ قَوْمٍ آیةٌ یتْلُونَهَا؛ هُمْ مِنْهَا مِنْ خَیرٍ أَوْ شَرٍّ.[1]

«اگر آیه‌ای از قرآن که شأن نزولش درباره گروهی نازل شده بود، اختصاص به آن گروه و مورد شأن نزول داشت و بواسطه انقراض و مردن آن گروه طبعاً نیز آیه میمرد و معنی و محتوائی را دیگر در برنداشت؛ هر آینه در اینصورت رفته رفته هیچ چیز از قرآن باقی نمی‌ماند. ولیکن قرآن اینچنین نیست. و تا هنگامیکه آسمانها و زمین باقی است آیات قرآن به همانطور که در

[1] «تفسیر صافی» طبع افست، ج ۱، ص ١٤.

وهله نخستین و زمان نزول، جاری می‌شده است؛ در زمان‌های دیرین جاری می‌شود.

و از برای هر گروهی تا روز قیامت، آیه‌ای است که آنرا تلاوت میکنند؛ و این گروه، مصداق و منطبقٌ علیه مفاد این آیه هستند؛ به عین شأن نزول و زمان اوّلین آن. و این گروه از جهت مصداقیت این آیه، یا در خیر هستند و یا در شرّ.

(یعنی یا مصادیق خوبی هستند، همانند مصادیق و موارد نزول خوب در زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم که قرآن فرود آمده است؛ و یا مصادیق بدی هستند، مانند همان مصادیق بدون تفاوت)».

و این کلام نتیجه‌اش آنستکه شأن نزول و مورد آیه، مخصِّص نیست. و حقّاً مطلبی بسیار عالی است که حضرت ما را بدان ارشاد فرموده‌اند:

اگر قرآن اختصاص به طائفه‌ایکه درباره آنها نازل شده است، داشته باشد؛ بدیهی است که با موت آن طائفه، آن آیه و یا آن سوره میمیرد. چون حیات هر کلامی که راجع به شخص خاصّ باشد، وجوداً و عدماً

تابع حیات خود آن شخص است ـ فرمان سلطان، برای سرلشکر خود در معرکه جنگ، پیرو حیات اوست، و با مرگ وی، دیگر فرمانی نیست ـ و به تدریج با موت تمام طوائفی که قرآن درباره ایشان نازل شده است، تمام قرآن میمیرد. و چون قرآن زنده است و تا ابد زنده است، بنابراین، شأن نزول و موارد آن در زمان رسول اللَه، تخصیصی در آن معنای کلّی نمی‌زند؛ یعنی مورد را مخصِّص قرار نمیدهد.

شما ملاحظه‌ای بنمائید در آیاتی که خطاب به خود رسول الله است؛ و دستور و تکلیف از جهت لحن سخن برای اوست؛ ولی با روشنی و وضوح عمومیت آن برای همه مؤمنین بدست می‌آید؛ مانند این آیه: وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ

الظَّالِمِينَ.[1]

«و اگر تو ای پیغمبر (به یهود و نصاری) که به ایشان کتاب خداوندی داده شده است، یکایک از آیات خدا را بیاوری و بدهی! آنها از قبله تو متابعت نمیکنند؛ و تو هم از قبله آنها پیروی نمیکنی! و برخی از ایشان نیز از قبله برخی دگر متابعت نمی‌نمایند. و اگر پس از آن علمی که به تو رسیده است، تو از آراء و افکار سست و واهی ایشان پیروی کنی، در اینصورت از ستمگران خواهی بود.»

در این آیات، خطاب اختصاص به رسول خدا دارد؛ ولیکن حکم، عامّ است. و مخصوصاً اگر این مطلب را در نظر داشته باشیم که در خطابات قرآن، در حقیقت مخاطبین افراد مردم هستند؛ و رسول خدا از جهت وسعت نفس و احاطه وجودی، حکم آیه و دریچه‌ای برای تحقّق خطاب به آنها. و این حقیقت را این آیه نشان میدهد:

وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ.[2]

---

[1] آیه ۱٤٥، از سوره ۲: البقرة.

[2] قسمتی از آیه ٤٤، از سوره ١٦: النّحل.

«و ما قرآن را به سوی تو فروفرستادیم؛ تا آنچه را که به سوی مردم نازل شده است، برای آنان بیان کنی.»

لذا هیچوقت، طراوت قرآن از بین نمیرود. همیشه زنده و خوشبو و معطر و دارای حیات جاوید است.

هزاران فرد و قبیله، در چرخ گردش زمان می‌آیند و میروند؛ و قرآن به یکایک آنان سهمیه و بهره‌شان را میدهد. و در عین حال به موت همگی ایشان، بازهم قرآن خودش زنده و جاوید است.

وهّابیّون و أخباریّون، جمود بر معنای ظاهر نموده و از حقیقت قران بی‌بهره‌اند

در اینجا به دو مطلب باید اشاره کنیم:

یکی آنکه در بسیاری از تفاسیر اهل تسنّن بالأخصّ حنابله که دیده میشود آیات را در موارد محدودی، زندانی می‌کنند؛ بسیار غلط است. و بالأخصّ طرفدار و پیرو این مذهب: ابن تیمیه که منشأ افکار و آراء وهّابیون است، سخت از این مسلک حمایت می‌نماید. و دین را همچون لاستیک خشک شده و پوسیده درآورده بطوریکه همه جوانب انعطاف و نرمی خود را از دست داده است.

دوّم آنکه بسیاری از افرادیکه از ظاهر، آنهم از روی فهم عامی تجاوز نمیکنند، همچون بعضی از اخباریون ما که آن حقائق بسیار ارزنده و عالی را در چهارچوبه الفاظ، آنهم با معانی محدود و معین، زندانی می‌نمایند، از حقیقت و ادراک معانی عمیقه و لطائف و ظرائف قرآن بی بهره میگردند.[1] الفاظ

---

[1] چقدر راقی و عالی حکیم سنائی سروده است:

عجب نبود گر ز ایمان نصیب نیست جز نقشی

عمومیت داشته و برای معانی کلّیه وضع شده است. و جان و روح قرآن در همان اسرار و بواطن و معانی کلّیه است که بدون حصول طهارت حقیقی، وصول به غایت آنها میسور نیست.

وهّابیون که جمود بر ظاهر دارند و بر این اساس خدا را جسم میدانند و دارای پا و دست و چشم و گوش و حرکت و رفت و آمد میدانند، حتّی برخلاف همین ظواهر مشی نموده و خود را در تنگنای عدم بصیرت و شرک، هلاک می‌نمایند. بطوریکه امروزه گرچه بعضی خواسته‌اند بر روی رسوائیهای آنان پرده‌ای بکشند و عقائد سخیفه و تاریک آن مذهب و آراء جامد و خشک

** که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

ابن تیمیه را توجیه کنند، نتوانسته‌اند؛ بلکه افتضاح بالاتر و رسوائی افزون گردیده است. زیرا با بیان آن آراء، در وهله اوّل، کوس و طبل خالی جهل و ظلمت را نواخته‌اند.

وهّابیون و این دسته از اخباریونِ محبوس در حبس جهالت، هر دو از وصول به معانی راقیه قرآن محروم‌اند.

وهّابیون مثلًا می‌گویند: در آیه قرآن که وارد شده است: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ[1] «دست خداوند، در بالای دست‌های ایشان است.» مراد از دست، همین دست است؛ غایة الامر بسیار بزرگ و صاحب اقتدار، متناسب با وجود خود خدا. این گروه از اخباریون در آیه میگویند: مراد از دست، قدرت است؛ ولیکن دست را در معنای قدرت مجازاً استعمال نموده است. فلهذا در بسیاری از موارد که از جستجوی قرینه بر مجاز عاجز می‌شوند، همچون لفظ صراط و میزان و تجرّد عالم روح و نفس و فرشتگان و غیرها، جمود بر معنای ظاهر نموده

---

[1] صدر آیه ۱۰، از سوره ٤٨: الفتح: إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَک إِنَّما يُبايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ.

و بالأخره در نتیجه و نهایت با وهّابیها از یك در، سر بیرون می‌آورند.

مسلک حق آنستکه الفاظ برای معانی کلّیه و عامّه وضع شده‌اند. و استعمال ید (دست) در این آیه مبارکه برای موجودی است معنوی که در تحت ولایت کلّیه الهیه رتق و فتق امور را میکند؛ و این استعمال هم حقیقت است نه مجاز.

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!

و مطلب مهمّ دیگری که باید تذکّر داده شود آنستکه برخی از دانشمندان قریب به عصر ما خواسته‌اند که آیات قرآن را بر علوم مادّی و طبیعی: هیئت،

طبّ، طبیعیات و غیرها تطبیق کنند، و به خیال خود خدمتی به قرآن نموده و بفهمانند که محتویات قرآن قابل انطباق بر علم بوده، و ابداً علم نمیتواند ناسخ آن گردد.

غافل از آنکه این خدمت آنها در جهت معکوس و در راه خراب کردن و ضایع نمودن قرآن است.

علوم قرآن هیچوقت محدود به علم خاصّی نیست؛ دائره‌اش بسیار وسیع است و بنابراین:

اوّلًا: منطبق نمودن قرآن را با علم خاصّی با تمحّلات و تکلّفات بسیار، محدود کردن معانی آیات است؛ و گفته شد که معانی آیات محدود نیست.

و ثانیاً: علوم مادّی و طبیعی هر روز تغییر شکل میدهد. هر روز فرضیه‌ای جدید، فرضیه پیشین را ابطال می‌نماید. این دانشمندان تصوّر نکرده‌اند که فردا فرضیه جدیدی، اگر فرضیه امروز را باطل کند؛ و با پافشاری آقایان در تطبیق آیات بر این فرضیه، یکباره تمام آیات باطل خواهد شد؟!

عمومیّت خطابات قرآن

باری، برویم بر سر مطلب؛ و آن کلّیت و عمومیت و ابدیت آیات قرآن است. و آنکه هر چه هست، در قرآن مجید است. اگر کسی بر قرآن وارد شود و آیات را از دیدگاه همان معانی کلّیه و تأویل بنگرد، تمام مسائل مشکله و غوامض لا ینحلّه، برای وی حلّ خواهد شد.

خطابات قرآن، اختصاص به مخاطبین و موجودین در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ندارد. جمیع خطابات آن، همچون یا أَیُّهَا النَّاسُ، و یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا برای تمام افراد مردم و برای تمام افراد مؤمنان تا روز قیامت است. و همگی به نفس همین خطاب، مخاطبند؛ گرچه در آن زمان در حضور رسول الله حاضر نبوده و یا اصلًا موجود نبوده‌اند.

عنوان مسلم، مؤمن، مشرك، کافر، منافق، و غیرها که در قرآن وارد

شده است؛ هر کسی است که این عنوان را به خود گرفته باشد، گرچه هزار سال بعد از زمان نزول قرآن باشد. این عنوان بر او منطبق است.[1] از این سخن هم که بگذریم، کلّیت و عمومیت آیات با ثبوت إجماع قطعی، جای تردید نیست! و تنقیح ملاک و مناط کلّی برای استفاده این عمومیت دیگر برای احدی مجال شبهه نمیگذارد.

و با این میزان و معیار کلّی است که پیوسته

---

[1] و چه اشتباه بزرگی صاحب «معالم» نموده است که گفته است: آنچه برای خطاب شفاهی وضع شده است با دلالت صیغه آن، شامل متأخّرین از زمان خطاب نمیشود. و آن حکم برای متأخّرین به دلیل دیگر ثابت میگردد؛ و این گفتار اصحاب ما امامیه و اکثر اهل خلاف است- انتهی.
معنی و مدلول این گفتار آنستکه کلمات و حقائق و خطابات قرآن، همگی راجع به زمان نزول قرآن و مخاطبین در آن زمان است. و ما حقّ فهم و غور در آیات را نداریم؛ و باید برویم و ببینیم که حاضرین در آن زمان همچون عمّار و مقداد چه فهمیده‌اند؟ آنگاه از روی اجماع، طبق فهم آنها عمل کنیم. و این گفتار، خطای مهمّی است که از او سر زده است؛ و از آن مهمتر آنکه آنرا به علمای شیعه امامیّه نسبت داده است.
مولی صالح مازندرانی در شرح «معالم» گفته است: این قول بر مذهب فئه ناجیه بعید است؛ همانطور که روایت وارده در «کافی» در تفسیر قول خداوند تعالی بر آن دلالت دارد، آنجا که میگوید: " وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ " (قسمتی از آیه ۱۹، از سوره ٦: الأنعام): «و به سوی من این قرآن، وحی شده است تا با آن بترسانم شما را؛ و بترسانند نیز شما را کسانیکه قرآن به آنها بعداز من برسد» در تفسیر وارد است که مراد از " مَنْ بَلَغَ " أئمّه طاهرین علیهم السّلام هستند. و معنی اینطور می‌شود که: و یُنْذِرَکمْ بِهِ مَن بَلَغَ. و این آیه دلالت دارد بر آنکه مخاطبین، خصوص افراد مواجه با خطاب شفاهی نیستند بلکه أعمّ از آنها و معدومینی هستند که بعداً به وجود می‌آیند. و أئمّه معصومین آنها را إنذار و تحذیر مینمایند. («معالم الاصول» بحث العموم و الخصوص از طبع عبد الرّحیم ص ۱۱۲ و ۱۱۳.)

قرآن گشاده و در سینه‌های

صاحبان علم و درایت موجود است.

وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ * بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ.[1]

«و ای پیغمبر! تو اینطور نبودی که قبل از نزول قرآن، بتوانی کتابی را بخوانی؛ و اینطور نبودی که بتوانی با دست خود، خطی را بنویسی! زیرا در آنصورت، معاندان و پوشندگان حقّ به شکّ و ریب و شبهه میافتادند؛ بلکه قرآن کریم، آیات روشن و نشانه‌های ظاهر و هویدائی است، در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است. و آیات ما را انکار نمیکنند، مگر ستمگران و ظالمان.»

گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام که وحی بر من نازل نشده است، إِلَّاأَنْ يعْطِيَ عَبْدًا فَهْمًا فِی كتَابِهِ

از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که از او پرسیدند:

هَلْ عِنْدَكمْ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ

---

[1] آیه ٤٨ و ٤٩، از سوره ٢٩: العنکبوت.

شَیْءٌ مِنَ الْوَحْیِ سِوَی الْقُرْءَانِ؟! قَالَ: لَاوَ الَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ؛ إِلَّاأَنْ یعْطِیَ عَبْدًا فَهْمًا فِی کتَابِهِ.[1]

«آیا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله غیر از قرآن در نزد شما، مقداری از وحی آسمانی میباشد؟!

حضرت گفت: نه سوگند به آن کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید؛ مگر اینکه خداوند به بنده خودش، فهمیدن کتابش را عنایت فرماید!»

حضرت با این عبارت می‌رساند که فهم قرآن، حلّال تمام مشکلات و رافع جمیع جهالات و در حکم نورانیت و وحیی است که در سائر امور از ناحیه

[1] «تفسیر صافی» طبع افست، ج ۱، ص ۱۹ و ص ۲۲.

جبرائیل می‌شده است.

و أیضاً أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: مَنْ فَهِمَ الْقُرْءَانَ، فَسَّرَ جُمَلَ الْعِلْمِ.[1]

«کسی که قرآن را بفهمد، اصناف و انواع علوم را تفسیر کرده است.»

و در «تفسیر نُعْمانی» با إسناد خود از إسمعیل بن جابر روایت میکند که او گفت: از حضرت أبا عبد اللَه جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام شنیدم که میگفت:

إِنَّ اللَهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، بَعَثَ مُحَمَّدًا فَخَتَمَ بِهِ الْأَنْبِيآءَ؛ فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ. وَ أَنْزَلَ عَلَيهِ كتَابًا فَخَتَمَ بِهِ الْكتُبَ؛ فَلَا كتَابَ بَعْدَهُ. أَحَلَّ فِيهِ حَلَالًا وَ حَرَّمَ حَرَامًا.

فَحَلَالُهُ حَلَالٌ إِلَى يوْمِ الْقِيمَةِ؛ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يوْمَ الْقِيمَةِ.

فِيهِ شَرْعُكمْ وَ خَبَرُ مَنْ قَبْلَكمْ وَ بَعْدَكمْ؛ وَ جَعَلَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ عِلْمًا باقِيا فِى أَوْصِيآئِهِ.[2]

---

[1] همان مصدر، ص ۲۳.

[2] همان مصدر.

«حقّاً خداوند تبارک و تعالی محمّد را برانگیخت و با بعثت وی به نبوّت پیغمبران، خاتمه داد. بنابراین دیگر پیغمبری پس از او نیست. و بر او کتابی را فرو فرستاد که با آن به کتاب‌های آسمانی خاتمه داد. بنابراین دیگر کتابی پس از آن نیست. در آن کتاب چیزهائی را حلال کرده و چیزهائی را حرام نموده است.

پس حلال محمّد حلال است تا روز قیامت؛ و حرام محمّد حرام است تا روز قیامت.

در آن کتاب است شریعت شما؛ و خبر کسانی که پیش از شما بوده‌اند و خبر کسانی که پس از شما هستند. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن

قرآن را علم باقی در میان أوصیای خود قرار داد.»

و دیگر از ادلّه عمومیت قرآن، مثال هائیست که در قرآن ذکر میشود.

مثال گرچه مثال است ولی حاوی بیان یک حقیقت کلّی است. لذا غالباً در دنبال مثالها، امر به تذکّر و تأمّل و پند و عبرت میفرماید:

وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.[1]

«و هر آینه تحقیقاً ما برای مردم در این قرآن از هر گونه مثال آوردیم، به امید آنکه آنها متذکّر گردند.»

برای توضیح بیشتر درباره عمومیت و کلّیت آیات قرآن، حدیث مبارک شریفی است در «عللُ الشّرایع» راجع به قسمت کردن نار و جنّت به دست حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام که از آن مطالب بسیاری دستگیر میشود؛ از جمله آنها عمومیت مطالب و آیات و احکام قرآن کریم است. و ما بجهت نفاست این حدیث تمام متن آنرا می‌آوریم:

---

[1] آیه ۲۷، از سوره ۳۹: الزّمر.

حديث مبارک مفضّل بن عمر دربارۀ اينکه علیّ قسمت کننده بهشت و دوزخ است

مرحوم شيخ صدوق: محمد بن علیّ بن بابويه با إسناد خود از مفضّل بن عُمر روايت ميکند که من به حضرت صادق عليه السّلام عرض کردم: بِمَا صَارَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي‌طَالِبٍ عَلَيهِ السَّلامُ قَسِيمَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ؟!

«به چه سبب علیّ بن أبی‌طالب عليه السّلام تقسيم کننده بهشت و جهنّم شده است؟!»

حضرت گفتند: لِأَنَّ حُبَّهُ إِيمَانٌ وَ بُغْضَهُ كفْرٌ! وَ إِنَّمَا خُلِقَتِ الْجَنَّةُ لِأَهْلِ الْإِيمَانِ، وَ خُلِقَتِ النَّارُ لِأَهْلِ الْكفْرِ. فَهُوَ عَلَيهِ السَّلَامُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ لِهَذِهِ الْعِلَّةِ.

وَ الْجَنَّةُ لَايدْخُلُهَا إِلَّاأَهْلُ مَحَبَّتِهِ؛ وَ النَّارُ لَايدْخُلُهَا إِلَّاأَهْلُ بُغْضِهِ.

«به سبب آنکه محبَّت به او ایمان است؛ و عداوت با او کفر است. و تحقیقاً بهشت فقط برای اهل ایمان آفریده شده است. و جهنَّم فقط برای أهل کفر خلقت گردیده است. بنابراین علی علیه السّلام، بدین علّت قسمت کننده بهشت و جهنّم است؛ و در بهشت داخل نمی‌شوند مگر اهل محبّت او و در جهنّم داخل نمی‌شوند مگر اهل عداوت و بغض او.»

مفضّل گفت: یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ! فَالْأَنْبِیآءُ وَ الْأَوْصِیآءُ هَلْ کانُوا یحِبُّونَهُ، وَ أَعْدَآؤُهُمْ یبْغِضُونَهُ؟!

«ای پسر رسول خدا: بنابراین انبیاء و اوصیای آنان هم علی را دوست داشته‌اند، و دشمنان ایشان هم علی را مبغوض داشته‌اند؟!»

فَقَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: فَکیفَ ذَلِك؟!

«پس گفت: آری. گفتم چگونه است آن مطلب؟!»

قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ قَالَ یوْمَ خَیبَرٍ: لَأُعْطِینَّ الرَّایةَ غَدًا رَجُلًا یحِبُّ اللَهَ تَعَالَی وَ رَسُولَهُ، وَ یحِبُّهُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ؛ مَا یرْجِعُ حَتَّی یفْتَحَ اللَهُ عَلَی

یدِهِ؟!»[1]

«حضرت گفتند: آیا ندانسته‌ای که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله، در روز خیبر گفت: هر آینه حتماً من پرچم و لوای جنگ را فردا به مردی می‌سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. و او از میدان کارزار بر نمیگردد، مگر خداوند بدست او فتح و ظفر را نصیب خواهد

---

[1] امام احمد حنبل در «مسند» خود روایت کرده است از سهل بن سعد از پدرش که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز خیبر فرمود: لَأُعْطِیَنَّ الرّایَةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللهَ وَ رَسولَهُ، و یُحِبُّهُ اللهُ و رَسولُهُ؛ لا یَرْجِعُ حَتَّی یَفْتَحَ اللهُ عَلَیْهِ. («ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ۲۳۱.)

نمود؟!»

قُلْتُ: بَلَى! قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهِ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ لَمَّا أُوتِيَ بِالطَّآئِرِ الْمَشْوِيِّ قَالَ: اللَهُمَّ ائْتِنِى بِأَحَبِّ خَلْقِك إلَيك يأكلُ مَعِى هَذَا الطَّيرَ، وَ عَنَى بِهِ عَلِيا؟!

«گفتم: آری! گفت: آیا ندانسته‌ای که چون یک پرنده بریان برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله آوردند، آن حضرت به خداوند عرض کرد: بار پروردگارا! محبوب‌ترین مخلوقاتت را بیاور تا او با من از این پرنده بخورد! و مقصود از أحَبِّ خَلْقِ اللَه بسوی خدا علیّ بود؟!»

قُلْتُ: بَلَى. «گفتم: آری!»

قَالَ: يجُوزُ أَنْ لَايحِبَّ أَنْبِيآءُ اللهِ وَ رُسُلُهُ وَ أَوْصِيآؤُهُم عَلَيهِمُ السَّلَامُ رَجُلًا يحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ؛ وَ يحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ؟! فَقُلْتُ: لَا.

«حضرت گفت: آیا ممکنست که انبیای خداوند و رسل او، و اوصیای آنها علیهم السّلام، دوست نداشته باشند مردی را که خدا و رسولش او را دوست داشته باشند و وی نیز خدا و رسولش را

دوست داشته باشد؟! گفتم:

نه.»

قَالَ: فهَل يجُوزُ أَن يكونَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَمِهِم لَايحِبُّونَ حَبِيبَ اللهِ وَ حَبيبَ رَسُولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ أَنْبِيآئِهِ؟ قُلتُ: لَا.

«حضرت گفت: آیا ممکنست که مؤمنین از امّت‌های ایشان حبیب خدا و حبیب رسولش و حبیب پیمبرانش را دوست نداشته باشند؟! گفتم: نه.»

قَالَ: فَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ جَمِيعَ أَنْبِيآءِ اللهِ وَ رُسُلِهِ، وَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنينَ كانُوا لِعَلِيِّ بْنِ أَبىطَالِبٍ مُحِبِّينَ. وَ ثَبَتَ أَنَّ الْمُخَالِفِينَ لَهُمْ كانُوا لَهُ وَ لِجَمِيعِ أَهْلِ مَحَبَّتِهِ مُبْغِضِينَ.

قُلْتُ: نَعَم.

«حضرت گفت: بنابراین، ثابت شد که تمامی پیامبران خدا و مرسلین از

آنها نیز و تمامی مؤمنان، محبّ و دوستدار علیّ بن أبی طالب هستند. و همچنین ثابت شد که تمامی مخالفین آنها دشمن او، و دشمن تمامی دوستداران و اهل محبّت او میباشند. گفتم: آری.»

قَالَ: فَلَا يدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّامَنْ أَحَبَّهُ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الأَخِرِينَ. فَهُوَ إِذَنْ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النّار.

«حضرت گفت: بنابراین، داخل در بهشت نمی‌شود مگر کسیکه علیّ را دوست داشته باشد؛ خواه از پیشینیان باشد و خواه از پسینیان. پس روی این استدلال، علی قسمت کننده بهشت و جهنّم است.»

مفضّل بن عمر در اینجا میگوید: من به حضرت عرض کردم:

يابْنَ رَسُولِ اللَهِ: فَرَّجْتَ عَنِّی، فَرَّجَ اللَهُ عَنْك! فَزِدْنِي مِمَّا عَلَّمَك اللَهُ تَعَالَى!

«ای پسر رسول خدا، اندوه و غصّه را از من زدودی، خداوند غصّه و اندوهت را بزداید! از آنچه خداوند تعالی به تو یاد داده است، قدری بیشتر مرا تعلیم کن!»

حضرت گفت: بپرس ای مفضّل! من گفتم: می‌پرسم ای پسر رسول خدا:

فَعَلِيُّ بْنُ أَبِي‌طَالِبٍ عَلَيهِ السَّلَامُ يدْخِلُ مُحِبَّهُ الْجَنَّةَ وَ مُبْغِضَهُ النَّارَ، أَوْ رِضْوَانٌ وَ مَالِك؟!

«بنابراین؛ آیا علی بن أبی‌طالب علیه السّلام، دوستان و محبّین خود را در بهشت داخل میکند و دشمنان و مبغضین خود را در جهنّم وارد می‌نماید؛ و یا رضوان که دربان بهشت است و مالک که پاسدار دوزخ است، آنها را وارد در بهشت و جهنّم مینمایند؟!»

فَقَالَ: يا مُفَضَّلُ: أَمَا عَلِمْتَ: أَنَّ اللَهَ تَبَارَك وَ تَعَالَى بَعَثَ رَسُولَهُ وَ هُوَ رُوحٌ، إِلَى الْأَنْبِيآءِ وَ هُمْ أَرْوَاحٌ؛ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَلْفَىْ عَامٍ؟! قُلْتُ: بَلَى.

«حضرت گفت: ای مفضّل! آیا ندانسته‌ای که خداوند تبارک و تعالی، دو هزار سال قبل از اینکه عالم را خلقت فرماید، و پیامبران در آن موقع فقط ارواحی بودند بدون اجساد؛ پیغمبرش را در حالی که روح بود بسوی سائر پیمبران مبعوث فرمود؟ گفتم: آری.»

قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ دَعَاهُمْ إِلَى تَوْحِيدِ اللَهِ وَ طَاعَتِهِ وَ اتِّبَاعِ أَمْرِه، وَ وَعَدَهُمْ الْجَنَّةَ عَلَى ذَلِك؛ وَ أَوْعَدَ مَنْ خَالَفَ مَا أَجَابُوا إِلَيهِ وَ أَنْكرَهُ النَّارَ؟! فَقُلْتُ: بَلَى.

«حضرت گفت: آیا ندانسته‌ای که پیامبر، ایشان را دعوت به توحید خدا و اطاعت او و پیروی از امر او نمود. و بر این امر آنها را بشارت به بهشت داد؛ و کسانی را که از اجابت و پذیرش دعوتش سرباز زدند و انکار کردند، تهدید به آتش کرد؟ گفتم: آری.»

قَالَ: أَ فَلَيسَ النَّبىُّ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ ضَامِنًا لِمَا وَعَدَ وَ أَوْعَدَ عَنْ رَبِّهِ عَزّ وَ جَلَّ؟! قُلْتُ: بَلَى!

«حضرت گفت: آیا پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، خودش ضامن و متعهّد چیزی را نیست

که از جانب پروردگارش وعده داده است و یا تهدید نموده است؟! گفتم: آری.»

قَالَ: أَ وَ لَيسَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي‌طَالِبٍ عَلَيهِ السَّلَامُ خَلِيفَتَهُ وَ إِمَامَ أُمَّتِهِ؟ قُلْتُ:

بَلَى.

«حضرت گفت: آیا علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام، خلیفه رسول خدا و امام برای امّت وی نیست؟ گفتم: آری!»

قَالَ: أَ وَ لَيسَ رِضْوَانٌ وَ مَالِك مِنْ جُمْلَهِ الْمَلَئِكَةِ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ لِشِيعَتِهِ النَّاجِينَ بِمَحَبَّتِهِ؟! قُلْتُ: بَلَى!

«حضرت گفت: آیا رضوان: دربان بهشت و مالك: نگهبان دوزخ از جمله

فرشتگان و طلب غفران كنندگان براى شيعيان أميرالمؤمنين عليه السّلام نيستند؛ آن شيعيانى كه به بركت محبّت او نجات پيدا نموده‌اند؟! گفتم:

آرى!»

قَالَ: فَعَلِيُّ بْنُ أبِي‌طَالِبٍ إذَنْ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ عَنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ، وَ رِضْوَانٌ وَ مَالِك صَادِرَانِ عَنْ أَمْرِهِ، بِأَمْرِ اللَهِ تَبَارَك وَ تَعَالَى.

يا مُفَضَّلُ! خُذْ هَذَا! فَإنَّهُ مِنْ مَخْزُونِ الْعِلْمِ وَ مَكنُونِهِ، لَاتُخْرِجْهُ إلَّا إلَى أَهْلِهِ.[1]

«حضرت گفت: بنابراين در اينصورت، علىّ بن أبى‌طالب، تقسيم كننده بهشت و جهنّم است از ناحيه رسول الله صلّى الله عليه و آله و رضوان و مالک از امر او كه از امر خداوند تبارک و تعالى نشأت گرفته است، عمل ميكنند. و از امر او به وجود آمده‌اند و در تحت امر او ميباشند.

اى مفضّل! اين مطلب را بگير، زيرا آن از علوم مخزون و مكنون و پنهان است كه كسى را بدان دسترس نيست؛ و آنرا پنهان بدار؛ و براى كسى بازگو

---

[1] «تفسير صافى» طبع افست، ج ١، ص ١٦.

مکن؛ مگر آنکه اهلیت شنیدن و دریافت نمودن اینگونه استدلال را داشته باشد.»

ما با دقّت و تأمّل در این حدیث که نه یک باب، بلکه ابوابی از علوم را برای ما می‌گشاید، کیفیت استدلال صادق آل محمّد را بر عمومیت و کلّیت تقسیم أمیرالمؤمنین علیه السّلام بهشت و جهنّم را نسبت به هر محبّ و مبغض گرچه از انبیای سلف و أعدای آنها و امّتان ایشان در زمان پیشین بوده‌اند؛ در می‌یابیم.

و بر همین نهج از استدلال، میتوانیم استدلال بر عمومیت و سرایت

قرآن کریم بنمائیم. و بنابراین بر هر فرد مسلمان لازم است برای وصول بر حقیقت آیات قرآن، خود را به مرحله ادراک کلّیات برساند؛ و با تهذیب اخلاق و تطهیر نفس، قابلیت بدست آوردن تأویلات قرآن را پیدا کند. و به صرف خواندن و از حفظ داشتن اکتفا ننماید؛ و گرنه چه بسیار از ظلمه و حاکمان ستمگری که در طول تاریخ آمده‌اند و قرآن را میخوانده‌اند و بدان بر منافع خود استدلال میکردند.

امام، حقیقت عینی قرآن است

أمیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن است. فلهذا همانطور که قرآن مردم را به دو فرقه: بهشتی و دوزخی تقسیم میکند، وجود عینی و خارجی آن نیز که مقام ولایت است، مردم را به همین دو فرقه قسمت میکند:

فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ.[1]

«گروهی در بهشت برین، و گروهی در آتش گدازنده و سوزان.»

---

[1] ذیل آیه ۷، از سوره ٤٢: الشّوری.

إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً.[1]

«بدرستیکه ما راه سعادت و طریق وصول و قرب حقّ را به انسان نمودیم، ولیکن او یا در مقام شکر برآمد و یا در صدد کفران شد.»

کوفیان قرائت قرآن مینمودند و قرآن حمایل داشتند، ولی با همان شمشیری که این قرآن بدست آنها داد و آنها را صاحبان عزّت و شوکت نمود و از ذلّ عبودیت و هَمَجیت و اطاعت بردگانی همانند خودشان نجات داد؛ امام زمان، یعنی حقیقت قرآن و وجود تکوینی و عینی و خارجی آنرا کشتند؛ و با همین قران هم استدلال بر لزوم قتل او نمودند.

شیخ محمّد بن یعقوب کلینی با سند خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میکند که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: أَنَا أَوَّلُ وَافِدٍ عَلَى الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ يوْمَ الْقِيمَةِ؛ وَ كتَابُهُ، وَ أَهْلُ بَيتِى، ثُمَّ أُمَّتِى؛ ثُمَّ أَسْأَلُهُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِكتَابِ اللهِ وَ بِأَهْلِ بَيتِى؟![2]

---

[1] آیه ۳، از سوره ٧٦: الإنسان.

[2] «اصول کافی» ج ۲، طبع مطبعه حیدری، ص ٦٠٠.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: اوّلین کسی که در روز قیامت بر خداوند عزیز جبّار وارد می‌شود، من و کتاب خدا و اهل بیت من است؛ و پس از آن امّت من. و سپس من از امّتم می‌پرسم که شما با کتاب خدا و اهل بیت من چگونه رفتار کردید!؟»

از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که تاسوعا روزی است که حضرت امام حسین علیه السّلام را با اصحابش محاصره کردند؛ و لشکریان شام اطراف او را گرفتند و شترهای خود را در آنجا خوابانیدند؛ و پسر مرجانه و عمر بن سعد به فراوانی لشکر خود مسرور شدند. زیرا که حسین علیه السّلام را ضعیف دیدند و به یقین دانستند که دیگر از اهل عراق کسی برای یاری او نمی‌آید و او را مدد نمی‌نماید. بِأَبِی الْمُسْتَضْعَفُ الْغَرِیبُ.[1] «پدرم به فدای غریبی که ستمگران او را ضعیف شمردند.»

عمر بن سعد فریاد زد: سوار شوید و نزدیک

---

[1] «نفس المهموم» ص ۱۳۷.

سراپرده حسین بروید.

حضرت در جلوی خیمه خود سر بر زانو نهاده و در حالیکه به شمشیرش تکیه زده بود، چُرت مختصری او را گرفته بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را می‌بیند که به او میگوید:

إنَّك صَآئِرٌ [تَروُحُ خ ل] إلَينَا عَن قَريبٍ.[1] «تو به زودی به نزد ما میائی!»

حضرت زینب صدای حرکت لشکریان را شنید؛ و حضور امام حسین آمد و گفت: دشمن به ما نزدیک شده است.

امام حسین علیه السّلام به برادرش: عبّاس گفت: ارْكبْ ـ بِنَفْسِی أَنْتَ ـ حَتَّی تَلْقَاهُمْ وَ اسْأَلْهُمْ عَمَّا جَآءَهُمْ؟! وَ مَا الَّذِی يرِيدُونَ؟!

«سوار شو ـ جانم بفدایت ـ و این سپاه را دیدار کن و از آنها بپرس چرا آمده‌اید؟! و چه میخواهید؟!»

عبّاس سوار شد، و با بیست نفر سواره که در میان آنها زُهَیر بن القَین، و حبیب بن مَظاهر بود به نزد آنها آمد و مطلب را پرسید. گفتند: امر امیر:

عبید الله بن زیاد آمده است که به شما بگوئیم: یا بر حکم او تسلیم شوید و یا با شما جنگ نمائیم!

---

[1] «ارشاد مفید» طبع سنگی، ص ٢٤٩؛ و «تاریخ طبری» طبع مطبعه استقامت (سنه ١٣٥٨) ج ٤، ص ٣١٥؛ و «الکامل فی التّاریخ» ابن اثیر، طبع اوّل ج ٣، ص ٢٨٤؛ و «مقتل مقرّم» ص ٢٣٠.

عبّاس برگشت تا این پیغام را به برادرش بدهد؛ در اینحال همراهان عبّاس نزد سپاه ایستادند و شروع به موعظه و اندرز نمودند.

حبیب بن مظاهر به آنها گفت: قسم به خدا که در فردای قیامت شما که برخدا وارد می‌شوید؛ بد قومی خواهید بود که ذرّیه و عترت و اهل بیت پیغمبرش را کشته باشید! و نیز عبادت کنندگان این شهر را که شبها در سحرگاه به تهجّد، قیام دارند و ذکر خدا را بسیار می‌نمایند، بکشید!

عزرة بن قیس به او گفت: تو تا آن مقداری که در توان داری، خودستائی میکنی!

زُهیر پاسخش را داد که ای عزرة! خداوند او را ستوده، و هدایت نموده است. ای عزرة! من تو را قسم میدهم بخداوند که از آنان نباشی که پرچم ضلالت را، در کشتن نفوس طاهره یاری کنند!

عزرة گفت: ای زهیر تو در نزد ما از شیعیان أهل البیت محسوب نبودی؛ و بر غیر رأی و طریقه ایشان بودی!

زهیر گفت: أ فَلَسْتَ تَسْتَدِلُّ بِمَوقِفی هَذا أنِّ مِنْهُمْ؟! «آیا تو از این موقفی که من فعلًا دارم؛ نمیتوانی پی ببری که من از ایشانم؟!» سوگند بخدا، من هیچوقت نامه‌ای به سوی او ننوشتم و قاصدی را به حضور او نفرستادم و هیچگاه وعده نصرت و یاریم را به وی نداده‌ام. ولیکن در بین راه با او برخورد کردم. و چون او را دیدم به یاد رسول خدا و مکانت و منزلت او در نزد وی افتادم؛ و دانستم که از دست دشمن بر سر او چه خواهد آمد، و رأی من بر آن شد که او را نصرت کنم و از یاران و حزب او باشم. و جان خود را فدای جان او کنم تا حقّ خدا و حقّ رسولش را که شما

ضایع نمودید؛ من حفظ کرده باشم!

عبّاس برگشت و آنچه را که آن قوم گفته بودند به برادرش حسین علیه السّلام اعلام نمود.

مهلت خواستن حضت سیّد الشّهداء علیه السّلام در شب عاشورا، برای نماز و قرآن و دعا و استغفار

حضرت فرمود: ارْجِعْ إلَيهِمْ وَ اسْتَمْهِلْهُمْ هَذِهِ الْعَشِيةَ إلَى غَدٍ؛ لَعَلَّنَا نُصَلِّي لِرَبِّنَا اللَيلَةَ، وَ نَدْعُوه وَ نَسْتَغْفِرُهُ؛ فَهُوَ يعْلَمُ أنِّي أُحِبُّ الصَّلَوةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ كتَابِهِ، وَ كثْرَةَ الدُّعَآءِ وَ الِاسْتِغْفَارِ.

«ای عبّاس! به نزد آنان برگرد! و این یک شب را تا فردا از آنها مهلت بگیر! شاید برای پروردگارمان در این شب، نماز بخوانیم و او را بخوانیم و استغفار کنیم. چون خدا میداند که من نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را دوست میدارم.»

عبّاس علیه السّلام بازگشت و مهلت گرفت.

و فرستادهای از نزد عمر بن

سعد آمد و در جائیکه آواز رس بود بایستاد و گفت: ما شما را تا فردا مهلت دادیم؛ اگر تسلیم شدید، شما را به نزد امیر عبید الله بن زیاد میفرستیم؛ و اگر سرباز زدید، ما شما را رها نخواهیم نمود![1]

کلمات حضرت سیّد الشّهداء در شب عاشورا ، خطاب به اصحاب

امام حسین علیه السّلام، اصحاب خود را جمع نمود و خطبه‌ای ایراد کرد و حمد و ثنای خدا را بجای آورد؛ و پس از مدح و تمجید از این یاران با وفا و با صفا فرمود: جدّ من رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، به من خبر داده است که: إنِّ سَأُسَاقُ إلَى الْعِرَاقِ فَأُنْزِلُ أَرَضًا يقَالُ لَهَا عَمُورٌ أوْ كرْبَلَا؛ وَ فِيهَا أُسْتَشْهَدُ، وَ قَدْ قَرُبَ الْمَوْعِدُ.[2]

«من حتماً به سوی عراق کشانده می‌شوم و برده می‌شوم؛ و در زمینی که به آن عمور یا کربلا گویند فرود می‌آیم؛ و در آنجا به شهادت میرسم؛ و اینك آن

---

[1] «ارشاد مفید» ص ٢٤٩؛ و «تاریخ طبری» ج ٤، ص ٣١٥ تا ص ٣١٧؛ و «الکامل» ج ٣ ص ٢٨٥؛ و «البدایة و النّهایة» ابن کثیر، ج ٨، ص ١٧٦؛ و «إعلام الوری» ص ١٤١.

[2] «مقتل مقرّم» ص ٢٣٣، از «اثبات الرجعة» فضل بن شاذان.

موعد، نزديك شده است.»

اينك به شما اجازه دادم كه همگى متفرّق گرديد؛ و من ذمام و بيعت را از شما برداشتم. اينك شب فرا رسيده است و شما را در زير پوشش خود گرفته است؛ آن پوشش را همچون شتر راهوارى گرفته و هر كدام از شما دست يكى از مردان أهل بيت مرا بگيرد و برود! خداوند به همه شما پاداش خير دهد! برويد و متفرّق شويد در شهرهاى خود و أوطان خود. فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يطْلَبُونَنِى؛ وَ لَوْ أَصَابُونِي لَذَهَلُوا عَنْ طَلَبِ غَيرِى!

«زيرا كه اين قوم فقط مرا ميخواهند، و مرا طلب مى‌نمايند؛ و اگر دستشان به من برسد از جستجوى غير از من دست بر ميدارند.»

برادران و پسران و پسران برادر و پسران عبد الله بن جعفر گفتند: خدا ما را پس از تو زنده نگذارد! ما این کار را نمیکنیم تا بعد از تو زنده بمانیم. اوّلین کسی که بدینگونه پاسخ داد حضرت عبّاس بن علیّ بود و سپس هاشمیون به پیروی از او.

اولاد عقیل و مسلم بن عوسجة و زهیر بن القین هر کدام برخاستند و به نحوی کریمانه و بزرگوارانه با لسانی عجیب شرمندگی خود را از اینکه ما چرا یک جان بیشتر نداریم تا آنرا در راه تو ایثار کنیم بیان داشتند.[1]

شب عاشورا سخت‌ترین شبی بود که بر اهل بیت رسالت گذشت. زیرا مکاره و مصائب و اعلام خطر از دولت جائره بنی‌امیه قطعی بود؛ و صدای ولوله زنان و صیحه کودکان از شدّت عطش و انقلاب عظیم، قیامتی را بر پا کرده بود.[2]

حضرت سجّاد: علیّ بن الحسین علیه السّلام

---

[1] «ارشاد مفید» ص ۲۵۰؛ و «تاریخ طبری» ج ٤، ص ۳۱۷؛ و «الکامل» ج ۳، ص ۲۸۵؛ و «البدایة و النّهایة» ج ۸، ص ۱۷٦ و ۱۷۷؛ و «مقتل مقرّم» ص ۲۳٤.

[2] «مقتل مقرّم» ص ۲۳۷.

گفتند: در آن شبی که پدرم فردایش کشته شد، من نشسته بودم و عمّه‌ام زینب از من پرستاری مینمود؛ ناگاه پدرم برخاست و در خیمه دیگر رفت و حَوِیّ[1] را که غلام آزاد شده ابوذرّ غِفاری بود و در فن اسلحه سازی مهارت داشت، با خود برد؛ و پدرم با خود این اشعار را میخواند:

۱ ـ افّ باد بر تو ای روزگار؛ بد دوستی هستی! چه بسیار در وقت صبح و در وقت شب که گذشته است.

۲ ـ تو یار و همنشین خودت و طالب حق را کشته‌ای! و روزگار بدل قبول نمیکند و به بدل قناعت نمی‌ورزد.

۳ ـ و فقط، امر و اراده بدست خداوند بزرگ

---

[1] در کتاب «دمع السّجوم» ص ۱۱۷ گفته است: حوی با فتح حآء مهمله و یآء مشدّده، بر وزن‌سَرِیّ به ضبط مرحوم محدّث قمّی صاحب تألیف «نفس المهموم»، و با ضمه حاء و فتح واو به ضبط «تاریخ طبری»؛ مولای أبوذر غفاری بود، یعنی غلام آزاد شده او.

است. و هر یک از افراد زندگان، بهمان راهی میروند که من میروم.

پدرم این أبیات را دوبار و یا سه بار تکرار کرد تا من مقصودش را دریافتم؛ گریه گلوی مرا گرفت؛ و من آنرا باز گردانیدم و خودداری و سکوت نمودم و دانستم که بلا فرود آمده است. و امّا عمّه‌ام زینب، آنچه را که من شنیدم، او هم بشنید؛ ولی از آنجا که رقّت قلب و زاری نمودن شیوه و سرشت زنان است، نتوانست خود را نگهدارد.

وَثَبَتْ تَجُرُّ ذَيلَهَا حَاسِرَةً حَتَّى انْتَهَتْ إلَيهِ وَ قالَتْ: وَا ثَكلَاهُ! لَيتَ الْمَوْتُ أَعْدَمَنِى الْحَيوةَ. الْيوْمَ مَاتَتْ أُمِّى فَاطِمَةُ، وَ أَبِي عَلِيٌّ، وَ أَخِى الْحَسَنُ! يا خَلِيفَةَ الْمَاضِى، وَ ثِمَالَ الْبَاقِى!

«برجست با سر برهنه، در حالیکه دامنش به زمین می‌کشید، به نزد پدرم خود را رسانید؛ و گفت: وای ازین مصیبت! کاش مرگ مرا در کام خود میگرفت و به زندگی من خاتمه داده بود. امروز مادرم فاطمه و پدرم علیّ و برادرم حسن از دنیا رفتند! ای جانشین گذشتگان من؛ و ای پناه و یاور

بازماندگان من!»

برادرش فرمود: يا أُخَيةُ! لَايذْهَبَنَّ بِحِلْمِك الشَّيطَانُ! لَوْ تُرِك الْقَطَا[1] لَنَامَ.

---

[1] در «دمع السّجوم» ص ۱۱۷ گفته است: قَطا مرغی است که نام او به فارسی اسفرود است. و به ترکی باقرقره، و معروف به سنگ خوار است برای آنکه در سنگستانها بسیار می‌باشد نه آنکه راستی سنگ خورد- انتهی.
و در «برهان قاطع» گفته است: قُطاة بضمّ اوّل و ثانی بالف کشیده و بتازده به لُغت رومی مرغی است که آنرا به فارسی سنگ خوارک گویند، و در عربی کفَل اسب را گویند که جای سوار شدن ردیف است.
و در «لغت‌نامه دهخدا» گوید: قطاء مرغی است که به فارسی آنرا سنگخوار گویند و گویند که آواز کردن قطا در بیابان مسافران را دلیل باشد که در اینجا آبست (آنندراج).
و در «جامع الشّواهد» در بیت عبّاس بن أخنف:

بَكيتُ إلَى سِرْب القَطا إذْ مَرَرْنَ بى ❊❊ فَقُلتُ وَ مِثْلى بَالبُكآءِ جَديرُ

أسِرْبَ القَطا هَلْ مَنْ يُعيرُ جَناحَهُ ❊❊ لَعَلّى إلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أطيرُ

گفته است: القَطا كعَصا جمع قَطاة با قاف و طآءِ مهمله و تاء مثنّاة مثل قناة طائری است معروف.
امّا مَیدانی در «مجمع الأمثال» ج ۲ ص ۱۷٤ در تحت شماره ۳۲۳۰ گوید: لَوْ تُرِک القَطا لَنامَ لَیْلًا مثالی است؛ و اصل آن راجع به عَمرو بن مامة بوده است که بر قومی از قبیله مراد وارد شد، و ایشان شبانه برای دیدار او آمدند، و بدین جهت مرغان قطا را از اماکن و آشیانه‌های خود بپراکندند. زن عمرو بن مامة چون دید مرغان قطا در شب به پرواز آمده‌اند، به شوهر خود نهیب زد و او را مؤاخذه نمود؛ شوهرش گفت: إنَّما هیَ الْقَطا. «اینها فقط مرغان قطا هستند.» زن گفت: لَوْ تُرِک الْقَطا لَنامَ لَیْلًا. «اگر آنها را وامیگذاردند در شب می‌آرمیدند.» و این را مثل میزنند برای کسیکه بدون اراده و اختیارش، او را بر کاری که خوشایندش نیست، إکراهاً و إجباراً وادار می‌کنند- انتهی.

و اشک در چشمانش حلقه زد.

و در لغت نامه «لاروس» عربی به عربی در مادّه قَطَوَ، گفته است: اَلْقَطا: جِنْسُ طَیْرٍ مِنْ فَصیلَةِ الجونیّاتِ (و در مادّه جَوَنَ گفته است: الجونیّ: نوعی است از قطا که شکم و بالهایش سیاه است و جمع آن جونٌ است) و سپس گفته است: واحدِ آن قطاة است و انواع آن بسیار است. و همگی شبیه به کبوتر هستند؛ و در هدایت به آن مثل میزنند: و النّاسُ أهْدَی فی القَبیحِ مِنَ القَطا، و أضَلُّ فی الحُسْنَی مِنَ الغِرْبانِ. و شکل آنرا شبیه به کبوتر آورده است.

«ای خواهرک مهربان من! صبرت را شیطان نبرد؛ اگر صیادان میگذاشتند، مرغ قطا در آشیانه و لانه خود میخوابید.»

عمّه‌ام گفت: یا وَیلَتَاهُ! أَفَتُغتَصَبُ نَفسُك اغتِصَابًا؟ فَذَاك أَقْرَحُ لِقَلبی وَ أَشَّدُ عَلَی نَفسِی!

«ای وای بر من! پس تو را به ستم میگیرند؟! و این بیشتر دل مرا جریحه‌دار و آزرده میکند و تحمّلش بر جان من دشوارتر است!»

آنگاه چنان سیلی بر چهره خود زد و گریبان چاک نمود که بیهوش بر روی زمین بیفتاد.

حضرت امام حسین علیه السّلام برخاست و آب بر روی او پاشید تا بهوش آمد و به او گفت:

یا أُخْتَاهُ، اتَّقِی اللَهَ وَ تَعَزَّیْ بِعَزَآءِ اللَهِ! وَ اعْلَمِی أَنَّ أهلَ الْأَرْضِ یمُوتُونَ؛ وَ أَنَّ أَهْلَ السَّمَآءِ لَایبْقَوْنَ؛ وَ أَنَّ کلَّ شَیْءٍ هَالِك إِلَّاوَجْهَ اللَهِ الَّذِی خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ؛ وَ یبْعَثُ الْخَلْقَ وَ یعُودُوُنَ وَ هُوَ فَرْدٌ وَحْدَهُ. (جَدِّی خَیرٌ مِنِّی ـ خ ل)، أبِی خَیرٌ مِنِّی، وَ أُمِّی خَیرٌ مِنِّی، وَ أَخِی خَیرٌ مِنِّی (وَ لِی ـ خ ل) وَ لِکلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیه و ءَالِهِ أُسْوَةٌ.

«إی خواهر من، تقوای إلهی را پیشه گیر؛ و به شکیبائی از جانب خداوند، خود را تسلّی بده! و بدان که أهل زمین می‌میرند؛ و أهل آسمان باقی نمی‌مانند؛ و هر چیزی فانی گردد مگر وجه خدا، آن خدائی که مخلوقات را به قدرت خود آفرید؛ و آنها را بر می‌انگیزاند و باز میگرداند، در حالیکه خودش فرد و تنها است. جدّ من بهتر از من بود؛ پدرم بهتر از من بود؛ مادرم بهتر از من بود؛ برادرم بهتر از من بود؛ و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا صلّی الله علیه و آله تأسّی جوئیم!»

يا أُخَيةُ، إنِّ أَقْسَمْتُ عَلَيك فَأَبَرِّى قَسَمِى! لَاتَشُقِّى عَلَىَّ جَيبًا؛ وَ لَا تَخْمِشِي عَلَىَّ وَجْهًا؛ وَ لَاتَدْعِى عَلَىَّ بِالْوَيلِ وَ الثُّبُورِ إذَا أَنَا هَلَكتُ![1]

---

[1] این ابیات را به مناسبت، از دیوان «زبدة الأسرار» ص ۱۸۳، در میان روایت آوردیم.

«ای خواهرک من، من به تو سوگند میدهم؛ سوگند مرا راست گردان! گریبانت را برای من چاک مزن! و چهره ات را مخراش؛ و چون من بمیرم واویلا مگو! و زاری و شیون بلند مکن!»

حضرت سجّاد میگوید: در اینحال زینب را به نزد من آورد و بنشانید و نزد اصحاب رفت؛ و همه شب به نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار مشغول بود و تا به صبح به تضرّع ایستاده بود؛ و اصحابش نیز همینطور بودند و از خیمه آنها صدائی مانند زنبور عسل از زمزمه قرآن و تلاوت کتاب خدا و مناجات بلند بود.

در «نفس المهموم» ص ۱٤۱ بدنبال این مطلب گوید: همانطور که إمام زمان عجّل الله فرجه، در این باره گفته‌اند:

كانَ لِلْقُرْءَانِ سَنَدًا وَ لِلْأُمَّةِ عَضُدًا؛ وَ فِی الطَّاعَةِ مُجْتَهِدًا حَافِظًا لِلْعَهْدِ وَ الْمِيثَاقِ؛ نَاكِبًا عَنْ سُبُلِ الْفُسَّاقِ؛ بَاذِلًا لِلْمَجْهُودِ؛ طَوِيلَ الرُّكوعِ وَ السُّجُودِ؛ زَاهِدًا فِی الدُّنْيا زُهْدَ الرَّاحِلِ عَنْهَا؛ نَاظِرًا إلَيهَا بِعَينِ الْمُسْتَوْحِشِينَ مِنْهَا.

«او برای قرآن تکیه گاهی بود؛ و برای امّت بازوی توانائی؛ و در اطاعت

خداوند کوشا بود، عهد و میثاق را حفظ مینمود؛ و از راه متجاوزان برکنار بود؛ تمام طاقت خود را بذل میکرد؛ رکوع و سجود را طولانی مینمود؛ در دنیا بطوری بی رغیب بود که تو گوئی میخواهد از آن رخت بربندد و کوچ کند؛ و با نگاه اشخاص وحشت‌دار از دنیا به دنیا می‌نگریست.»